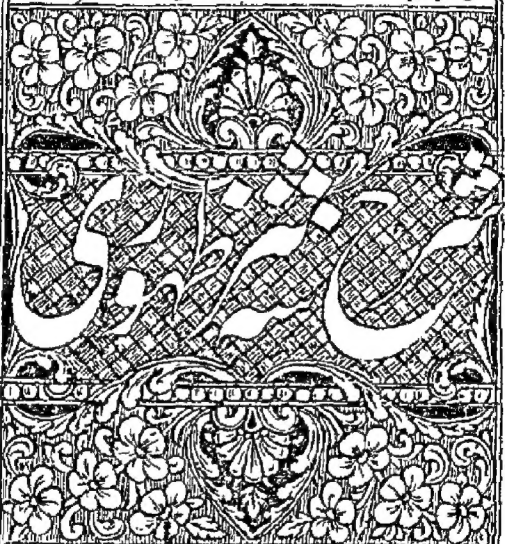


کتاب صنایع مکمل و فصل خلاصه روزگار  
پیشروان و پیشینان و پیشینان

شرح نفوذ زیاده عقد کشای مطالب مشکلمه اثر ملا نورالدین محمودی ترجمه شیخی معروف



از تصنیفات صاحب طبع و شگفتای محبوب کالات و دستگاہی لوی امام بخش صهبائی لوی

در مطبع نامی نقشی نو کشور لکهنه طبع منمقبول جهان



بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمدی که صریقلم ازین ان آدای آن کوس ان هو الا وحی یوحی می تواند زد و بعد از نعتی  
 که زبان قلم بهینیت اظهارش حرف انا فصیح نقش صحیفه بلاغت تواند زد سامعه خراشی نازک  
 مزا جان محفل فضل و کمان ناخنی بر سینه بوالوسها میزند که مدتی نصیم اراده صهبائے  
 بو الفضول عروج مدایح آرد و میداد که بکبت استفاده بطالبان صافی نهاد مقامات سه ش  
 ملا نورالدین که خزینه نقد فصاحت و نقد گنجینه بلاغت است طراز دهن تحریر ساخته شاه شکار  
 آرزو خطوط عبارت شرح مخطوط نماید اما از اینجا که الامور مزبونه باوقات صورت آینه شود است  
 سعی ند کور بجای نیرسید و سران شسته از میج جابر نمی آید تا آنکه درینو لاجسن رسوخ بغضه از اخلا  
 که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفی خاطر است به عرض قبول رسیده و بی اختیار  
 دست و قلم نامور شغل تحریر گردید از مبصران باریک بین که روی صفی انشای شان بقبول  
 نقطه خال آرد و از هر صد گره بر چنین میزند و خطوط جد دل ادراق ایشان بر اندیشه گلکاری

درین

از رگل خط می کشد امید که بدیده انصاف نگریسته دقت نکیر بچهران را در بحر معانی آن  
کم از مصنف خیال نکرده اندیشه را در تمنی بکار دارند که در تصحیح بعضی مقامات که تبعیدی  
کو رسوا دیهائی کا تباران همچنان تا غایت به شکنجه نامربوطی در مانده بود چه قدر خون جگر  
در گاسنه خود نموده و چنان از پهلوی دل غذای چاشت و عشاء فرموده استغفر الله غلط  
که دم ستم سواد س که درین صفحات بکار رفته بنظر استکراه ملاحظه نکرده سر خطا باشد که  
از گریان بے استعدادی برآمده در آغوش مشقت در آید که نفجوا می اذام و ایا لغو  
مروا که اما اجر عظیم دارد و حرف ثوابی نخیم می نگارد

### ویاچه نورس

م سر و سرایان عشرتکده قال که نورس سرایان حال کار کام در بان ساخته بشهد  
شما می صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین در گدپی فی دوانیده شش سر و  
بضم اول ف و او هم مجبول و هم معروف ماضی است از سرودن یعنی نغمه کردن و حاصل بالمصدر  
نیز و مجاز یعنی نغمه استعمال یافته نظامی فرماید بیت بدوی سفالینه را سفته گیر  
سرودی به گرانبه در گفته گیر و بمعنی سخن مجاز در مجاز و سر و سر یعنی نغمه سرچه سزا  
از سرانیدن بنا بر ضابطه مقرر فارسیان که داد مصدر در امر و مضارع بالفت بدل شود چون  
فرمودن و فرماید در بودن و باید و نمودن و نماید و امثال آن مگر در بعض مقام چون بودن  
و بود و در بودن و در و و لفظ شنودن و شنودن این عالم نیست که اصل آن شنفتن است  
کما سیحی من بعد فی قوله اما بعد مرده شنیدن را بگفتن الح عشرت کبیر در اصل بمعنی  
صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن است و استعمال آن در معنی عیش و نشاط

استعمال فارسیان است و عشرتکده جانی که در آن عیش و نشاط کنند چه کده کلمه است از  
 کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند و اما فرق درین لفظ و کلمه و دیگر آنست که این لفظ بدون  
 ترکیب نیز بمعنی خانه می آید چنانکه صاحب البستان مذاهب در مذکور بسیار جامی آورد که در آن  
 نزدیک می کده است و امثال آن بخلاف آنها چه لفظ و آن مثلاً مفید ظرفیت بعد از ترکیب  
 چون فلان و امثال آن نه تنها قال گفتار کافی انکشف نورس در اصل بمعنی نورسیده  
 است و آنچه بر پیوه تازه و سبزه و امثال آن اطلاق کنند مجاز است و در چراغ هدایت  
 آورده که گاهی بمعنی چیز تازه رسته نیز آید و حید گوید بیت زلفت نورس از بنا گوشت  
 نمی آید فرویده خود به انصاف از سبزه رخت چون بگذرود و برین تقدیر بضم را  
 محمله باشد لیکن مسموع نیست انتهی کلامه می گویم که در اینجا نیز بمعنی نورسیده چه قباحت  
 دارد که بمعنی نورسته باید گفت و محتاج بسند باید شد خاصه که رسیدن در محل رستن نیز  
 استعمال داشته باشد چون سبزه نورسیده در سایندن متعدی آن کذلک مصنف در  
 گلزار ابراهیم گوید شکر گلزار ابراهیم در رخساره بوسف طلعتان نمود و نخوت رسانیده و هم دنیا باز  
 در دکان تنباکو فروش گوید شکر دودش در کوچه فی چه سببستانها رسانیده سرایستان  
 ظاهر آنست که محمول بر قلب باشد در اصل بستان سبزه باضافت که بنا بر کثرت استعمال  
 مقطوع الاضافت مستعمل شده پس در حقیقت بمعنی باغی باشد که در سرا و خانه سازند  
 و بجای از بمعنی سرای استعمال یافته که در آن باغ سازند سعدی در گلستان شربت انیسری  
 ملک بوی پروا خند و گاهی بمعنی مطلق بوستان و باغ باشد چنانکه در همین مقام و آینه نیز  
 بیاید حال به تشدید لام در اصطلاح متصوفه آنچه وارد شود بر دل سالک از بویبت و با  
 و باز ازان ترقی کند یا شزل نماید و نیز آورده اند الحال مایرود علی القلب من طرف و جز



و بسط و قبض و الحال سہمی حالانچہ وہ فیصل عطای حق تعالی کہ در دل سالک فرو داند فیصلہ  
 کسب چنانچہ قبض و بسط و شوق و ذوق زوائل شود بطور صفات نفس و اگر دہم باشد  
 ویران مقام گویند کمافی الیکشف و چون علمای ظاہر را غیر از قال نباشد ابشا ترا اہل قال گویند  
 و صوفیہ را اہل خال نامند بصیر چنان فی قال و حال معنی مذکور آوردہ شر از انجمن قال بنہا خائے  
 حال زفت و در مانحن فہ باب معنی ہست و گاہی اوضاع و اطوار سی را نیز گویند کہ بر چیزے  
 دلالت کند بی آنکہ گفتہ شود و آنرا زبان حال گویند مولوی معنوی در قصہ موسی علیہ السلام  
 و شبان میگود بلیت مادر و ن از انگریزم و حال را بہ ما بردن را انگریزم و قال را بہ و نورس  
 سر استان حال عبارت از همان حال از عالم نقارچی رعد کہ همان نقارچی است و ہوان  
 نقارہ کار کردن یا ساختن پند و مہر مستعمل بلی کار کسی کردن و یا کار چیزے کردن و دوم  
 بردن اضافت بسوی کسی با چیزے چہ اول بتقدیر نخستین یعنی در صورت اضافت بطرف  
 کسی بمعنی حزن و پیشہ کسی اختیار کردن و بمعنی کشش و بدین معنی بالفظ تمام ہر مستعمل  
 است سعدی گوید بلیت کار خود کن کار بیگانہ مکن و در زمین دیگران خوار مکن و  
 شریف تبریزی شعیر شمع را دیدم کہ از روز شب وصل آگاہ است و صبح چون  
 نزد یک شد کارش بلکہ دم ساختیم و شانی تکلوسہ از یک نگاہ یار بصدہ عاشقی  
 ہست و کارم تمام کردہ و من غافل ہنوز و بمعنی کار سانی و فائدہ مند ساختن کسی یا  
 و بمعنی اول اضافت بسوی چیزی بنزدیک چنان کہ گویند کار چشم از گوش نیاید یعنی  
 کاریکہ از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب نمی شود کما یسجی بیانہ  
 و بتقدیر دوم ای بشر طر اضافت بسوی چیزے پیشہ انچیز کردن چون کار پشانیہ یعنی  
 پیشہ شانہ تراشی و این مجاز است زیرا کہ حمل پیشہ و کار بر اسم جامد کردن مناسبست

بل بر فعل می باید و این شل پیشه گرد است بمعنی پیشه گرد شدن در شعر نظامی سه  
 گرد آلوده گردیم اندیشه نیست چه که جز گرد و ره خاک را پیشه نیست به ازین قبیل است  
 کار گل که در کاستان واقع است با جودانم در کار گل داشتند ای در کار گل کردن  
 یا برداشتن بداشتند و دوشنه کاری در فقره ملاطعاتی مشهدی که در رساله تاج المداخ  
 گفته شر از ابلت آسمان بدر آورده شنه کاری بلال سینه صاف یعنی در کار شسته سازی  
 بلال الخ و احتمال دیگر که کار دوشنه خیلدن آنست از لفظ سینه صاف مرتفع است چه  
 هرگاه امری مستلزم شک امری دیگر و سورقین باشد و کسی از آن در شک بیفتد گویند  
 فلان سینه صاف است قائل درجه دوم بمعنی کار درست کردن چنانکه مصنف گفته  
 بیست ساخت کار آن کسی که با او ساخت به برد در عشقش آنکه خود را باخت به و اثر کرد  
 نیز نظامی بیست جهان خسرو آهنگ پیکار کرده به بدخواه بر چشم بد کار کرده و بعد از  
 تا این معلوم می شود که در صورت نیز تقدیر مضاف الیه میشود چه در شعر مصنف جرد آنست  
 که کار خود ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد است چه کار چشم بد تباهی آوردن است  
 فایده و فی مانحن فیه کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول میباید اما چون  
 بمعنی کام سازی و فائده مند ساختن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون نورس  
 از باغ حال است اول وجدان را استعاره نموده بکام و زبان و پس کام و زبان را  
 استعاره کرده بشخص اول استعاره بالتصريح و دوم بالکنایه و این معنی را جز بدقت فکر نمیتوان  
 فهمید و شباهت از عالم جهان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن نیست بشرط افاضت  
 آن بنوعی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است یعنی نورس  
 مذکور را خورده اند و از آن لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد و این نیز

از جمله صور وجه اول است که لایخی علی التیسیم غلبه بفتح کیم و سکون دوم آب خوش  
 کمائی الکشف و در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و آنکه در صفت بیان و تعریف  
 مجاز است و غلبه البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت باعتبار متعلق موصوف  
 چاشنی در بر زبان قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تیر کردن بچشند و در بهار جسم  
 گوید که بعضی صنعت و مزه از آن جهت است که اندکی از آن در شخص باشد چنانکه گویند فلان  
 را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد ازین در فائده علمی که گفته که چشیدن که  
 یعنی خوردن آنکه از چیز است ظاهر در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحدت  
 آفت و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن باشد و  
 چشیدن مخفف آن از تنی کلامه میگویم باینکه چاشنیدن بالف بدون نون بود و چشیدن  
 مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوابیدن و خوابانیدن نظامی گوید بهیت  
 و برین ره چون خوابیده بسی است و ندارد کسی یا دگاتجا کسی است و باشد که چاشن از  
 چاشنیدن ذات الالف و مرکب با کلمه تعین که برای نسبت است از عالم نازنین و نون آخر  
 آن از جهت کثرت استعمال مخدوف شده و در نتیجه صورت نمین کلمه علیحده باشد برای نسبت  
 و شاید در اصل چاشنی مرکب از چاش و یای نسبت و نون زائده بود و نون زائده در کلمات  
 فارسی بسیار آمده چون شمان یعنی زمان ای رمنده دشمنان و زیبت براسه تازی  
 یعنی ترس و بیم و یمن و شایه بهگنان ازین بسیل باشد چه اصلش بهم گان باشد جمع نطق  
 و کاف بدل از هائی مخفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی که لایخی و احتمالات دیگر در شرح ظیری  
 تفرشی تفصیل مرقوم است بآن رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد نون نازنین مگر  
 آنکه نون غنه در آخرش نیز لایق شده از عالم نازنین و یمن و امثال آن پس چاشنی از عالم

کلماتی باشد که بدون غنّه مستعمل است و بعد اعلم باصواب و چاشنی معنی شیره نیز مستعمل  
 شده که آنرا برای ساختن شیرینی با قوام آرند و فی مانحن قبه همین معنی است که ستیقت علیه  
 بهر کثرت چاشنی همه دو معنی دارد یکی آنکه باضافت بیانی یعنی خود غنّه درنی آورده و دوم  
 آنکه چاشنی و شیرینی که در غنّه باشد در صورتی عبارت بود از نیمی که از آن شکر حاصل  
 شود اسی بشکر و چاشنی بمعنی خرّه یعنی در نیشکر شیرینی نهاده است چنانکه در غنّه پسین  
 از مناسبات باشد امار کاکت این توجیه میرا از میان است و مخفی نماند که فی را در زمین بطریق  
 استعاره با لکنایه تشبیه کرده نوعی از شیرینی که اول آنرا از آرد و میده مثل خرما و حلیمه یا پخته  
 بعد از آن در شیره اندازند تا چاشنی مذکور در وی نفوذ کند شکرین مرکب از شکر و یابی نسبت  
 نون غنّه آنرا لاحق شده مانند زبرین و سیمن و امثال آن خان آرد و در شرح سکندرنامه  
 نوشته که نسبت بیا و قتی باشد که شنی منسوب الیه میولی و ماده شنی منسوب بود مثلا زبرین آنچه  
 از زبر سازند و همچنین زمر دین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق آن  
 که قیاسی همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتصار در صورت بر همان قدر  
 مسجع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمر دین انهمی کلامه و میگویم  
 که تفصیل این مقام نیست که استعمال یا نون غنّه در جایی است که منسوب الیه ماده منسوب  
 بود چون انگشته زبرین با سیمن و ساعد سیمن با دعامی بودن آنست از سیمن و حلقه  
 آنجناب با منسوب غالب آید چون بساط گوهرین بهرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند که همه اش  
 در گوهر مخفی گردد یا با منسوب اتصال شد پدشته باشد چون دست نگارین و جامه رنگین  
 چه رنگ حجاب دست و رنگ دیگر با جامه و غیره بدان گونه اتصال دارد که جدا کردن آن  
 به سهولت صورت نمی بخشد و یا به تختانی نقطه در غیر جاسی مذکور چون دلبوی و سامادی

و ایرانی و تورانی و امثال آن و از اینجا است که هرگاه قاتل مراد بود و خونی بدین نون گویند  
 و هرگاه صفت اشک خون آلود باشد و خن بنون غنه خوانند لیکن لفظی چند مثل کبیر و مبین و  
 کترین و خوشترین و بدترین و بالائین و پایین و برین و فرورین ظاهر ازین عالم  
 نیست پس باید گفت که لزوم از یکجا نباشد نه از جانبین یعنی هرگاه منسوب بایه ماده منسوب  
 باشد البته بنون خواهد بود و چنان نیست که نون غنه را بدین صورتهای مذکوره لازم است پس  
 عموم و خصوص مطلق بود پس در غیر صورتهای مذکوره از دیا و نون از قبیل نونی باشد که بعد از حرف  
 ماده از آنده محض آید چون اسپان بنون غنی یا ساسلی که بآن غله آرند و سون یعنی طرف  
 و در الفاظی که مخالف صورتهای مذکوره گفته شده میتوان گفت که از قبیل غلبه منسوب الیه  
 بر منسوب است آنچه در جای که تشبیه مامده باشد او غامی آن میشود که تشبیه عین تشبیه به است  
 و توضیحش آنکه کبیر و کترین و غیر جماعتی که یکده و کثیر و امثال این مشابه باشد و مشابهت  
 بدان کوه غالب آمده که گویند تشبیه عین تشبیه به محسوس شده و حال این لغت حال بساط  
 گوهرین است و آنکه کبیر و امثال آن بدین نون نیامده مگر بسبب شکر شده و چون برین نون  
 نظامی گویند بلیت استانی که در آسمان دزمی است و باندازه فکر آدمی است و  
 در مصلوحات لزوم از طرفین متحقق شد بهتر کیفیت شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز  
 حل شود و غیره را نیز به سبب حلالت و لذت آن شکرین گفته اند و اعلم بالصواب و چون از  
 تحریر معانی لغت و محاوره باز پرسد حشمت به آنکه مراد سرایان الخ بنده است و قوله که نورس  
 الخ صفت سرود سرایان و قوله غلب البیان اند خبر آن بنده و عبارت بشنید الخ متعلق بغير  
 و قوله جاشنی الخ صفت ضائع و جمله که در صفت سرود سرایان واقع شده براس  
 افاده ترقی است یعنی از قال بحال ترقی کرده اند و چون حاصل فقره آریات و ضوح

شایستگی بیان ندارد و قلم را در تحریر بطاقتش می فرساید که سرانجام بد معنی آمده یکی حرفت زدن  
 و سخن کردن و دوم بگفته نغمه کردن کما در قال نیز بد معنی آمده اول گفتار دوم سرانجام  
 چنانچه سرانجام کان را قوال و نوعی از سرانجامی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در فارسی  
 ترجمه آنست بهر دو معنی استعمال دارد سعدی گوید بیت یکی پنج بنیم خوش آمد بگوشت  
 که میگفت گوینده خوب دوستی پس هر دو معنی سرانجامیدن مناسب هر دو معنی قال  
 باشد و در حال و قال صنعت قضا و قدر واقع شده که آنرا طباق و تطبیق و مطابقت  
 هم گویند و تفصیل آن از ترکیب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام ظاهر در لفظ کام ایام  
 باشد چه کام یک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار روانی و کامروائی هر دو آمده  
 و درین فقره تعبیر از واجب تعبیر صانع و در فقره لایح بلفظ خالق بنا بر نکته ایست  
 چه دو انبند چاشنی در برگ و پی چیز است چنانکه طباق در بافتنی صنعت است و در انبند  
 گل از شاخسار خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به لفظ بساط و انبساط  
 پرداخته بزلال حمد خالق رطب اللسان است که گل ترانهای تر بر شاخسار صورت  
 و صید امانده شش خوش بو او معذوله است و معذوله داوی است که با قبل آن جای  
 مفتوحه و ما بعد آن حرفی از حروف دهگانه بود که آن الف و دال و راء میله و زائیه  
 میگویند و شین میله و نون و شین و باء میله و یاء میله و خائی و باء میله فارسی باشد  
 مثل خواج و خود و خوره بفتح اول و ثالث که نوری است از جانب خدا تعالی که بر خلق  
 فائز شود و بوسیله آن قادر می شوند بر باستان و حقیقتها و ازین نور آنچه خاص  
 است بپادشاهان بزرگ عالم عادل نطق میگردد و کافی البرهان و ازین قبیل است  
 که نور جاسی علف خوریدن و اباب پس آنچه برهان بضم و شسته خطا کرده و خورم نری

معجزه بوزن بزم میخیزد بخار باشد عموماً و در گرم را گویند عموماً و در گرم بوزن بکسور و سیکون  
 تر است معجزه بازی بخاری باشد که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد  
 و چو آتار پاک سازد و بزمای فارسی هم آمده کمانی بران و خواست کوفته شده و ازین  
 مرکب است چنگا نجو است و آن نان گرم در روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد  
 و آنرا چنگال و چنگا گله نیز گویند و معنی هر چیز در هم مالیده و نیز آمده و خوند یعنی تند و تیز و  
 شال شین همین لفظ خوش که با نحن فیه است و خوبه یعنی کج و نادر است و خوی عرفی  
 ایابا و مجنون نیز گفته است و دران ابو نصر نصرانی بدخشان گوید شعری که چشم است  
 یار به بند غزال چین و خوی خجالت ازین بر موی او جلد و خوبه بیای فارسی  
 یعنی ایله داران و سرگاه بیای تحبانی معرکه بعد از او بود دران وقت خاص آن  
 کسور باشد مثل خوشن و خوبه گندم و جو که سبز شده یا با خوشه آن هنوز نرسیده باشد  
 لیکن بر وزن دود هم نوشته اند و نیز درین شعر سعدی شعر بر که مزرع خود  
 بخورد و خوبه و وقت خرفش خوشه باید چید و خان آبرو بخورد بیای موجد و درین شعر  
 گرفته اند و لفظ جاکوچ در جهانگیری با کاف مضبوط و در او بعد و له و جیم عجی جکشن باشد  
 یور بیای جامی گفته شعری بر دیزه زدیچا کوچ و شنام و منچ چوپان ایل حوین ایل  
 زمین و بسیار ایل و یازنجا معلوم می شود که هر دو تلفظ نیاید گو که بعد از خای مشت و نه  
 و قبل از حرمی از حروف مذکوره و مانع نشود آنرا نیز معرب و لم خواندن در سنت است  
 و از استحال بعضی معلوم می شود که او مجمله مثل دود و چو را نیز معرب و له توان گفت  
 این مجاز باشد هر دو حقیقت معرب و له و است که از عدول نموده بحرف ثانی آن نگنجد و آنجا  
 حرف ثانی خود نیست بلکه خودش نگنجد با این قدر است که نیک تلفظ دینی آید

و اندک علم با بصواب و خوش نفس از عالم خوش سخن و خوش حرف و خوش کلام است  
 یعنی شخصی که کلام و سخنش نغز و خوب باشد صائب شعری سبزه خط صافی رخسار جانان را  
 گرفت و طوطی خوش حرف از آئینه میدان را گرفت و تاثیر بی خنده و از قره خالی  
 بزم می دهد نقل تسبیحی ز لب خوش سخن بریزد چمن معنی باغ و زمین سبز و حرم  
 و صحن باغ از خیابان و بلندیهایی اطراف زمینی که در میان فراخی آن چیزی کاشته  
 باشند کمافی برهان - بسط با بفتح فراخی و گستردن کمافی منتخب و اینجا مراد معنی بسین است  
 بسط با کسر گستردنی چون حصیر و قال و بشر از منتخب زلال آب خوش کمافی منتخب  
 و در زبان بلغا صفت می نیز آمده شعر در و در حدف اگر در لطافت کند سخن به برگ گل است  
 جلوه کند در می زلال به رطب بفتح و سکون طایفی قمر و رطب اللسان معنی تر زبان  
 و این معنی کنه است که از زبان او سخنهای شیر آب و آب و آب بر آید و صاحب  
 بهار عجم تر زبان را از عالم تر دست نوشته و گفته که تر در اینجا معنی چست و چالاک است  
 و بعضی آورده که غایتش اینکه اول یعنی تر دست کسی که عمل بدست کند چون نقاش و مصور  
 و دوم ای تر زبان کنایه از کسی که سخن با آب و آب گوید انتهی اما لفظ رطب اللسان  
 و لایت ظاهر دارد که تر زبان ترجمه این است نه از عالم تر دست و بعد از تامل دریافت  
 میشود که در هر دو لفظ تر ترجمه رطب است نه معنی چست و چالاک چه هرگاه زبان خشک گردد  
 سخن ادا نشود و همچنین هرگاه در دست یا عضو کسی دیگر خشکی غالب شود فعل از دهان و در  
 گردد و غایتش از رومی مجاز معنی مذکور استعمال یافته و این که جز زبان و دست بعضی  
 دیگر تر لاحق نمی شود مقتضای استعمال و در مره است قیاس را درین مدخل نیست  
 چنانکه معنی چست و چالاک نیز بنا بر مذکور صاحب بهار عجم غیر ازین دو لفظ در لفظ



و گویا نه ترانه تر معنی ترانه تازه و آبدار و صاف و پاکیزه و ترانه جامع آن و اضافت گل که  
 مفرد است بطرف ترانه با اعتبار اسم جنس بودن گل است و اینطور در فارسی کثیر الوقوع  
 است مثل قلم امواج و جنگ دریاها و امثال آن و گاهی اضافت جمع بطرف مفسد دین  
 بهین اعتبار می آید چون اطفال شاخ و اطفال پنجه چه شلخ و پنجه هر دو اسم جنس اند  
 شاخسار از عالم کو بسیار و دیوسار و نمکسار نیست شاید که این لفظ از حروف نه و اند  
 باشد چه اگر معنی جایی گفته شود که در آن شلخ بسیار بود راست نمی آید و ممکن است  
 که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و اراده منظور و بعد از تا مل و درین تحقیق بر روی خاطر  
 کشوند که شاخسار و کو بسیار و رخسار و چشمه سار از یک عالم اند و مرکب از شاخ و غیره  
 و سار شمع هر چون بسیار که در اصل سید سر بود در الفاظ مذکوره ترکیب مقلوبست  
 پس شاخسار و امثال آن در اصل معنی سر شاخ و سر کوه و سرخ و سر چشمه و سر  
 چاه باشد و رخسار معنی خد است و خد ظرف و سر چهره و خد است چه رخ معنی روزه  
 و چهره است و لهذا تصویر یک چشمی بر این رخ گویند و اینکه رخ معنی رخسار نیز آمده مجاز  
 نیست و شاخسار و کو بسیار و چاه سار و چشمه سار معنی خود شاخ و غیره و تعالی نیست بطریق  
 مجاز و استعمال لفظ سر چشمه دلالت قوی دارد بر اوصالت الفاظ مذکوره و این کسر اضافت  
 و فک آن بر دو مستعمل است که لا ینفی علی الما بر صوت بفتح آواز و آواز کردن و افتادن  
 کافی الکشف صید او را اصل یعنی آواز نیست که در کوه و گنبد و مثل آن پیچد و باز جهان  
 شنیده می شود اما فارسیان بهی مطلق آواز استعمال نمایند و این در اصل بسین مطلق  
 است و بصاد مغرب آن آید و در عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنی فقره بابل فتم از  
 غایتها و ضیق پوشیده نیست و ظنی که در تعبیر و تعالی بلفظ خالق است در فقره سابق گذشت

هم محل شوق جازیش بعد ای تال بند بان رنگه بندش محل در نتوب بارگیر و  
 بودج محال جمع داین را در فارسی کجاده بکافت و جیم نازی و کجابه بیایه ابجد بک  
 از الف و کزاده و کزابه هر دو برای نازی و اول به واد و تالی بیایه ابجد گویند و هر دو  
 بسین تبدیل آن هر دو است حجاز با لکسر که دو نام مقامی از مقامات دوازده گانه از  
 موسیقی که در اینجا بطریق تناسب واقع شده و حجازی منسوب به حجاز تال دو شاننه کوچک  
 باشند از برج که چنانکه آن هندوستان هنگام خوانندگی آنرا به هم زنند و بعد ای آن  
 اصول نگاهد از ند و نقص کنند کافی بر آن قاطع رنگه و رنگوله جلاجل و نیز نام مقامی است  
 از دوازده مقامات موسیقی و بمعنی اول رنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی  
 فقره اینکه هر که از حجاز بان او تعالی شاننه است محل شوق او بعد ای که از تال بند بان  
 حاصل میشود رنگوله می بندد ای مخالف و بنایی که هست در میان اهل هند و حجاز بان  
 اکتبه ایست که مسیح و اهل اسلام است که مطیع ظاهر اند و حجاز بان خاص یعنی عشاق  
 او تعالی که جلوه او در سر خیز ظاهر و باهر بیابند بر محل شوق شان از آواز تال بند بان  
 رنگوله بسته میشود ای از آن آواز ذوق و شوق شان افزون میگردد و چه ازین آواز  
 همراه ترفت او مترنم بیابند و ظاهر آن آنست که بای می موحده در صدر لفظ صد ابغنی از  
 بیابند است فاعل پوشیده مانده نسبت رنگوله بند می بطرف محل از روی مجاز است از  
 قبیل ذکر شئی و از آواز ذی شئی پس مراد از آن شتر است تا که ذی محل است اعرافی گوید شتر  
 تقدیر یک ناله شاید دو محل به سلیمانیه حدوث خود لیلی قدم را ای صاحب  
 دو محل را که عبارت از سلیمانیه است نصیر ای همدانی در دیباچه که بر انتخاب کاتب محمد جرجانی  
 نوشته گوید شتر محل سلیمانیه معنی بهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون رنگوله بستن بر شتر بلند شدن

خدا است انداخته ای مال را بر گویا نشسته نموده پس نشسته به خدا می باشد که از گویا  
 حاصل دیگر دوم در جسم جگر عراقیانش به نام طنبور ترکان در شکر خنده شش  
 در جسم جگر عبارت است از آلهی که بسبب شوق و رول و جگر حاصل شود و عراقی بکسر  
 ملک معروف از عادات آن ناموصل از زوخی طول و از قاصد سیه تا جلوان از روی عرض  
 زیرا که بر کمان و جله فرات واقع شده و عراقین کوفه و بصره باشند که کافی منتخب و  
 در کشف اللغات آورده که عراق و است یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و نیز نام  
 برده و نیز دو نام طنبور عبارت است از فرست که از نیمه طنبور حاصل شود و طنبور  
 در اصل ناسی توفانی است بر دین زنبور اهل عرب با لضم و بطای حلی معرب آن  
 نموده اند و طنبور بکسر اول و الف بجای و او نیز آمده و در منتخب آورده که معرب است از دم  
 بره یعنی ذنب بره جهت شباهت آن به دم بره و صاحب بهار جسم طنبور به لضم سیه یا طنبور  
 بهاء و طنبور بکسر معرب و بصره یعنی که در لغت هندی سبت نوشته و گفته که چون این کمان  
 از که ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته اند عالم تسبیح الیشی با لضم موده و گفته گوید ظاهر  
 همین است که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که معرب آن طنبور بتاء و و بط  
 معرب طنبور و معرب همان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطر فیل که معرب بر می بلیست  
 یعنی سر است که پیل و پیل و آله ترک لضم اول و سکون ثانی خنده تا ز یک است چه تا ز یک  
 که تبدل با یک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک گویند  
 بهر حال چون ترکان طنبور دنی خواب نوازند انداخته باشند که گویا ایشان تسبیح  
 کنند و گویند نامی ترکی شکر خنده باشد کاف و تخفیف آن تسبیح و خنده شکر زبان  
 و شکر خنده بهای مخفی نیز آمده و شکر خنده یعنی صاحب خنده شکرین هم استعمال یافته

هم محل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان زنگه بند شش محل در شوق بارگیر و  
 بودج محامل جمع دین را در فارسی کجاوه بکاشت و جیم نازی و کجا به بایک ایجد بکشت  
 از الف و کز او و کز ابه هر دو برای نازی و اول به واد و تالی بایک ایجد گویند و هر دو  
 بسین تبدیل آن هر دو است حجاز با لکسر که و نام مقامی از مقامات دوازده گانه از  
 موسیقی که در اینجا بطریق تناسب واقع شده و حجازی منسوب بحجاز تال دوشانه کوچک  
 باشند از برج که خیمه اگر آن هند و ستمان بهنگام خوانندگی آنرا به هم زنند و بصدای آن  
 معمول نگاه آرند و نفس کشند کما فی برهان قاطع زنگه و زنگوله جلجل و نیز نام مقامی است  
 از دوازده مقامات موسیقی و بمعنی اول زنگ نیز آمده که مخفف آنست و حاصل معنی  
 فقره اینکه هر که از حجازیان او تعالی شانه است محل شوق او بصدای که از تال هندیان  
 حاصل میشود زنگوله می بندد ای مخالف و بنایمی که هست در میان اهل هند و حجازیان  
 کعبه ایست که مسجد و اهل اسلام است که مطیع ظاهر اند و حجازیان خاص یعنی عشاق  
 او تعالی که جلوه او در سیر خیر ظاهر و باهر بیابند بر محل شوق شان از او تال هندیان  
 زنگوله بسته میشود ای از آن او از ذوق و شوق شان افزون میگردد و چه ازین آواز  
 همراه ستر شست او مترنم مییابند و ظاهر آن آنست که بای موحد در صدر لفظ صد یعنی از  
 بنایم است و فعال پوشیده ماند که نسبت زنگوله بندنی بطرف محل از روی مجاز است از  
 قبیل ذکر شئی دارا دهی شئی پس مراد از آن ستر است تا که ذی محل است عرفی گوید شعر  
 تقدیر بیک ناله شناید دو محل و سلمای حدوث تو دلیلای قدم را به ای صاحب  
 دو محل را که عبارت از سلمای است نصیر ای همدانی درو بیا چه که بر انتخاب مکانیت محمد جرجانی  
 نوشته گوید شش محل سلمای معنی بهانه آن ترانه جلوه گر شد و چون زنگوله بستن بر شتر باندن

صد است ابتدا اسی مال از بزرگوار شنبه نموده پس مشبه به خند اسی باشد که از بزرگوار  
 حاصل میگردد و در چشم جگر عراقیانش به ملک طنبور تبرکان و در شکر خند شش  
 در جگر عبادت شش از املی که بسبب شوق و ردول و جگر حاصل شود عراق بکسر  
 ملک مغرور است از غاوان ناموصل از ردوی طول و از قادیسیه ماجلو ان از ردوی عرض  
 از میر که بزرگوار و جگر فرات واقع گشته و عراقین کوفه و بصره باشد گمانی منتخب و  
 در کشتن اللغات آورده که عراق و دانست یکی عراق عرب و دوم عراق عجم و تیر نام  
 برده و از سر و در ملک طنبور عبادت از سر نیست که از قریه طنبور حاصل شود و طنبور  
 در اصل نامی توفانی است برادرین از بزرگوار اهل عرب با لقم و بطای حطی مغرب آن  
 نموده اند و طنبور بکسر اول و الف بجای و او تیر آمده و در منتخب آورده که مغرب است از دم  
 بره یعنی دین بره جهت شب است آن بدیم بره و صاحب بهار عجم طنبور لقمه به با طنبور  
 به با طنبور بکسر مغرب و بصره است که در وقت بندگان شنبه نوشته و گفته که چون این نامه  
 از کرد و ساخته اند بهمان نام شهرت گرفته اند عالم تسبیح اشی با ستم ما و تیر مولف گوید ظاهر  
 همین است که اصل این لفظ هندی باشد لیکن غالب که معین آن تیر و بنا بود لقم  
 مغرب تیر و در مغرب بهمان هندی نیز شاید که باشد از قبیل اطر قبیل که مغرب بر می بخت  
 یعنی شهر است که بلیله و بلیله و از ترک لقم اول و سکون تالی خند نام یک است چه نام یک  
 که تبدیل با چیک است عرب و ترک باشد و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز ترک گویند  
 بهر حال چون ترککان طنبور و فی خوب خوانند اندازا از هاست که در از ایشان نیست  
 کنند و گویند نامی ترکی شکر خند به شداید کاف و تخفیف آن تسبیح و خنده شکر تیران  
 و شکر خند بهای مخفی تیر آمده و شکر خنده یعنی صاحب خنده شکرین هم استعمال یافته

و بجای مجمع هم آمده و جامی گوید بیت بد گفت ای شکر شمرنده تو چه موجب  
داشت شکر خنده تو و عرفی گوید سه یا بگریه تلخ نزن شکر خندی که شک بر مرز  
سیل ران شود شیرین و سعدی فرماید سه شکر خنده انگین می فروخت که دلها را شیرین  
می بسوخت و مخفی نماند که مانند لفظ حجازیان که در فقره سابق گذشت لفظ عراقیان نیز  
کتابه از عشاق او تعالی است و حاصل فقره اینکه زخم جگری که عراقیان او تعالی  
دارند از نیک نغمه ظهور ترکان منفرد است بلکه در شکر خند است با وصف که زخم از نیک  
منادی شود و دوری گزیند و شکر خند زخم از نیک عبارت از ترکیدن و زیاده و تلخی زخم  
نیز است کما هو ظاهر و چون در فقره اول مقابله حجازیان با ابل هند است و نسبت ابل هند  
با کفر ظاهر است بنابراین درین فقره نیز توان گفت که مقابله عراقیان با ترکان از رحمت  
است که در زمان قدیم کفر ترکستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند ایا اینقدر هست که کفر  
ترکیان مثل ابل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت و تاراج بایشان شایع است و  
از اینجا ترک و تاز گویند ای تافغن ترکان هم جلاجل اوران در حقان دهبوای او ترانه زیر  
شش جلاجل زنگهای خورد که بر چرمی بدوزند و در گردن اسب و غیر آن کنند جمع  
جلاجل بفتح بر و جیم کمانی منتخب هوا غصه معروف و آذر روی نفس و معنی محبت و آرزو  
چیزی کمانی مانحن فیه در معنی اول در مقام ابهام است و معنی فقره ظاهر است  
هم و بلبان منقار بلبلان بوی او نغمه خیرش بلبان با تخریب است نام سازی که بلب  
نوازند شعر آورده شود جان من بیدل ازین غم و هر که بلبانرا بلبانت برسانی به ترکیب  
نغمه خیر مفید معنی ظریف است و کذا ملک حسن خیر و موج خیر جداست از غم است  
نه متعدی داین طور در فارسی بسیار استعمال است چنانکه شبن و مردم نشین اینجا یک در

شد و مردم نشیند اول مشهور است و مردم در انشا سه ظاهر و جید بشر بنامی کاخ مردم نشین  
 هستی را بر آب روان عمر گذران نیاوده اند و طفره گوید نشر فلک بدوق مردم نشینی غرضش  
 لباس ظلمت پوشیده و فقط زن یعنی محل قطره زن که آنرا در عربی مقطه گویند و  
 ازین جمله است که رسته خیز یعنی قیامت خواه بفتح اول باشد و خواه بضم آن  
 جانی پیدا شدن رستن یا بضم یا رستن بفتح چه در قیامت هم بعث از قبور خواهد بود  
 که بنظر او دیدن است و هم زمانی بومین خواهند شد از عذاب بعد از حساب و الله اعلم  
 بالصواب و فائده دیگر تفریب یاد آمد که خبر در اصل خانه است و با مانده خیسند که فائده  
 چنانکه خیسستن اما که خواستن و در محاوره اهل توران غایت اینکه خازن بافت مستعمل است  
 و فرق در خیسستن و خیز نیست که خواستن و در محاوره اهل توران مستعمل نیست و خبر درجه  
 زبان فارسی مستعمل است و معنی فقره از غایت و ضوح حاجت تقریرند مردم درین بیتانفر  
 انگشته غفلت بخن گردید گلبن نغمه بلبل شش درین شعر بر تقدیر شاعر که مصرع ثانی لفظ  
 گردید و جمع است لفظی از دست میر و بهر کیفیت معنی آن گویا از تکلف نباشد چنان  
 باید گفت که درین بیتانفری دنیا و تعالی شان غلغله خود که عبارت از شهرت او باشد و انگنده  
 چه هیچ جایی تصور نباشد که از او تعالی حرف نزنند و از جمله صنایع ادیبی نیست که سخن حکیم  
 گلبن پیدا کرده و نغمه حکم بلبل به نغمه بر سخن باشد چنانکه بلبل بر گلبن و شاید که فاعل انگنده ضمیر  
 بود که در انگنده است و راجع باشد بطرف نغمه ای بلبل نغمه بر گلبن سخن از تعالی شان  
 غفلت انداخته و بزرگوارتر و اجته لیکن بر شامل پوشیده نیست که رکعت این هر دو توجیه  
 قابلیت بیان ندارد پس بهتر است که بجای گردیده لفظ کرده باشد ماضی از مقصد گردان  
 و حرف باین لفظ سخن و کرد و فاعل شهر و فعل کند هر دو مصرع ضمیر است که راجع است

بسوی واجب تعالی شانه چنانچه در بعضی از نسخ صحیح یافته شده و عجب الرزاق بر  
 محمد اسحاق الحسینی و نشوری در شرح خود همین نسخه گرفته و باقی را ترک کرده و الله اعلم  
 بالصواب بجم بقیه نغمه اسرار پرداخته در صندوق تن خلق از غنچون ساخت  
 شش ضبط بافتخ نگارداشته و محصل معنی شعر آنکه حق تعالی شانه ادا ده آن نموده که  
 نغمه باک اسرار خود را از انتشار برآرد و در یک جا نگاه دارد و لهذا از صندوق که عبارت  
 از تن خلق است از غنچون ساخت چه از غنچون سازی است ما با بصدوق که در و سازها  
 مختلف باشد چون آواز برزند آوازهای مختلف بیرون دهد و الحال از صنایع فرنگ شهرت  
 دارد و آواز ارگن بکاف فارسی گویند و از غنچون تعبیر در فارسی استعمال دارد و این مخفف  
 از غنچون است و درین زبان به تبدیل غنچون بکاف مشهور شده و تحقیق دیگر که درین لغت  
 است در کتب لغت مفصل مرقوم است و این مختصر تاب اظهار آن همه ندارد و حاصل  
 کلام در مرام این شعر آنکه تن خلق که مظهر آثار و مصداق اسرار غیر متناهی است از غنچون ساخته  
 حق سبحانی جل شانه است و لهذا سری از اسرار نبود که در ذرات انسان تصور نتوان کرد  
 هم رباب از مغز راز آمد بگفتن شدش خشک از غم او پوست برن پشش رباب هم  
 اولی بر وزن غراب سازی مشهور که می خوانند و آن تصور مانند می بود بزرگ و دسته کوتاه  
 دارد و بر روی آن بجای نخه پوست آهوشند کمانی البرهان مغز را عبارت از رباب  
 و سری که زبده رازها و اسرار باشد و شین ضمیر که لفظ شدش است مضاف الیه لفظ  
 تن است که از آن جدا شده بفصل اند که متصل گردیده پس در اصل این باشد که خشک  
 از غم او پوست برنش و حقیقت این بر و اتفاقا بسلوب کلام مخفی نیست و حرفی از که  
 پیش از لفظ مغز است ظاهر آنست که معنی در سست که ترجمه فی سست چنانکه درین مضموع



نظامی رخ ادیم از چهل روز گرد تمام به اسی در چهل روز بگفتن آمدن آماده گفتن گردیدن چنانکه  
 بیست برداشتی نقاب زدیدن بر آدم به در گفتن آمدی از شنیدن بر آدم به در صورت  
 از مغز از آمد به گفتن بخت در مغز از آمد بگفتن باشد و شاید که از اجلیه باشد اسی  
 بر اسی مغز از آمده گفتن شده و ظاهر این بهتر است غم آمده و فارسیان به معنی  
 اند و بی که در عشق کسی به سر آمد چنانکه در تفصیل معانی شعر دریافت کنی انشاء الله تعالی  
 مخفی و محتجب نماید که بعضی این شعر را با شعر سابق قطع بند قرار داده یعنی آن چنین بر کسی  
 می نشانند که حق سبحانه تعالی خواست که نغمه اسرار را ضبط گرداند تا آن اسرار ظاهر نگردد  
 انشای آن صورت نه بند دهند آن را از غنون ساخت و در باب چون نغمه اسرار را ضبط  
 متوانست کرد بلکه ظاهر نمود پوست بر تن او از غم این معنی خشک گردید چه این معنی مخالفت  
 رضای او تعالی بود قوع آمد و برابر باب خبرت مخفی نیست که این معنی بقایت دور از کار  
 نیست چه ضبط اسرار معنی نگاہ داشتن آنست تا دیگر از انتشار محفوظ ماند نه معنی مخفی کردن  
 آن و اگر گوئی ضبط ناله و ضبط سخن خود همین معنی میخواهد گویم که در جا های دیگر مسلم نه در  
 ما سخن فیه زیرا که اگر وضع از غنون بجهت اخفای نغمه میبود بایستی که اظهار نغمه از و ممکن  
 نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه از غنون در باب و ساز های دیگر شریک اند از س  
 اینقدر هست که ساز های مختلف در مجتمع میباشند و همین حاصل ضبط است و نیز  
 چون وضع از غنون برای اخفا بود نه وضع بر باب بحق غم بر باب لائق نباشد و با  
 میشود آن گفت که از وضع از غنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی همین اخفا  
 را زیست و پس لهذا چون اظهار آن از رباب خلافت مقصود او تعالی شانه بود آورده  
 البته بحق غم بوی گنجایش دارد لیکن عمده قباحی که بر آن توجیه دارد میشود نیست

که هرگاه ضبط را از باقی ادب عالی بکلی در آن خون تن خلق صورت بسته باشد حصول آن  
 رباب از کجا بهر سید که بافتای آن مرکب باشد و اگر گوئی رباب هم در خلق داخل است  
 گوئیم جواب باطل علمانه است و مناسب مذاق شعر نیست چه خلق در عرف هر خردمان است  
 بل انسان با اتفاق می یابد و مدارک و مدارک زوهای سخنوران بر عرف نیست پس بهتر همان است  
 که بعضی نگارنده اشتباه گفته اند و معنی شعر را کور همان که در جایگاه خودش ضبط یافته و معنی  
 این شعر چنین که رباب پیوده جدا نمی کند بلکه از باقی ادب عالی بیان نماید و اینکه  
 پوست بر تن او خشک گردیده هم از عشق او سست و بس و شاید که مضرع ثانی بیان مصرع اول  
 باشد یعنی رباب از مفر را میگوید و آن اینکه پوست بر تن او سست از غم او خشک گشته  
 و اگر تفسیری که در صورت قطعه بند قرار دادن این شعر با شعر سابق به بیان لغت و درین  
 شعر بکار برده نیز در حقیقت از درجه در میان را از اینست که مخفی داشته اند چون از رباب  
 اظهار بکار رفت البته توجیب آید و باشد و اگر گوئی که خود بر آن معنی ابراد گزینی گوئیم آن  
 ایراد در صورت قطعه بند قرار دادن او نیست نه جداگانه کما لا یخفی علی من له اونی تا آنجایی  
 نماید بر تقدیر این تفسیر مرجع ضمیر و مفهوم جمله میشود چنانکه مشارالیه نیز میشود و عرفی نیز از  
 گفته شعر از اینکه بعد بریدن تمام شانه بشود چه کرده کشاده نگر و در طره شمشاد  
 یعنی از تمام شانه شدن شمشاد بعد بریدن آن اگر گفته شود که ضمیر او راجع میشود  
 مگر بطرف انسان و اگر میشود وقتی است که برود و در آید چنانکه اهل لغت بدان تصریح  
 کرده اند گوئیم کلیه نیست بلکه خلایق آن نیز آمده بعضی در شان قلم گوید شمشاد و باقی  
 پراسته سخت کرده و غیرت سر او و سخت کرده و عرفی گوید شعر آن طوبی ام که برگ  
 و برش داغ و از خاکریز است و نیز از داغ و زو شاخچه او سست است کما لا یخفی علی من له الصبح

هم گلی داغش کسی را زارسته از علاج که چون فی استخوانش گشته سوراخ و شش خرب میقد  
معنی اضافت نسبت و تقدیر عبارت چنین که گلی داغش از شاخ کسی رسته پوشیده مانده که  
سوراخ سیرگاه مکرر گفته شود یعنی سوراخ سوراخ یعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار در او بود چنان  
که بیداع و دم چون پنجه سوراخ سوراخ و ازین شعر معلوم بشود که سوراخ شدن و گشتن  
یعنی سوراخ شدن و گشتن است پس سوراخ یعنی چیزی سوراخه ابر هم باشد هم جواز  
در ویش شود پشت و دوتا جنگ و دودول تارهای ناله در جنگ و شش لفظ شود و معنی  
از افعال ناقصه و لفظ جنگ است و پشت و دوتا خبر است و تارهای ناله در جنگ حال  
از دل که فاعل دوداست و تقریر شعر چنین است که سیرگاه جنگ بسبب درد عشق او  
سبحانه تعالی شانه قد خویش را بچند آن دو تازی سازد که حکم پشت و دوتا هم رساند و گناه  
خلاق در حالیکه تارهای ناله در جنگ دارد و ای ناله کنان بنوی آدمی دود ظاهر است  
که سیرگاه پشت کسی از درد و دوتا شود البته حاشا دیدنی می خواهد و استعاره و ناله بنابر  
بنابر گفته اینست که سیرگاه پیش کسی از درد چیزی که مناسب او باشد بدید برآید پس  
چون دل بسوی جنگ میرفت برون تار مناسب بود هم زبان را مضرب زیر میزدن کرد  
نفس را دم کشن ناله سخن کرد و شش چون نفس اوم است لفظ و کشن و نشان  
نفس بر لطف معنی افزوده هم چون آنگیس نفس در نغمه افکنده که از کا بهش سرآید  
خود آگند و شش نفس در نغمه افکندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سر با نغمه  
کنایه است از تعالی کردن سر با و ظاهر است که فی تار اندرون کا میله و میزدن نشانه  
حاصل نشود هم بر دخیال پرست از نغمه و دیت و چنین و کشن که چون بر میزند  
پرست و شش بر برون استیلا بر ظاهر است و چون میزدن چیزهای خالی امر است

نظری چه اگر پر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت افتاد بطرف دلیل آن  
 در مصرع ثانی نیز کو برست پوست در بدن از عالم پوست گندن یعنی ظاهر و آشکار نمود  
 و تقریر این مصرع اینکه دلت را به بین که چگونه ظاهر و آشکار میسازد چه اگر در نغمه دوست که  
 را از او باشد پرنمی بود با وصف خالی بودن چگونه نغمه بر می آورد و در بعضی از نسخ  
 صحیحه مع از خود خالی پر است از نغمه دوست چه یافته ام و این بی تکلف محض است  
 یعنی کسیکه از خودی خالی است از نغمه دوست پر است دلیل آن مصرع ثانی است  
 و بس در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را پر و سکناات آنرا خالی گویند و ظاهر است  
 که آن پر و خالی همه از نغمه پر اند یعنی خالی آن نیز سبب نغمه نمی باشد چه اجزای  
 آن فی را منقسم کرده اند باقسام مختلفه و هر قسم را اصول یعنی تال گفته اند و هر تال  
 چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل بحر شعر و تمام حرکات و سکناات درین یک  
 نغمه است هم در دو با ساز و برگ بر نوازنده امتنان که قانون دین بهضرب بدایتش پر  
 است شش ساز و برگ بمعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازندگی مشترک  
 است ایها هم نیز باشد و در غایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق  
 و صفایان باشد و نام لحن دوم را از سی لحن باربدی و در نیجا بدخل نباشد چه اول ساز  
 کرسی و دوم ساز نور و زست نه مطلق ساز و با ساز و برگ بودن در دو عبارت است  
 از کثرت و بسیاری آن امت بضم اول و تشدید میم که دومی از انسان و دیگر حیوان و  
 پیردان انبیا کما فی المنتخب و المراد ههنا هو المعنی الاخیر اما درین صورت الف و نون  
 امتنان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمیع پیردان نبی یک امت باشند چنانکه حضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم برای پیردان اسلام امتی بزرگان را ندیده پس فرمود چنانکه مستان

مزید است نظامی گوید بیت من از انسان کمترین خاک نوبه بدین دغری جدید تر است  
 دیگر گوید شعر تو چون سبیل آدمی میان گذشتی و چون صحرا سینه چاکه بماند و دیگر  
 که جمع مراد بود پس است بمعنی مطلق گروه بود و معنی فقره ظاهر است هم و صلوة پر شبیه  
 و آواز به برآل و اصحاب که امش که بدم کشی ضراعت شان ساز شفا غنثش نغمه راست  
 شش شعبه در اصطلاح موسیقی نغمه که از نغمه منشعب شود و آواز هشتاد و شش نغمه اند که آنها  
 را شش آواز گویند و آن سلب بفتح سین ممل و فتح بسم بر وزن مردک و شهنشاز  
 بشین معجمه و وزن و آخر زای معجمه و گردانبه و گوشت بکافت فارسی و او هر دو مفتوح و  
 سکون شین معجمه و مایه و نور و زیست بهین معنی است درین شعر عربی شعر در برهم  
 ناز شعبه و آواز به ملال و هر نغمه که داشت ادا کرد و در کاره و از بعضی جا بمعنی مطلق  
 نغمه معلوم می شود و نیز عربی شعر است ذوق عربیم که نغمه توجید نوبه لذت آواز و در  
 کام جهان انداخته و چه مراد درین شعر است که نازیم بر ذوق عربی که نغمه توجید تر آید  
 و کیفیت رده که در کام جمله عالم لذات نغمه انداخته ای تمام نغمه توجید ترا به تعلیه عربی  
 سرودن گرفت و عادت سایر الناس نیز هست که هر کس اول نغمه سراید و آن در نغمه  
 مطب بود و دیگران بجز دشمنان یا دیگرند و در اندک زمان هم زبان همه جاری گردد و کس  
 آنکه همراه کسی در سرودن نغمه موافقت و متابعت کند طفره گوید سه نفس یا صد نوا و در  
 دل و زهر دم کشی در انتظار است و ضراعه بفتح زاری نمودن مخفی نماند که پر شعبه آواز  
 که صفت صلوة است از قبیل یا سائر و برگ است که گذشت و ضمیر شین شفا غنثش راجع  
 بسوی جناب نبوت آب صلعم است و معنی فقره انجم هست از غایت و صوح شایستگی  
 بیان اندر دم سلطان رسل که جمله را تاج سر است و قانون بقا ذیل از نغمه در است

ش طفیل بضم اول و فتح فاشاعر کوفی که ناخوانده بهمانی میرفت و او را طفیل الاعراض  
گفتندی و طفیل مسوب است بدان که کافی منتخب و در فارسیان این لفظ را بمعنی کسیکه  
ناخوانده همراه کسی در فغانی رود و بی طلب همراه کسی در فغانی رفتن استعمال کنند بمعنی  
اول مترادف طفیل است و بمعنی دوم بصله باد از وحدت صله هر سه طور آید اول نیز خیر  
نر باید شعر بطفیل همه قبولم کن « آنکه آله من و آله همه » دوم سعدی سه که باشند  
مشته که ایان خیل « بهمان دار السلام از طفیل » و سوم کافی سخن فیه و نیز جامی گوید  
ع طفیل دیگران باید تمامی « و بمعنی دوم طفیلی نیز آمده ثنائی گوید « چونکه غیر کنی  
در صحیفه ما را نیز بطفیلی دیگران یاد میتوان کرد و بهر کیفیت قول سلطان رسل بلند است  
و قوله که جمله را الخ حضرت آن و مضرعه ثانی خبر عید است هم در چار حد از شعبی اوزده دم  
هر کس زرد اوزده مقامش خبر است « ش پوشیده ماند که این شعر از مشکلاست  
نه شرمه زری است پای فکر عزیزان و در کوفه تحقیق معنیش بگل مانده و بهر چه در و اصل بیان  
و خیره کرده اند فارسی است که از بیابان نامحرمی مرا خستم بی صرغه و دیهای شان گردیده  
بهر کیفیت فقیر بولف از لطف باری جل شانۀ باری جسته در توضیح آنچه از ظاهر لفظش  
دستیاب اندیشه میکرد و سعی می نماید بر آداب نظر مخفی نخواهد بود که توجه این شعر  
آنچه عبد الرزاق بنی نوشته است که هر کس از فضیلت و دوازده مقام اولیعی  
دوازده نامم با خبر است در چار حد عالم خود را شعبه اداسی است آنجا بایشمارد  
استی کلامه اما از شعبه او فراداده ضرورت است که آن حضرت را بسود استنداره کرده باشد  
بطریق کنایه و لهذا دوازده مقام را بسوی او نسبت کرده از بمعنی که هر کس از دوازده مقام  
او خبردار است از شعبه آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام را گنج

باشد او شعبه آن را گ شود و بی اصل این امر ظاهر است آری از خبر داده بودن مقامات  
صاحب شعبه می شود چه از شعبه بای راگ مطلع گرد و نشاء این لازم آنست که آنحضرت  
راگ و دوازده امام را مقامات قرار داده و با خبر بودن آن مقامات را موجب شعبگی بخوبی  
کرده و این معنی را نمی فهمد مگر سبکه وقت طبع و تیزی فهم و خبر از مذاق سخن کمال داشته باشد  
و جواب آن معلمانه میگویند که ذکر مقام و شعبه تناسب بیش نیست و ممکن است که انحصار  
در نسبت حضرت علی کرم الله وجهه باشد و شعبگی بودن آنجناب ولایت انتساب ظاهر  
است چه بای شعبگی برای نسبت باشد ای صاحب شعبه و شعبه ای جناب فیضیاب  
نبوت آیات صلعم اسرار معرفت او تعالی شانه است که مفوض ایشانست رضی الله عنه  
ای هر که از مقامات مذکوره با خبر است در چهار حد عالم از حضرت مرقصوی دم میزند  
و دم اسد خود مشهور است اما اینقدر زیست که دوازده امام مع حضرت امیر المؤمنین رضی الله  
تعالی عنه اند نه سوا ای ایشان و شاید که از شعبگی بای مصدری مترک شده باشد چه  
ضابطه مقررۀ فارسیان است که هرگاه دو حرف مثل در و بر و بای موحده داند در یکجا جمع شوند  
یکی را حذف نماید صاحب گوید ع عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد چه نمیرسد  
را بای صل و دیگر باید شیخ العارفین محمد علی خرمین علیه الرحمة و الغفران فرماید بیست  
بنابر م حسرت نظاره جنسی که بشکم راه چو آب تیغ از مرکبان چکیدن باندیده ارد و اینجاست  
یک از دیگر در کار است کما لا یخفی علی المتأمل و این مآثر رساله حل مقامات جو اسرار محروم  
تفصیل نوشته ام در مقهورت شعبگی یعنی صاحب شعبه بودن باشد پس حاصل مصرع  
آن بود که هر که از دوازده مقام خبر دارد بیست صاحب شعبه آنحضرت است و شعبه ایشان  
اسرار و معارف اند و در معنی و نسبت این شعبه غیر از بیست چه هر که از مقامات دوازده گانه

راگ مطلع و خبردار باشد از شعبه آن راگ نیز بالفردت یا خبر بوده باشد بهر کیف ضمیرشین در  
 مصرع ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر یعنی آگهی باشد یعنی هر که او را از دوزده  
 مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد یعنی خبردار  
 خواهد بود چنانکه شاعری گوید ع مرغ سلیمان چه خبر از صبا و در بعضی نسخ هر کش بشین  
 معجمه دیده شد در تصویرت هر کش یعنی هر که او راست و ضمیرشین دیگر بدستور سابق  
 راجع بطرف جناب نبوت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و خبر یعنی آگهی هم اما بعد خرده  
 شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخور نکته پرور نغمه پرداز ترانه طراز عرش طاهر افلاک  
 چشم کیوان هم بر خیزشیم مرتج حشم خورشید علم ناهید نغم عطار و در تم تر خدم خلیل نوال  
 یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم که ابراهیم عادل شاه خلد  
 ملکه و سلطان و افان علی العالمین برده و احسانه شش شنیدن بر وزن رسیدن و شنودن  
 بر وزن کشودن و شنفتن یکسر اول و ششم ثانی بر وزن نهفتن و قبل بر وزن گفتن هم  
 معنی داعی شیرازی گوید بلیت همچنین آن صورت زیبا که گفتند که منسم مصقول دل  
 زد که شنفت سراج المحققین سراج الدین علی خان آرزو شتر نخلص که چراغ تحقیقش  
 سر بایه فروغ شبستان استعداد است در سراج اللغات آورده که ظاهر است شنیدن  
 در اصل شودن و او بوده که بیابدل شده و تبدیل حروف علت بهم شایع است چنان  
 مکرر نوشته شده و شنفتن نیز تبدیل شودن چرا که واو و فاقربا اخرج اند و الله و سلم  
 انتهی کلامه فقیر صربائی گوید که قاعده فارسبان است که هرگاه ما قبل علامت مصدروا  
 بود در مضارع داهر بالفت بدل گردد چون زدودن زدودن و نما و کشودن و  
 کشا و ر بودن و ر با و سودن و سا و امثال آن مگر تبدیل شد و دشل و دودن و بودن



که مضارع و امر آن در دو بود و در آمده و امر از بودن مستعمل شده پس اگر مشنودن اصل  
بودی مضارع و بالفت آن بودی نه بود و نیز تبدیل حروف علت چنانکه تجویر کرده اند  
قوانین صرف است نه از قواعد مقررۀ فارسیان پس حق تحقیق آن است که اصل  
شفتن است و فای آن در مضارع و امر بنا بر قاعده مجامعۀ ایشان بود بدل گشته شود  
و شنو حاصل شده چنانکه از گفتن و رفتن گوید و گو در دو در و چون عادت فارسیان است  
که یای تخمائی در آخر امر زاده کرده مصادر جعلی پساخته اند چنانکه از سوختن و حستن و مثال  
آن سوزیدن و چیدن و غیر آن از شنو شنویدن کرده و این لغت در نواد و المصادر گرفته و  
شنویدن بحدت و او شنیدن و بحدت یا شنودن ساخته اند بر این تقدیر باید که هر لغت  
بکسر اول باشد و از بعضی اشتقاق این وزن هم بجهت تخفیف محذوف شده منو چری گفته  
میست این سماع خوش و این نامه زبر خوش را و نیمه از گوشش بدل و گوشش شوند شنوید  
و شنوید از اصل شنوده و وزن بوده و الفت در آخر آن بدل از با است یا غایبه تحقیق فی  
نبدۀ المقام و لا مزیدۀ علیہ فی نبدۀ المرام و این تحقیق شماره فکر صبا نیست که بطنیه حق جل  
ذخیرۀ دایان اندیشه اش گشت الحمد بن علی ذکاب ثم الحمد بن علی ذکاب محقق نما ند که شنیدن  
و گفتن که بعد از دست در مقام مبنی للفاعل و مبنی للمفعول هر دو می تواند شد پس  
در بصورت اول معنی آن چنین است که فرود یا شنیدن ضایع را بگفتن من پس سخن  
مفعول به آن نحو اید بود که بحسب لفظ مضاف الیه واقع شده و در صورت ثانی چنین  
که فرود یا شنیده شدن سخن را بگفته شدن سخن درین صورت سخن مفعول مالم یسلم  
نحو اید بود سخن عبارت از مریخ و ثنائست و با بمعنی حرف نیز مستعمل میشود چنانکه فلان  
بحرف فلا سنی گو یا ست اسے بلح فلا سنی و اول را مصنف علیہ الرحمۃ در

ینا بازار در تعریف حلوائی گفته نثر تنگ تنگ سخن نبات در برابر دولتش الخ و این مجاز  
 است طارم بفتح را و ضم آن معرب تارم بتای نوافیست و آن خانه چوین بود چون خرگاه  
 و سدا پرده و گنبد و بام خانه نیز و معنی محرم نیز هست که از چوب ساخته باطراف  
 باغ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوب بندی که از برای انگور و یا سمن و کدوی  
 صحرایی کنند و آنرا دارند و طارم انگور و تالار تاک و داراب ست هم گویند و ازین شعر  
 سادکست تروینی بکسر را نیز معلوم می شود شعر سیاره این بلند طارم و خوانند او را  
 المکارم و شاید که بتصرف خود رای مکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری فامی  
 کاخر را بفتح بدل کرده اند کما لا یخفی عن المتتبع خیم بکسر اول و فتح یا تختانی جمع خیمه جیس  
 بیاد جیم تازی بزدن ادریس شتری و بهر دو فارسی نیز آمده شیم بکسر اول و فتح یا می تختانی جمع  
 شیمه معنی طبیعت ششم نفجتین چاکران و خدمتگاران که برای او غصب نمایند و جنگ کنند  
 با دیگران کمافی منتخب نایب ستاره زمره که مطرب فلک ست نفم نفجتین جمع نفم خدمت نفجتین  
 چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان معنی سلیمان مرتبت چه مکان مجازا بمعنی مرتبه آمده  
 سلطان بالضم معنی حجت و قدرت و همین در با محن فیه و معنی والی نیز هست کما هو المشهور  
 و در منتخب بضم لام نیز آورده بر بابا لکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت و قبول کردن  
 حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر کمافی منتخب هم جهان دار و جهانگیر و  
 جهان بخش و فلک قدر و فلک تخت و فلک رخس شش دارد و جهان از معنی  
 قلمبان ست چنانکه راه دارد و پرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجودست و این یا  
 باعتبار دادن جایگزینی افرادان باشد که آن امکنه و مواضع کثیره را بجا جهان گفته و یا باعتبار  
 کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شی و اراده ذی شئ خواهد بود و هم گفت

بهمت و شمشیر جرات و دماغ و شوخمندی مغز فطرت شش چون کار بهمت گفت  
 تعلق دارد و ظهور را اثرهای شمشیر بدوم و شوخمندی و فطرت بدماغ و مغز هرگاه آفتی  
 بدماغ و مغز رسد در موش و فطرت نمودن افتد لهذا بهمت و غیره را شخص استعاره نمود  
 و برای آن ذات محمده و جرات و اشغال آن قرار داده و مقصود آنست که کار بهمت  
 و اثر شمشیر جرات و قیام و شوخمندی و فطرت بذات او موقوف است و بی وجود او  
 بر آنها هیچ اثر مترتب نمیتواند شد هم خلیل و کعبه دل و رویایی و بر و هادق شناس  
 قبله گاهیش مشهور آنست که کعبه دل معطوف بر خلیل است یعنی هم خلیل را از رویاها  
 و هم کعبه دل را اما مناسب کعبه خلیل نیست که کعبه دل پس تعجب نظر معلوم میشود که کلمه است  
 بعد از خلیل مخدوف است و کعبه دل از رویاها و دارد چه او بیست و هفت و مردی  
 با آن کعبه دل است پوشیده بنامد که این مضرعه و جمله است یکی خلیل است و دوم کعبه  
 دل و رویایی و در نزد احتمال فعلیه و اسمیه بودن جایز است اما اول باین طور که ضمیر  
 نسبت را اسم و خلیل را خبر نسبت قرار دهند و این جمله فعلیه باشد و اگر خلیل است تمام جمله  
 فعلیه را خبر بقیده اسمی مخدوف بخیر کنند اسمیه بود و همچنین دوم چه کعبه دل اسم و رویایی خبر کلمه  
 نسبت باشد یا کعبه دل مبتدا از رویاها خبر مبتدا اما باید آنست که اگر اول فعلیه بود و دوم نیز  
 فعلیه و همچنین اسمیه و عطف جمله اسمیه بر فعلیه ضعیف است کما لا یخفی علی الزمان هر مضرع ثانی ادعا  
 محض است و چیزی که مثبت آن ادعوی تواند شد در مضرع اول مذکور نیست هم نه و حلقه  
 در گوش و کانش و یکی از نیزه و از آن آفتابش و شش حلقه در گوش تمام معنی مطیع  
 و فرمانبردار و ضمیر شش آفتابش بمضافات اولیه و مضافات آن نیزه و از آن و از مضاف جدا  
 شده و بکلمه دیگر متصل گردیده و اینطور در فارسی کثیرا وقوع است چنانکه بر شش پوشیده است

و آفتاب را نیزه دار گفتن باعتبار شعاع است مگر اگر نرم است رنگین از حاشایش و اگر  
 نرم است عیشتان از حاشایش بخش حرف رابطه در هر دو مصرع بعد از عیشتان و  
 رنگین مقدر است در صورت یا بخندت خبر قایل باید شد یعنی اگر نرم بود دست عیشتان  
 است از جام او و اگر نرم بود دست رنگین است از شمشیر او یا کلمه است را تا به قرار باید داد  
 چه آن آگاهی ناقصه باشد و گاهی تمامه و جلایابی طباطبائی در بخش فتح کا نگره گوید شتر از انجا که  
 بنفش بیتبار او باز است یعنی ثابت و حاصل است شیک چند بهار در نسخه اول جوهر الحروف  
 که یک باب و نیمی است و بدستخط مصنف بنظر رتبه و فقیر از آن نسخی گرفته در حرف رد وابط گفته  
 که تحقیق آنست که کان تمامه باشد و ناقصه و ترجمه تمامه نیست بها است و ترجمه ناقصه است به  
 و لهذا است محتاج بخبر نیست بلکه بمسئله ای تمام می شود چنانکه زید نیست بخلاف است که  
 بمسئله ای تمام نمیشود بلکه محتاج خبری باشد چنانکه زید نیست است تمام کلامه این لایب دارد و بر آنکه  
 هستند بها و ناقصه نیاید و است بهرزه تمامه اما میگوئیم که حال است بهرزه از مانحن فیه از اشک دیگر  
 ظاهر است و است بها از این شبهه ظاهر میشود انوری گوید شعر دست بستبب است چون بدیهه باشد  
 از خود تو بر جهان جهانی افزود به کس چو تو سخنی نه هست و فی خواهد بود و کو قافیه دال  
 شورایی عالم جو زده نظامی گوید به است کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم  
 در رباعی انوری کس است سخنی خبر در شعر نظامی قوله بسم الله الرحمن الرحیم و کلید خبر آن  
 مقدم بر اسم و اگر گوئی که سخنی عطف بیان ضمیر تو است چنانکه من بنده بی اضافت و تو خدا  
 و امثال آن و کس شبیه و تو سخنی شبیه به و شبیه به تمام مسئله ایست پس در مصیبت است  
 تمامه باشد نه ناقصه و خواهد بود که معطوف بر آنست نیز تمامه گویند چنانکه کثیر الاستعمال است  
 گوئیم هر چند انصراف از ظاهر است اما بر تقدیر تسلیم در قوله است کلید الخ خبر ناقصه بنا شد

و نیز در سکنه نامه ازین قبیل معلوم میشود همه میستند آنچه هستی توئی چه ضمیر خطاب  
 اسم و آنچه خبر آن یعنی هستی تو آنچه بدان صفت غیر نویست و بگمان در مقابل تو نیست  
 پس تقدیر کلمه است در شعر سکنه نامه چنانکه خان آرزو کرده ضرورت ندارد شعر است  
 درین فرش دورنگ آمده و سرکشی از کار به تنگ آمده و سرکشی اسم و از کار به تنگ  
 آمده خبر و شاید که عیشتان در رنگین خبر همان است بود که مذکور است و نرم و نرم اسم  
 آن ای اگر نرم عیشتان است از جام اوست و اگر نرم رنگین است از حسام اوست  
 پس معنی حیات را بطور جزا مقدر باید کرد و پوشیده نماید که عادت شعر ابرین جاری است  
 که مقابله نرم یا نرم کنند نیز از رنگاه و وجش آنست که در رنگابی یعنی جناب باشد و گاه  
 بجای از معنی نرمگاه چنانکه هم مصنف گوید شعری چنانکه به نرم و نرمم بدم و شاعر شش  
 نه بره خنجرش بهرام و ای در نرمگاه پس مندیغ شد اعتراض بعضی که نرم یعنی جناب  
 است برای مقابله نرم و نرمگاه باید هم از عدلش گوی عدل دیگران چیست و باو از  
 لقب نوشیروان کیست و گوایم است از گفتن نیز چیزی که مقابل چوگان بود چنانکه بعضی  
 همان گمان برده بسوی عدل مضاف خوانند و مراد از لقب عادل است در مصرع ثانی  
 چه نوشیروان را عادل گویند یعنی لقب عادلیت بذات ممدوح نازان است نوشیروان  
 کیست تا باو نیست آن لقب جائز توان داشت هم تفاوت کفر و دین آید یعنی بیان  
 عدل ادب با عدل کسری شش تفاوت یعنی دوری و بیان و خبر و کلمه با که در مصرع  
 ثانی است بیای موحده است یعنی عاطفه چنانکه سعدی گوید شعر فرقی است میان آنکه  
 یارش در بر با آنکه در چشم انتظارش بر در ای بیان آن و این نظامی گوید سه  
 پلیناس با کار و از آن روم و بسوی کید رفتند از آن مرزوم و چه رفتند بعضی جمع میان

می خواند و در سخن فیه آنچه تا بنامه و قافی شهرت دارد از اعلاط فاحشه است کما لا یخفی یعنی  
این شعر بطوری که الفاظ عبارت بآن مساعده نماید تا نیست که بر زبان هر که دهم جاری  
یعنی در میان عدل و مدح و عدل و تشریف و آن تفاوت است و آن تفاوت همین کفر و دین  
است که تشریف و آن کافر است و بادشاه تا از اهل دین و ظاهر است که عدل کافر نیست بعد  
اهل دین چه عدل است پس لفظ معنی یعنی نفس الامر باشد اما ظاهر است که پستی پایه ایضاً  
نسبت ظهوری را شایان نیست و شاید که این توجیه توان کرد که در میان عدل او  
و عدل کسری تفاوتی است که در کفر و دین است از ردی معنی اما درین صورت بلفظ  
افسانه قایل باید شد چه تا تفاوت را بسوی کفر درین مضایف کنند معنی مذکور نیست  
ماده و حذف کسر و بر سامعه بسیار گران است چنانکه بر اهل مذاق پوشیده نیست  
صم ز بیداریش خواب آیین زمانش و چشم با شانش کرد با شانش دین  
شعر نا شایسته غزل و بعضی هم گفته اند و با شانش در مصرع ثانی بیاسی موحده  
یعنی تکیه و آبرو بالشت بجا و قافی زانده و بالین بیا و توان نسبت هم گویند و این  
شاید مرکب از بال یعنی پر و ظروف نسبت باشد چه در سالف زمان مکیه را به پرهامی  
آگنده اند چنانچه الحال به نوبه غنیمت گوید رخ پز بالین ز بالین در بریدن به بجای کاشی عیبت  
با سر جید و نشان دولت نگر و دخت اگر چه از پر و بال هراسانند بر بالشت راه و چون معنی تکیه  
آنقدر رسیده مال یافته که معنی پر و بال محفوظ مانده اضافه آن بسوی پر و دست شد طغرا گوید عیبت  
مخرج دل بمقتار از بال خود کشیده جای که آن بر پر و بالشت بزرگ دارد و شاید که چون سبب  
آگندن بر پر و تکیه و غیره بالیده می باشد از شجبت بال ش می گفته باشند بهر کیفیت معنی سبب مجاز است  
چنانکه مجاز بال ش نیز و چه چاره بال ش گفتن نیست که ظاهر از سالف زمان دو تکیه درین و

یکنار دود و یکینه در پیش و پس بنگذاشتند چنانکه الحال تنه یکینه که یکی یکینه کلان پس پشت باشد و دود  
 همین وینار و چون آن بر چهار یکینه بر تنه بود ندی بجا از معنی مستند گرفته اند و اگر بالش یعنی یکینه  
 خودی است که هنگام خوابیدن در بر خسار گذارند و آنرا در وقت بیدار شدن گل یکینه گویند نیز یکی  
 کاشی شبیه از می گویند شعر از نخلش که در آوا داشت و پی آسایش دل کرد بالش و اما در سخن  
 و صیغه ماضی هم میگویند آمده ایم بر آنیکه معنی این شعر بر تقدیر بالش چون در کتب صیغه ماضی چنین  
 صورت می یابد که از بیداری پادشاه خواب از خواب نالشی بیدار بوده زیرا که پادشاه از چشم  
 پاسبان بالش برای خواب بیدار می شود و چون سابق خواب از چشم پاسبان مفارقت داشت  
 همیشه از نالشی پاسبان خائف بود و الحال این شد و شاید که خواب از خلایق بود و پاسبان صفت چشم  
 یعنی چون پیش ازین چشم خلایق بسبب خوف از زدن اموال بیدار می بود و خواب نسبت  
 است و مفارقت خوف آمده است که چشم خلایق نالشی او کند و الحال چون پادشاه خواب را از  
 چشمی که پاسبان اموال بود و یکینه دست میگردان خوف از ذرائع شده و این شهر دود و جبهه  
 تقدیر می است که شبین پاسبان مضایق البه و راجع خواب بود و فاعل کرد ممدوح یعنی پادشاه  
 بالش او کرده باشد که شبین مضایق البه پاسبان و راجع بسوئی پادشاه بود و فاعل کرد  
 خواب یعنی خواب از چشم پاسبانان پادشاه که بخت نگاهبانی او کوئی و برتران بیدار بودند  
 آماده کرده و شاید که نسبت بالش خواب هم صورت بند و در صورت معنی آنچنین میتوان گفت  
 که چون ممدوح از غایت عدل بیدار می باشد خواب در اندیشه بود که اگر چنین از چشم ممدوح مفارقت  
 خواهد نام البه بسبب آمدن از زمان مفارقت جزئی بالش او بر زبان سخن خواهد رفت و این  
 خیلی مؤثر ادب است و چون ممدوح برای او از چشم پاسبانان بالش موجود کرد اما از خوف  
 بالش خود آینهی بهر سبب آمده و خواب را نخل می بایست و آن خود از چشم پاسبانان

حاصل شد و چون از غایت عدل بادشاه حاجت بیداری پاسبانان نمانده شاعر خواب  
چشم پاسبانان را همان خواب بادشاه تصور کرده چنین گفته و این شعبه است که از شعبه های  
فن شاعری چنانکه بر مذاق فیم و ماهران فن پوشیده نیست مصنف علیه الرحمته در گذار از سر  
گوید شریحی که بوسیله میراث رسیده بود تا حال در تن غیب بود بخت مانده اکنون روزگار  
انایت سیار باز تسلیم ابراهیم نموده چو این ابراهیم را بسبب اشتراک اسم همان ابراهیم شنیدند  
و اگر مالش میم گفته شود معنیش چنان صورت نه شد که خواب بسبب بیداری پاسبانانش  
و ماندگی در اعضا داشت چه همیشه از چشم دور میگشت و چون مروج از پاسبانانش برائی  
او موجود کرد و اوزان مالش و ماندگی این شد و بغیر از دل آرام گرفت و هر نقدی بر گذر و بکانت  
فارسی شپین پاسبانش یعنی او را و حرف ربط مخدوف باشد هم از تیغش بیکر خصمان دو پیکار  
از گزشتن فرجه را سپید مغفرتش و دو پیکار شدن عبارت از دو حصه شدن  
است و مغفرت شدن سپید گنایه است از آنکه سر بسبب حدیث گذر اندرون سپید مغفرت  
و به تعین نظم معلوم می شود که دو پیکار در اینجا معنی برج خور است و مقصود بیان کمال  
تیزی تیغ است مروج تفصیلش اینکه چو زابه شکل در طفل تو ام است و اینها آن  
هر دو بیک دیگر متصل از و کمال تیزی شمشیر و چاکه دست آنست که دو نیم کند و هر نیم  
از یکدیگر جدا نگردد پس محصل حسن مصرع اینکه بیکر خصمان از تیغ مروج بسبب کمال  
تیزی و چاکه ستی حکم دو پیکار پیدا می کنند یعنی تیغ از بدن اینها آن سبکی میگذرد که هر نیم  
از یکدیگر جدا نمیکرد و چنانکه اجزای دو پیکار فی الواقع دو اند که از هم جدا نیستند و میسندش  
را پسند از حال محبوب نکندش رانج از رگهای مخدوبش نخ بکند و رشتند را  
اگر بند خواه ابراهیم باشد و خواه رستم کانی بر همان ظاهر چون در رگهای مخدوب



بسبب ریاضت شافیه کمال هیچ و باید بهر شد و لفظ مجذوب معنی جذب بهم دارد و چنین گفته  
 اما چون حق انصاف آنست که آن مصراع مفاد صریحی بل معنی خوبی ندارد و هم سنانش چون  
 علم سازد بر انگشت و شود تسبیح ساز از مهره پشت شش چون طرف زمان است  
 یعنی هرگاه یعنی سنانش هرگاه علم شود در مهره پشت اعدا فرود میرود و درین کنایه است  
 از آن که بجز علم شدن سنانش او اعدا اگر برورده و در گرختن سنانش او بر شیش خورد  
 هم بر انگیزد بهر جانب که لشکر بگیرد و در روی راه مصر شش ظاهر در مصرع اول تقدیر  
 لفظی است و تقدیر عبارت چنین که بهر جانب که لشکر بر انگیزد تا باین تقدیر قائل نشویم  
 کاتب بعد از هر جانب مربوط نمی شود و بهر جانب متعلق بالفعل گیرد است که در مصرع ثانی  
 است و طرفی دیگر که متعلق فعل بر انگیزد باشد در مصرع اول مجذوب است و حاصل  
 معنی اینکه بجای آنی که بشکزد و از آن بر انگیزد و در روی راه مصره بگیرد ای راه مصره نبرد کند  
 و گزشتن نبرد و شاید که بهر جانب متعلق بهمان فعل بر انگیزد و در طرف دیگر در مصرع  
 ثانی تقدیر یعنی لشکر بهر جانب بر انگیزد و از آنجا که در روی راه مصره بگیرد در تصور کاتب  
 بطریق یکبه کلام و شاید باشد بهر جهت ازین کثرت گرداراده نموده و از سزا که فیض است  
 شهر بل سند پاک بر و بهر مفتی محمد صدر الدین خان بهادر که بالفعل مینصد و را صد و  
 جهان آباد صانه المدح عن الآفات و البله و اهی بذات فیض البرکات شان فرین است  
 چنین مسموع است که بهر جانب که لشکر بر انگیزد و در لشکر راه مصره نبرد کند تا در نصرت و ظفر  
 مدح و جل اندازد و اندیشد چه در روی با و بجانب هر لشکر که باشد و شکست  
 در بهمان جانب افتد حاصل آنست که نمود و در هر جانب که رو کند و در بهمان جانب  
 مظفر و تصور شود و آنچه که در این سوای روی راه مضاف می کند و در هر طرف حاصل

بگردن قرار میدهند یعنی گردنی را که در روی راه باشد ضرر گیر دای صرصر یا آنکه کارش  
 برانگیختن گردن است از اینجا از پاس لطافت طبع مدح گردد بر خاستن ندید رحمت عبث  
 بیش نیست هم ز جودش قطره در بحر گنجید و ز خلقش نفقه در غنچه مجیدش یعنی از جود  
 او در دریا یک قطره گنجیده بود که اینقدر سامان در و بهم رسیده و از خلق او یک نفقه  
 در غنچه پیچیده بود که این قدر ثروت در و فراهم آمد پس معلوم است که اگر زیاده بر قدر  
 ند که در میان بامیر سید کثرت سامان و ثروت بجه مرتبه صورت می بست هم بکین چرخ  
 اگر رخ بر فرزد و نگردد چشم مهر و نه بسوزد و شش رخ بر افروختن در حالت غضب باشد  
 چه در آن وقت چهره سرخ میگردد صاحب بجز قهقهه شتر اندیشه چهره بر افروختگی غیرت آن  
 طبع غیور را در خاطر ناقباحت فهم جان دادن و چون بمقرر است که هرگاه صاحب سطوی  
 چهره از غضب بر فرزد از غایت جلال او کسی را بازای نگاهی بر رویش ننماید لهذا  
 میگویند که هرگاه با فلک جنگ و در چهره اش از غضب چنان افروخته شود که هر ماه را  
 با وجود شونج چشمی شان بازای آن نبود که بر رویش نگاه کنند هم سخنهای که شنیده  
 شنیده است فراموش است را تو گوئی آفرید است شش شنیده تحققت شنیده بهاست  
 که استم معمول است یعنی سخنهای شنیده در جام سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا  
 و شنیده خبر آن و حذف ما مطلقا پیش از افعال جائز است آیا خلعت فاخر از حرفی  
 است فاخره هم خبر از راز نهاییش دادند و متواضع پیشانیش دادند  
 قاعل دادند قضا و قدر است چه هرگاه مرجع ضمیمه جمع ندکور نباشد گاهی  
 قضا و قدر مراد بود کما فی نحن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص اذن سعیدی  
 گوید مین چنان نری که ذکر است تجسین کنند نه مردی و بر گوشت فرین کنند

ای خلق دوم چنانکه گویند این لفظ را چنین نوشته اند مراد آن باشد که اهل لغت سواد  
 بعضی بلکه نوشت و خواند چنانکه گویند سوادش روشن است و عایش گزگز و د با نفس را هم  
 اثر از دم زد چون وحشی از دم شش صریح ثانی احتمال دو توجیه دارد یکی آنکه اثر از  
 نفس چنان وحشت کند که وحشی از دم ای چنانکه بر گاه نگاه وحشی بر دم افتد ببرد  
 و این دم بر دم کند و گردان نگردد همچنین اثر مجرود اینکه نفس مذکور را از دور بیند هم کند و  
 نزد یکش نیاید دوم آنکه چنانکه وحشی بعد از خلاصی بسوی دم بخیزد و دایده نمی نگرد همچنان  
 اثر از نفس نیز کور دریا گشته آچنان بر بد که باز رو بطرف آن نفس نکند هم بجا شایسته مری  
 گشته زبان و دست که باز بر سر شود انبارش است شش دست یعنی طرز و روش  
 کمالاتی بر همان دیاری سخانی در مری برای حدیث یعنی باد شاه یک تخم هم در جانهای  
 مرغان بطرایی و روشی گاشته که آنان یک تخم صد انبار دهنای محبت گزین در بطرف  
 افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم نچرخد قلیله حاصل نشود چه جای صد انبار پس این کثرت  
 ثمره طرز تشبیه کاری مدوح است اگر گویای بایست و حدیث در لفظ هر بیت نه تخم معنی و حدیث  
 تخم از کجا حاصل است گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضامین است بسوخته  
 تر چه با وجود مضامین این حق بایست و در حدیث و تشبیه است که بصفات الیه لائق شود  
 بحالت آنکه الحاق آن در بیض و است بصفات ممکن نیست و این بعینه مثل کسر و اضافت  
 با وجود صفت که بصفات لائق شود نه بوجهی مثل غلام عاقل زید چه غلام مضامین  
 است و زید مضامین الیه و چون عاقل صفت آن واقع شده موصوف هم کسور میناید  
 یا گزیر کسر و صفت غلام لائق کرده کسره اضافت بصفات دادند بهر کیفیت الحاقی یا  
 تشبیه و حدیث باین طور در کلام آسانده کثیر الوقوع است بیت ز گوش پیبه بر و آن که در

خاق بد و اگر تو نمی ندیدی داد و در دادی هست و نیز درین شعر مطلب دیگر و نیست  
 باینکه غرض آنست که روزی هست که در آن داد و در داد خود هر یک خواهد رسید و همچنین درین شعر  
 شعر بخون بی گنهان اینقدر و دیگر تپاشش که روزی حشری و فریادی و جزای هست  
 ای روزی هست که در آن حشر خواهد شد و شاید که دست بعضی حقیقی باشد و این بنا بر آنست  
 که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال نشاندند بسیار درین چند انجمنی در مقام  
 چنان ترست اما اینقدر هست که انجمنی در هندوستان مشهور است و اگر در فارسی هم  
 متعارف بوده باشد درین شعر لطفت دیگر خواهد داد و ضمیر منصوب شعر را بجمع بیاد شایسته  
 است ای صد انبار دل آن پادشاه راست اما بعد از تامل معلوم میشود که اگر یک چشم  
 مهر نیست مجموع جانهاست این امر معنی ندارد چه یک تخم در جانهاست متعدد چگونه تواند  
 داشت و اگر نیست مهر فرد جانست انجمنی صورت دارد و لیکن صد انبار دل از هر فرد  
 جان حاصل شده و یا از مجموع جانها در شق صورت شق اول از یک جان صد انبار دل  
 چگونه صورت بندد چه صاحب یکجان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شق ثانی تعجب  
 چیست بآنکه در شق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد چنانکه گویند فلان بصد دل شعوت  
 یا وحدت را بجمع مهر نود و نه تخم یعنی تخم یک مهر و از یک مهر اندک مهر او باشد و حاصل آن یک  
 مهر او را اینقدر گفته است اگر بسیار بودی چه قدر بودی و دیگر آنست که گویند بنابر ذائق شاعر  
 دست نه بنابر تحقیق تا با این اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر به مجرد انجمنی است که از یک  
 تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از آنکه در شعر و شاعری همین قدر کافی است و  
 باشد که یای تکثیر را از آنکه گزند بعضی تخم مهر را چنان که آنرا کذا گفته اند و انجمنی از آن  
 شاعر هم هست و عند الزام یعنی در شرح خود نوشته که از آن دست تخم محبت و در حار

خلاق گشته است که بر این بار اول هر جانب آن دست است و با آنکه از آن سبب در  
 جانها تخم محبت کاشته که بر سر و انبار دلباشد اشت یعنی سحر او بودند نه جانها و جانها  
 و این در محبت خود و دیگر فدا سازد اشتی کلامه مولف گوید که این هر دو وجه هر چند خلی از  
 و کاکت را شامل است اما بر سر است هم بهر از هر دو زبان بر سر آید و غرض عشق و دل او  
 جوهر آتش مصراع ثانی دلیل بر سر آمدن محب و واقع شده و مراد از عشق مطلق است  
 نه عشقی که مخصوص دل شخص خاص باشد چه در صورت انتقاسی دل مذکور انتقاسی  
 یک فرد عشق نه انتقاسی یک فرد عشق منظور است نه انتقاسی جمیع افراد عشق چنانکه  
 مجنون چون بهر دو زبان عشق که در دل او سلب شده عشق دلباشد و دیگر و هر گاه دل  
 مدح مطلق عشق را بر سر باشد از انتقاس و انتقاس مطلق عشق لازم آید و در صورت برتری  
 مدح از جمیع هر دو زبان محبت وقوع میگردد و هر طرف و امی زبان را بر سر که از آن  
 بر توی که در شکارش از عین تبارش کفنی آید و عیانی چند شش ای تبارش یک یک کفن  
 غیر کفن را بر سر برای عیانی چند صورت نمی بیند و ازین قبیل است از شیخ محمد علی بن زین ع کوچه  
 آری که بر سر علی چنانچه در پیشان عجم در مصراع اول یعنی خود است و در مصراع ثانی یعنی او است  
 هم نیز بر سر تبارش در تبارش بر سر عقل و است و بالاسن تبارش در اصل تبارش  
 از پیشی است یعنی با هم بر نفس و با فایده بیان یعنی درین استعمال کرده اند و این بلفظی گفتن  
 سبب شده است و گاهی بلفظ ویدن نیز شاعری گوید شعر تعجب دارد از این صورت تبارش  
 و این سخن از جهان خود تبارش تبارشانی فی بینم خان آرد و منکر این آید شده و گفت که دیدن  
 یعنی در یافت که در تبارش است یعنی در پیش فقیر هبنانی در شعر و حدت دیده و شعر  
 در غایت دل از خود و تبارش تبارش تبارش تبارش تبارش تبارش تبارش تبارش تبارش تبارش تبارش

آنست که تماشا بد و معنی آمده یکی هنگامه و دوم دیدن هرگاه بلفظ دیدن باشد یعنی هنگامه  
است و هرگاه بلفظ کردن بود معنی دیدن در صورت دیدن را بمعنی دریافت کردن مجوز  
نمودن تکلف بلا ضرورت است پس اعراض کم سواد آن نسخ تیغ و کور سواد آن طومار تحقیق  
بر مرز ابیدل علیه الرحمه در تماشا دیدن مری سبب لاف لاف کمالا نفی علی من له اونی در این شعر  
سری که بر پشت بود درین شعر بلندی قصر مدح بیان میکند محصل معنی شعر اینکه قصر در  
مدح چنان بلند است که عقل بالا دست پا و صفت سر بلندی خود در هنگام تماشا سبب آن  
چند آن سر خود را مایل به پشت بینماید که سر پایش حکم سر بر پشت پیدا میکند ممتد آن  
جمله مفتون در هوایش و وکیل من همه جانها فدایش و شش این شعر محمل بد معنی  
است یکی آنکه خلاق جمله در هوا و عشق مدح مفتون است و همه جانها فدایش چنان  
خلاق فدای او است و کالت فدای کردن جانهای شان بمن مفتون است و دوم  
آنکه همه جانها فدایش جمله دعا باشد و دعای او عبارت وکیل من متعلق بمصرع اول چه فدا باشد  
است که هر که توسل بپادشاهی یا امیری بپایند و خود بیاقت یا طاقت رسیدن با او نموده  
باشد وکیل ترایش میگردد پس میگوید که خلاق جمله در هوا و مفتون اند و من از طرف  
آنها در خدمتش وکیل که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون دعایش سجا  
مفتون در هوایش یافته شده هم بختش حق نداده احتیاجی به دهم مارا برای بازجویی پیش  
یعنی حق سبحانه تعالی مدح ما را بخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدات و تعبد کارها  
سرکاری نفویض میکند نه برای آنست که بسعی ما کار او راست گردد بلکه روح درود  
که بپای نچسبده محض برای تواید است که بواسطه آن بپایند و در باید بشود هم کسی را  
در باید اندازد تا روشن که باشد عالم جان در کنارش شش انداز معنی قطب یعنی

قصه شمار او کسی را می نرید که بقدر یک عالم نقد جان در کنار خود داشته باشد والا  
 بهمان یکجان که با خود دارد اراده شمار و شایستگی ندارد و بعضی اندازه را محض اندازه تصور  
 کرده معنی این شعر چنین نوشته اند که بادشاه زرد سیم و گوهر و نعمت بر تمام خلق  
 چه قدر شمار کرد لیکن اندازه آن معلوم کردن کسی را زیب و بد که عالم جان در نعل خود  
 داشته باشد و عالم جان در نعل خود ندارد مگر بادشاه زیرا که تمام عالم فریفته و مفتون او  
 مولف گوید ظاهر ازین اراده آن نموده که اندازه بخشش خود هم خود تواند کرد و انشمار  
 در جمعی مناسب نیست بلکه اشیار می باید چنان تارک پی افسر که دارد شنشایی خبر او  
 دیگر که دارد شش مغیش ظاهر است هم دید صد بحر و کانرا حاصل از دست دینار و  
 داد اما یکدل از دست شش حوت را افاده معنی اضافت میکند و فاصل است  
 در میان مضات و مضات الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بحر و کان از دست  
 دید و دینار و دانه آوردن نیست بل از بار ستن یعنی توانستن است و لفظ بار که معنی قوت  
 و توانائی شهرت دارد و هم ازین مشتق است هم زهی سکندر فلاتون فطنت که دانائی  
 و داریائی از و در پناه هم می بالند شش زده بکسر اول کلمه است که در محل تحسین گویند  
 چون بارک الله و آفرین دیای زانده بان لاف کرده زهی آرنده هم یعنی یکدیگر و حاصل  
 فقره اینکه چون بادشاه در پادشاهی بمرتب سکندر و دودانائی بر تبه افلاتون رسیده  
 و دانائی و داریائی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج به دیگر ندارند  
 بلکه در صورت احتیاج یکدیگر را از دیگر می انداد و می رسد هم و جزا پیر و دینار بدترانه که  
 بسراشت تنهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می مالند شش جزا

نمی شود پر دیز لقب پسر نو شیر و آن ست و درجه ملقب بودن او باین لقب آن ست که  
 پر دیز به لغت پهلوی بمعنی ماهی ست و چون او ماهی بسیار دوست داشت و او را پر دیز  
 گفتند این ست آنچه در برهان قاطع نوشته و همین ست آنچه صاحب جهانگیر می  
 از جامع تاریخ مجمع الانساب نقل کرده اما در ذهن فقیر صیبا می رسد که او را  
 خسرو پر دیز می گفتند نه تنها پر دیز مثل بهرام که بسبب شکار گور بهرام گور  
 می گفتند پس به کثرت استعمال تخفیف کرده بر پر دیز کفایت نمودند و صاحب  
 جهانگیری از صاحب کامل التواریخ معنی مظفر از مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پر دیز  
 را بمعنی الملک الغزیر نقل کرده و گفته که هرگاه خسرو ملک باشد پر دیز بمعنی  
 غزیر خواهد بود و باز گفته که شیخ نظامی آورده که پر دیز آلتی ست که به آن شکر  
 بزنند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد می شود  
 از آن شیرزاده پر دیز که بودی در سخن گفتن شکر نیزه انتی کلامه یارب بضم  
 با س موحده و سکون دال ممل نام مطرب خسرو پر دیز که در فن موسیقی نظر  
 نه داشت و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن را خسروانی نام نهاد  
 و فستج بای ابجد هم آمده کمانی برهان پوشیده نماید که فاعل می باشد  
 خلق ست چه هرگاه مرجع ضمیر جمع در لفظ نباشد گاهی فضا و قدر و گاهی حلق  
 و گاهی طائفه خاص مراد بود کما صرح فیما سبق و نغمه مدوح عبارت از نغمه  
 ایست که اختصار اعی اوست و بعضی لفظ سر انگشت را موقوف الاخر  
 خوانند و فاعل می باشد نغمه ما را میگویند یعنی نغمه ما س اول سر انگشت خود کو  
 محنت و عزم می نمایند مولف گوید این توجیه خوبی ست لیکن به سبب وقف



آخر انگشت عبارت از فصاحت می افتد و حدت مضات البه که لفظ خود باشد بر سابع  
 بسیار گران است چنانچه بر ایل فهم پوشیده نیست هم ششم خلقتش سمن بر خستن  
 ختن نام در جیب و در امان شش جیب یک معنی کیسه است که در زیر جانه و در زند و نافه  
 از انقدر استعاره کرده یعنی بسبب ششم خلق او در جیب و در امان سمن ختن ختن نهفته  
 نافه بهم رسیده هم به ششم لطفش غنچه را چمن چمن خنده و در زیر لب پنهان شش مراد از  
 پنهان بودن چمن چمن خنده و در زیر لب غنچه آن است که استعاده اذخنده بسیار بهم رسانیده  
 و ظاهر است که سرگاه کسی سمرتی حاصل کند هر لحه آماده آن باشد که بهر اندک تحریر یک  
 بخندد و غنچه همین حال دارد چه باندک تحریر یک سیم سحری خنده میزند که عبارت از  
 شگفتن او است و درین هر دو فقره ختن ختن و چمن چمن تکرار افاده معنی کثرت میکند اما  
 پوشیده نماند که این تکرار بدو وجه باشد یکی آنکه همراه یکی از حروف طرف و ابصاف بود  
 مثل در و دای میوحده و ابصاف چنانکه کاروان در کاروان و صحرادر صحرادر و بیابان در بیابان  
 و لب لب و شب شب و دم دم و گوناگون و مال مال و رنگ رنگ و امثال اینها دوم  
 آنکه بدون انحراف بود مثل گلشن گلشن و چمن چمن و ختن ختن و بدخشان بدخشان و غیر  
 ذلک و در این صورت اول کثرت یعنی همان الفاظ مکرر منظور میباشد و در صورت ثانی  
 کثرت چیزی دیگر سوا سے معنی الفاظ مذکور و این الفاظ بمنزله کیل و مقیاس می باشند  
 مثلاً هرگاه کاروان در کاروان و امثال آن گویند مراد آن باشد که کاروان آنقدر کثرت  
 دارد که یک کاروان در کاروان دیگر داخل شده و همچنین صحرادر صحرادر و بیابان در بیابان  
 و یک لب لب دیگر و یک جزو شب جزو دیگر شب و یک دم دم دیگر متصل است و از شب  
 مراد جزو شب است از قبیل فکر کل و اراده جزو تفصیل این از حل مقامات چهارم است

پیدا است پس هرگاه یکی بدگری متصل باشد و فاصله در میان نبود کثرت خود خود را بدود  
هرگاه گویند چمن چمن گل مراد آن باشد که آن قدر گل که چند چمن ملو از آن میتوان شد یا بدخشان  
بدخشان لعل غرض آن بود که آن قدر لعل که یک بدخشان چه که چند بدخشان از آن پُر  
مالا مال میتوان شد و قص علی هذا البواتی و این نکته است که رسائل متعارفه از آن خالی  
است مبنی بر زمره ثنائی لفظ را دم نوازش تقریرش زمره بها و زمره بدونها  
در اصل کلماتی است که آتش پرستان در محل ستایش باری تعالی و پرستش آتش و  
هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان زنند و نام کتابی از تصنیفات زردشت  
اما چون آنرا بمن خوش خوانند خوانندگی و سرانیدگی را نیز و زمره و زمره گفته اند  
باین معنی شهرت گرفته و کا تحقیق گشته پوشیده نماند که حرف را افاده معنی اضافت میکند  
و لفظ مضاف الیه دوم مضاف دوم لفظ مبتدا است و نوازش تقریر مرکب تمام خبر آن  
و عبارت مبنی بر الخ متعلق است بنجر درین صورت لفظ دوم بدون کسره باشد کمالا مخفی  
عن المتأمل و حاصل فقره آنست که دم لفظ بسبب توفیق زمره ثنائی و نوازش  
تقریر است ای چون لفظ زمره ثنائی او بهم رسانیده برکتش آن مرتبه بدست آورد  
که تقریرش خود نوازش گردیده با نوازش حکم تقریر آن دم پیدا کرده ای بجای  
تقریر از لفظ نوازش ظهور میکند و توفیر جاریه و عایش صدق را کعبه اجابت  
تا برشش توفیر با تمام کردن و در عرف بمعنی گرد کردن مال و انداختن آن بالفظ گردان  
شدن مستعمل و فراموشی زحمته الله علیه در شرح این بیت بیست و یکم  
چه باقی بود در وقت شغل و چو در معامله از اصل بگذرد توفیر آورده که در اصطلاح  
هرگاه چیزی را ببلغی یا بمقدار کسی مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز

زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری بعیت مرا از توفیر بار  
توفیر شد بدول تو به ام از و میر شد به گمانی انبار عجم مؤلف گوید اینجا بمعنی قائده  
که از اجاره بردارند راست می آید به معنی بنزد گویند اما اخذش همان معنی ثانی  
قائم پوشیده نماید که کعبه درین فقره فقره فقره اول موقوف الاخرست و حرفت را  
مفید معنی اضافت گامرو حاصل فقره اینکه تاثیر اجابتی که در کعبه صدق است توفیر  
اجاره دعای اوست چه صدق دعا بهین استجاب است و اجاره صدق در حق دعا  
و باین اجازت و تاثیر عبارت بر از گوهر نیز و فقره اند قاری بر خاشیه این کتاب  
معنی این عبارت با اختیار همین نسخه نوشته که صدق همراه دعا گویند بادشاه گفت خود  
میگشاید دعای صدق هم قبول میشود و از جناب حق بر از گوهر نیز تاثیر میشود انهمی در کتب  
این توجیه چه که بی مقادی این تقریر میر از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل فنی صحیح  
نیز همانست که نوشتم و عجب الرزاق یعنی صدق بقاء اختیار کرده و باقی عبارت مثل نسخه اول  
و معنی چنین نوشته که از اجاره دعای او صدق را توفیر آن شد که گفت او اجابت تاثیر است  
ای هرگاه گفت خود بر کشاید گوهر مقصود بکام دل میر باید نم کلامه مؤلف گوید شاید مرادش  
از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدق حاصل میشود این نتیجه دعا  
ممدوح است گویا اجاره آن دعا این توفیر غشیده و تکلفی که درین توجیه است از اندازه  
بیان خارج است قم فرمان قضا را امضای حکم نافذش در کار و نسخه تقدیر بر ابلخ  
تدبیر هایش بر کنارش امضا در لغت روا که درین و در عرف نشانی که برای نفاذ  
فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم در حمال است یکی آنکه اضافت  
بیانی بود در تصور است حاصل فقره چنین باشد که فرمان قضا را ضرورت آن شد که حکم

نافذش خود امضای آن شود ای با حکم ممدوح بفرمان قضای معلق نشود بفاذ آن صورتی نه بد  
 مثل امضای که بی ثبوت آن نفاد و فرامین لوک ممکن نباشد دوم آنکه اضاقت لا یتعاشد  
 درین صورت حاصل آنچنین بود که قضای خودی که حکم نافذش بر پیشانی فرمان من امضا  
 بنگار و تا نفاد آن صورت گیرد و همین برود احتمال در فقره ثانی نیز در اضاقت بلغ بسوی  
 تدبیر متصور است اسی تا تدبیر را بلغ قرار باید داد و آن عبارت از تعلق تدبیر است به  
 تقدیر با بلغ تدبیر معنی یعنی که از تدبیر بودی تدبیر او نشود تقدیر بر او مقابله کرده بر کنارش  
 بلغ نوشته تا اعتماد و خوش و ثوق یافته هم شمال گلشن و فاق را تا یکدیگر غنچه دل شکفتانیدن  
 ش شمال بادی که باین شرق و نبات انغش و رد که آنی فتخ و حاصل فقره آنکه  
 بادی که در گلشن و فاق است آنرا از جانب ممدوح تا یکدیگر ببرد که غنچه دلها می اهل و فاق  
 شکفته داشته باشد یعنی دل و دستانش بمن و فاق دائم شکفته می باشد و نباشد تا یکدیگر  
 از عالم زید عدل بود یعنی ذات ممدوح آنقدر مود که شده که خود حکم تا یکدیگر ببرد ساینده هم و مصر  
 کوی نفاق را تهدید بخوار بر خاطر نشانیدن ش یعنی صریحی که در کوی نفاق است  
 آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق بخوار می نشانیده باشد و این مثل حاصل  
 اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تا یکدیگر بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید بخوار  
 بر خاطر نشانیدن با بمعنی است که چرامی نشانند اما نطبق فقره اول از دست ممدوح  
 چنانکه بر اهل نفاق پوشیده نیست هم در قتل بد عهد آن جلاد اجل باشی غضبش هم سوز  
 ش یعنی اجل و غضب او در باب قتل بد عهد این با هم سوزگند خورده اند و بعضی گویند که اگر  
 اجل اراده قتل بد عهد آن کند برای توفیق اراده خود سوزگند غضب او می خورد و دزدان  
 بالعکس اما لطف معنی اول مبر از بیان شتم و در کار خانه محبتش برشته عمر او عشرت

و در ام هم پیوند نفی قانون عدالتش ملک نواز و دشمنه کانون سبانش ظلم که از شش دوم  
یعنی مدام استعمال نموده چه دوم در اصل یعنی پیشگی است و مدام بمعنی همیشه و این در  
فارسی بسیار آمده هم سطرش زور در پنجه شیر شکن الفش روم از طبع آهوی پای زرش  
اجل از خون فلک زرش جام بر چم پیاپی اش لفظ در پنجه شیر درین فقره و از طبع آهوی فقره  
ثانی و خون در فقره ثالث و بر چم در فقره رابع فصل است در سیم و امر که ترکیب فاعلی است و  
اینطور در فارسی کثیر از وقوع است بکمال انجفی عن التبع و در آخر نرم و نرم شین هست بقرینه  
سطرش و الفش پوشیده نمائند که استعمال جام و ساغر و باد و اشال آن بلفظ پیوند  
پیدا شده است یکی بصله حرف بر یعنی برگشتی پیوند و دوم بدون آن اول تعدی یک مفعول  
و دوم یک مفعول و هم بدو در شرح ظاهر از فقرشی توضیح این بسیار نموده ام من اراد التوضیح  
فلیرجع الیه و حاصل این فقره از غایت و ساحت حاجت تقریر ندارد و در بعضی نسخ سجا  
شین بمعنی تفسیر و هر دو فقره آخری بای تخانی نسبت است ای زرمی و نرمی یعنی صاحب نرم  
و نرم و در صورت معنی این هر دو فقره اینکه بادشاه انجمن صاحب نرم است که اجل را در  
خون می افکند و چنین صاحب نرم است که جسم را از پیش خود جام می بخشد و معنی این چنین  
افاده با تخانی دیگر است و آخر زرمی و نرمی که سطر و تلفظ شود و برای نقد بر صفت باعتبار  
حال موصوف باشد و بر نقد بر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که دریم و نرم است  
فانهم و نسخه شری که اکثرش بخاشی مولوی غلام جیلانی را ام پوزی مرحوم علیه الرحمت  
و الغفران عزیز بود و بظرف فقر موقت رسیده چون ان مقام بظالعه افتاد معلوم شد که ایشان  
نیز همین نسخه اختیار کرده اند اما معنی این فقرات چنین برگشتی نشانیده اند که سطرش زور  
در پنجه شیر شکن الفش روم از طبع آهوی با این دو فقره عین است و خبر تداوم از می اجل از خون

بز می جام برجم میاست پس تقدیر هر دو فقره چنین است که سطوتش که زود در نیچه شیر شکست  
 آن سطوتش ز می است که اجل را در خون می افکند و انقشش که رم از طبع آهور با است آن  
 انفتاد بز می است که جام برجم می پیاید انتهی کلامه مؤلف گوید که بر این تقدیر زود در نیچه  
 شیر شکن در رم از طبع آهور با صنعت سطوت و انفتاد باشد پس مضافات الیه در میان صفت  
 و موصوفه واقع میشود و آن شین معجمه ضمیر است با آنکه در آخر شکن در می باید یعنی سطوت  
 زود در نیچه شیر شکنش و انقشش رم از طبع آهور با نش و اگر گوی خود در نسخه دیگر نوشته که  
 فصل باین صفت موصوفه باشد جائز است گوئیم آن فصل دیگر است یعنی موصوفه  
 مضافات شود و مضافات الیه باین موصوفه و صفت فاصل گردد چنانکه شیخ اعیان قرین فرماید  
 بنیت سواد سوماناش عظم دل و خراب چشم شملانی تو باشد یعنی سواد عظم سوماناش  
 دل و مطلق فصل در موصوفه و صفت نیست بر کیفیت این توجیه خالی از سقم نیست و بهتر  
 همانست که می نوشتیم بعضی بجای جام جان نبون و بجای جیم جسم بسین معلیه بعد از جیم است  
 یعنی جان را بر جسم می پیاید اسی جسم را در نظر میکند اما لفظ جان بلفظ پیوند متعل نیست و اگر  
 گوی در جان اشعاره باشد گوئیم باید شنید که استعمال لفظیکه مناسب مشبه به باشد و در تشبیه و  
 استعاره با تصریح بی تردید درست است و در اشعاره با لکنایه موقوف بر استعمال است و تفصیلش  
 اینکه مثلاً اگر گویند فلان ساغر قفل زده بی تامل درست است و اگر گویند فلان عقل زردا دم که  
 زدن بلفظ عقل از کلام اسانده و ستیاب نشود مبادرت بآن نتوان نمود و در کلام مصنف  
 چنانکه بعد از این خواهد آمد عفو کار و حجم درو متعل شده و ما پیروان مسلک اتباع را از کتاب  
 باستعمال آن رد است و اگر گوی جان پیوند نیز در کلام ظهوری یافته شده و نه در کلام عبری  
 گوئیم این یافته شدن اعتباری ندارد چه مشهور بهمان جام میهم است جان نبون و چون

نسیم آنهم غیر مختصراً یافته نشده اگر استعمال آن جای دیگر در کلام معتبران مساوی نیست  
 مضائقه ندارد این افاوه یاد گرفته قننی سبب و قنن نظر زمین در نهاده کردن جسم نیست  
 باشدیم آب تبغش آتش خرمن زنده گانی شش و آب و آتش درین نطفه باد که در قنن  
 صنعت تضاد است که آنرا طایق و مطایقه و تطبیق نیز گویند و آتش در اصل کسری شده با آب  
 آتش بجای سخنانی خواه آتش را مال آن خوانند و خواه آتش را محقق این دانند و آتش  
 بدال نمل و آتش بدال محجر نیز آمده و آتش نطفه چنانکه از قوافی معلوم میشود بنا بر استعمال  
 شعر است و درین باب کلام طویل الذیل است در حل مقامات جوهر الحوادث بالاستیعاب  
 گفته ام در آن مطالع کنند خرمن در مرغها نوشته اند که کسری معنی توده غله آمده که هنوز ادا  
 نکرده و گاه از وجدان کرده باشند و ای طریق استعاره توده بر چیز ماد را خاطر سجدان فقیر صبا  
 خطور میکند که در اصل بفتح خای معجم بوده چه ظاهر مرکب است از لفظ خر معنی کلان و من که  
 معنی توده بر چیز است پس خرمن معنی توده کلان باشد چنانکه خرپشته اما چون ضمیر کلمه هم است  
 ظرف ترکیب این آن بلفظ خر نگریده داشته کسری استعمال کرده اند و درین معلوم می شود که  
 معنی توده بر چیز حقیقت است و توده غله مجاز پس بعکس اول باشد و اندک علم  
 با بصواب هم باد تیرش سفیر مرگ ناگهانی شش باد معنی صدمه و آسیب چون باد گرز  
 و تیر و تفنگ و باد شمشیر و باد زرمج و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و پا و سلی  
 و باد لگه و باد سنگ و آتش از بار عجم تفصیل جویند و ازینهاست که باد جولان  
 کسری گوید بیت بارها از باد جولان من بشش سوختیم میشود روشن چراغ برق  
 از خاشاک ماه و ظاهر از اخذش معنی نخوت است چه باد معنی نخوت و تکریم آمده چنانکه  
 از برهان و جهانگیری واضح است و باد برویت و نخوت و تکریم روان و باد کسری و نخوت

زمان و باد بر نیای ایجاد یعنی کسی که همه روز فقر خود و منصب خود بر دم عرض کند و همیشه  
 حرفهای دلبرانه گوید لیکن هیچ کار از او بر نیاید و باد نیای فارسی هم آمده و باد مسبین مقله  
 یعنی متکبر و صاحب نخوت ازین مرکب است پس معنی صدمه و آسیب مجاز باشد و آمده علم  
 بحقیقه الحال سفیر ظاهر البین مقله یعنی قاصد و نامه برست نه صغیر بصدا مقله چه بصدا و مقله  
 یعنی بانگ مرغ است و این مناسب مقام نیست هم رایش سرو بن گلشن فتح پنجخروش  
 مایه و دریای ظفر شش این عبارت شعریست نه نشر و فراست مطلع نیست تا احتیاج  
 بقید بل ضرب با عجز تواند بود و باز تکلف بر دوش توان برداشت بن بالضم پنج و رخت و  
 یعنی درخت مجاز است چون گلبن و نخلبن و ازین عالم است سرو بن هم کمر سعی بمیاض  
 مر جانش چیست شش این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل هنر با دایمی کسب و کمال  
 مورد مراحم پادشاهی میشوند سعی هر کسی در باب کسب کمالات چیست و محکم گردیده و هر یک  
 در تحصیل علم کمر بسته دوم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستی هر کسی بحال بیادرت  
 کسب و کمالات نداشت و الحال چون بر جنت پادشاهی از چنگ تهیدستی رها شده  
 یافتند سعی آنها درین باب چیستی و استیقام گرفت هم شکست هنر یونانی تریش در است  
 گوهر در نظرش بی قدر تر از ریگ بصر او عده اش بوفانزد و دیگر از موج بدر باش شکست  
 حاصل بالمصدر و همچنان مراد موفقی نیست که شکست در این افتد لهذا در است مقابل آن  
 واقع شده و الا مقابل شکست حاصل بالمصدر درستی بیایند و در بعضی از نسخ شکسته بیایند  
 شده و شکسته هنر بعضی جزوی از اجزای هنر شکسته شده باشد اما نسبت باول اگر درست خالی  
 نیست هم باستعاره بحر کفش از برادر افشانی و به تشبیه رختاره و فرورزش آفتاب برادر خشانی  
 پاشگینه خشم گرانی که سبکی کاه با غلو قدرش نمندی سدره یشتی گیاه شش چون مشهور



است که گفت مدوح را بایز و عارض را بافتاب تشبیه داده اند نظر بر مجر و انجمنی گفته که با نشانی  
 ابر و درخشان آفتاب قیچ استعاده و تشبیه گفت و عارض مدوح است و اعتنا باین نکرده که تشبیه  
 در درخشان و درخشان بوده و پس چه تشبیه را دجی باید که در هر دو مشترک بوده و بطور مبالغه  
 شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مصرعین شبه تا واقف است انداق سخن و مقولان گفت که تشبیه  
 در ابر و گفت و آفتاب و عارض مدوح محض در باریدن صباحت بوده و ابر و آفتاب مداول  
 گوهر نشانی و درخشان نیست چون گفت باو شاه و دشان عارض او دشان درخشان و در این تشبیه  
 گوهر نشانی و درخشان در ابر و آفتاب نیز هم ترسیم سخن باین سر بلند می که از کوتاهی سقف  
 فلک همه جا خمیده و در اندازستان درخشان سر نیز پراکشیده تعدا افضل و جسر کمال آتش کب  
 دریا بکین مشیت پیوند است و رنگ صحرای شب شمردن بر اهل زمان شکسته این عطیه عظمی که  
 با وراکت زمان ابد پیوندش منفرد و مستعد اند واجب و لازم است یعنی هرگاه سخن آنچنان  
 سر بلند است که بسبب کوتاهی سقف آسمان صد جا قد خود را خم کرده میرود چه هرگاه سقف  
 کوتاه بود و خوف باشد که سر بکفت خواهد خورد خمیده میرود اما آستانه شامی او آفتاب بلند است که  
 سخن بآن سر بلند می مجر و قصه بایستد آن آستان نظر بعد از سانی منفعل گشته سر خود را  
 در زیر پراکشیده سر نیز پراکشیدن بنا بر مبالغه است و الا در افعال سر را نگون می سازند  
 و مودوسی غلام جیلانی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن با وجود آن سر بلند می که ند که درست  
 در قصه آستان چون شمایش سر نیز پراکشیده و معمول است که بوقت چنین بسوی مکان بلند  
 سر نیز پراکشیده می جند تمام کلامه مؤلف گوید هر چند این بزرگ بسوی معنی غریب فیه این  
 هرگز معمول نیست که بوقت چنین سر نیز پراکشند آری اول خمیده می شوند و بعد از آن  
 می جند پس در اینجا نیز عمل بر مبالغه باید کرد اگر در همین توجیه انداز را بمعنی او

و در طبع و طور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود در این لفظ یا بمعنی بسیار استعمال است چه گویند  
 از ایند آرایش چنین تشریح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به بنای ممدوح شود  
 رسیده و بعد از ذوق بینی درین فقره نوشته که مصنف از کوتاهی سخن میجوید که از ممدوح استعمال  
 نموده باحوال دیگر پردازد چنانکه فقره لاحق در دلائل بر آن دارد تعدیاد فیضائل الخ انتهى و در صورت  
 این فقره مع فقره لاحق یعنی تعدیاد فیضائل الخ بطور سرخی نوشته باشد بر مقصود دیگر که ذکر  
 عیش و عشرت زمانه ممدوح و بزم پیرای او است چنانچه قول او بر اهل برهان الخ او تمام  
 عبارت و اشعار را بعدش بدان مشتمل است قوله آب دریا کیل الخ کیل بهمانه مشیت  
 باضم گره کردن آنچه در دست و جمع نمودن انگشتان تا آنچه دست ظرفیت پیرساند کما  
 فی برهان و در تفسیر این لفظ بگرددن آنچه دست تسامح است چه این تعبیر را بمصدور  
 راست و مشیت خود آن آنچه را گویند که بصفت مذکوره باشد سخی باضم مبره یا که عد و سنج  
 بدان گیرند کما فی منتخب هم خصوصاً بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه  
 محفل آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق و حضور و باده عیش و سرور نشسته اند  
 شش عرصه بالفتح کنشادگی میان نروانخانه و فارسینان بمعنی مطلق میدان استعمال  
 کنند و لهذا عرصه شطرنج و عرصه آفاق عرصه بزم آمده کما فی چهار عجم و مراد از عرصه  
 دکن سواد دکن یا فضا ی شهر دکن و مراد از دکن بخار جهان و از الملک است و اولاد کن  
 نام شهر است بخاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مراد مذکور قوله بصلای دوام بر خوان  
 ذوق حضور و باده عیش و سرور نشسته اند است قوله که در هر طرف الخ این جمله مصدر  
 بکاف بیان صفت ساکنان عرصه دکن است و فاعل آن است و پیراسته ضمیر است  
 که راجع است بطرف ساکنان عرصه دکن و آن ضمیر جمع است که مخدوف گشته

از آخر آن هر دو فعل یعنی اند چه فعلی که با و است محقق لایق شود حدیث ضمیر جمع غائب از  
 آخر آن جائز است تفسیر از تفرشی گوید بدینست نوع و دسان عدد پر در تاز به همه با هم بحر  
 و ساز به جسته از جا بشوخی و شنگی به دست و پا در خوار خوش رنگی به با و ده نوش  
 می سرور شده به محفل آرای نازم حور شده به ای جسته اند و شیده اند و بعد از فعل  
 پیراسته لفظ بعد از آن نیز تعدیست چه بعد از ای محقق که بفعل لایق شود گاست  
 بحسب مقام معنی تعقیب نیز مستفاد می شود چنانکه گویند که فلانی سلام کرده نشست  
 مراد آن باشد که اول سلام کرده و بعد از آن نشست صلا بکسر مینویانی و این از طرف  
 ممدوح است یا نه معنی خوان آید استه از مبدأ بافتح معنی و ادن و حضور عبارتست  
 از حضور پادشاه و حاصل فقره انبیت که با آنان عرصه دکن باشد و غریب نوازی ممدوح در  
 هر گوشه محفل و در هر طرف مجلسی ضرب کرده اند و بعد از آن بسبب سلامی دوم که پادشاه  
 با ایشان کرده بهم بر خوان لذت حضور و او هم بر آمده سرور و عیش نشسته اند ای حضور  
 پادشاه سرور دوم با ایشان حاصل گردید و در واقع این تعقیبست غلطی که بکس  
 میسر نمی تواند شد و لفظ دوم در اینجا نیز معنی مدام است چنانکه سابق گذشت و اگر  
 فاعل آید استه و پیراسته پادشاه باشد پس کانت در فقره اول سببیه خواهد بود و ضمیری  
 که به اجمع بطرف پادشاه باشد و احد بودن مستمر بود در فعل بمحدوف و حاصل تقریر آنکه بر  
 سیاکنان عرصه دکن علی الخصوص واجب است چرا که پادشاه در هر طرف مجلسی و در  
 هر گوشه محفل آید استه بعد از آن ایشان بسبب سلامی دوم و حضور پادشاهی  
 و عیش و سرور حاصل کرده اند و در بعضی نسخه بعد آراسته و عیش از به صلاح الخ  
 و و او عاطفه نیز یافته و توجیهش ظاهر است هم بخوارش و در کار دانه را که مرکز دایره

اصول است مغر نشا از پوشش بد رتبه شش اصول بحرهای موسیقی که آن هفتده اند  
 و آن شش بحر اشعار مرکب اند از وتر و فاصله و انشال آن و آنرا بحر نیز گویند اما بحر اصول که  
 در بعضی از اشعار آید بمعنی دوزیاست که بطریق تشبیه واقع شده نه بحر موسیقی چه در قرن  
 موسیقی بحر و اصول از یک است و آن مثل مخمس و مرکب و ضرب و دوه یک و چهار ضرب  
 و اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و صاحب بنار عجم گوید که این را از منته  
 سوز فاخته گویند و انشال این ها است و در دوازده اصول اضافت بیانی است و دوازده  
 همان شش است بدینکه بحر علم بنده است و آنرا مرکز ضرب در سنت و الا دوازده صورت گیرد  
 و مرکز او نقطه باشد و در وسط حقیقی دوازده که نسبت او محیط از هر جانب مساوی است و  
 حرف را منعید یعنی اضافت است و تقریر فقره اینکه با دوازده از برای توانش روزگار از  
 پوست دوازده که برای دوازده اصول بمنزله مرکز واقع شده و مغر نشا از پوشش و پوست  
 دوازده همان پوست که بر دوازده برای زدن چنانند و حاصل کلام آنکه هر چند دوازده سابق  
 بر اسطرزدن دوازده نشا میگرداند اما با دوازده خلاصه و زبده نشا از دوازده نصیب روزگار  
 کرده و در ذکر پوست و صفت و مغر نشا و سنت پوشیده نماید که درین تقریر پوست مضاف  
 میشود و بطوری دوازده و بهتر است که پوست مضاف نباشد بلکه نشا مضاف بود و دوازده  
 مضاف الیه و نشا دوازده شده و نشا بلکه سبب زدن دوازده حاصل شود یعنی نشا بلکه سبب  
 زدن دوازده بمنزله برسد با دوازده مغر آن نشا از پوست جدا کرده پوست افکنده مغر را  
 بر زبانیان بخش نموده و تقریر اذل پوست از دوازده و مغر از نشا بود و درین تقریر پوست  
 و مغر هر دو از نشا و نقطه پوست نظر به ایره از مناسبات است و چون متعارف است  
 که بجز چیز یا خلاصه و غیر خلاصه نیز باشد و در نشا همچنان خیال کرده بر صورت

فاعل بدرجده مذکور است و همچنین فاعل کشیده در فقره ثانی و بعد از ذی بنی پروردگار  
 لازم فهمیده و لهذا گفته که از پوست بدرجیدن نیز اذیت از پوست بدرجیدن است با کس  
 اهل خبرت خوبی اول ظاهر است بهر کیفیت استعمال لفظ جیدن بکلمه بهر غریب است خود  
 مقام یافته نشده اکثر بعضی حرف بر می آید بلفظ بدر از تیجا ثابت شده و این یک سند  
 نیز باشد است هم زیاده ای قانون که مسطر کتاب نهایت است رقم عیش صغیرا حوال  
 کشیده ش نسبت رقم کشیدن بجای است چه قانون را مسطر گفته و مسطر نشانها در فاعله  
 کنند و بر نشان مسطر رقم کشنده و نشیند قانون به مسطر یا چهار کثرت نامی او نشیند خوبی است  
 و چون قانون یعنی مسطر هم است لفظ مسطر و رقم کتاب از مناسبات واقع شده هم ظهور  
 در شکار هوش کند تا بر دوش شش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه در این مصرع  
 حافظ شایه بازی بشکار بی یگنی نمی آید هم فی با حیا سور و دیدن هوش شکار  
 یعنی خودی و میرانی و چشیده بود که در بام عهد و عروسی کشند کافی چنانکه می بیند و ظاهر است  
 بدال جمله است که همین معنی است و شاید بالعکس بود و باشد که هر دو لغتی جدا گانه بود و در لغت عرب  
 بسین منزه و صور لغت و جمله جنس مضارع است و جنس مضارع آنست که در دو کلمه تیجا ناس معروف  
 مختلف قریب الخرج باشد هم از کلیل گانه کما نچه مخزن سیامه نیز از لغت ش و انبار در اصل  
 خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات که در بیخوها توده می مانند و فرار عار از  
 و ز زمین زراعت و نیزند تا فرورغ قوت گیرد کافی خرمنک و معنی مطلق توده می از سرست فاعل  
 مزید بار است که آنهم همین معنی است مانند بومیدن و ابو بومیدن که دست ابو معنی خوش و مهر  
 مشتق از است و در اندر و درون و اندرون و انبار یعنی تالاب هم است چون آب است  
 ظاهر معنی تالاب افضل همین آب انبار بود که تخفیف خوانده اند چه آب در انجا انبار رود و بدو

که انبار در آب انبار یعنی توده نبود بلکه مزید بار باشد که افاده کثرت و انبوهی کند چون در بار و رود با هم و نغمه سازان هندی سنجیدن ترانه های خزانگی ترانوهای خنجر و بین دستش نغمه ساز یعنی نغمه نواز چه ساختن یعنی نواختن نیز می آید میر طغری گوید بیت زهر صید نگارایی چه سازی عوده چرا شراب نه چای و سازی عوده ای نوازی عود و ساز یعنی هر چه آواز و نواخت چون فی و چنگ و امثال آن مشتق از ساختن همین معنی و این لفظ در اصل حاصل مصدر بوده و باز یعنی اسم مفعول مستعمل شده و خزانگی آنچه بخزان بود و ترانه خزانگی در اینجا عبارتست از نغمه یا که مختصر ممدوح اند و این لفظ باین معنی از مختصات مصنف است و بس عبد الرزاق بنی در حال این فقره گفته که برای سنجیدن ترانه های عده متعدد میباشد انتهی ظاهر این گمان برده که هر چه در جزا نند عده و بهتر باشد خنجر نام سازی معروف مختص بهند صاحب بهار عجم گوید که آن در اصل بین است که چندین تار دیگر بر آن افزوده اند و نوازنده آنرا خنجر نواز گویند چون در دو جانب خنجر و بین که در کلان نصب میباشد تشبیه آن تیر اند تشبیه تام است و چون سازهای نند کور را تیر اند تشبیه کرده نواختن ترانه را سنجیدن تعبیر نموده و شاید سنجیدن ترانه خود یعنی اشتغال ترانه بود بدون لحاظ ترانوچه خیر المذقیین فرموده که هرگاه شخصی اقتران و اشتغال با عری داشته باشد آنکس را سنجیدن آن امر و صفت بنماید چنانچه شخصی مشغول سخن و نکته را سخن سنج و نکته سنج گویند و شخصی را که همواره در اشتغال و اقتران یا سلمه یا پیرایه باشد او را پولاد سنج و پیرایه سنج خوانند انتهی کلامه اگر چه سنجیدن باین معنی بهم مجاز است و فرق در بین این است که در ادل استعاره در ترانه بود و سنجیدن و سنجیدن در ثانی استعاره در سنجیدن و سنجیدن و ترانو از قبیل ایهام تناسب است که منفی است از نظر و ایهام تناسب است که در کلام و معنی جمع کنند که یکی را بد دیگری تناسب نبود یا یکی را از آن برتر بلطف تغییر کنند که معنی حقیقی آن لفظ بآن معنی دیگر تناسب داشته باشد کما قال الله تعالی الشمس والقمر

بحسبان و انجم و الشجر بسجده ان نجم یعنی نباتی است که آرزو ساق نباشد و انیمینی را با شمس و قمر  
 هیچ تناسب نیست اما یعنی دیگرش که کواکب باشد البته مناسب است و چنانکه درین شعر  
 بیعت از دم خلق تو در سدن گیتی «بوی مثلث بهر شام برآید» مثلث در بمقام یعنی نوعی از  
 عطریات است و مناسب سدن مثلثی است که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و  
 فی مالمحن فیه یعنی اشتغال و تراز و در هر چند با هم تناسب نیست اما تناسب معنی حقیقی بنحیدر  
 با تراز و ظاهر است هم دور و پیشگان بنیاد مغز شرب خم مندل میرستش مندل بزبان هندکی  
 نوعی از دهل باشد که ذاتی برهان قاطع و گویند که بخواج جهان است هم پاکوبی اصول و شک زنی  
 تال تارک اندوه ملال پامالش اصول تحقیق آن دل گذشت چنانکه از نظر ناظرین مخفی نیست  
 تال نام دوساز کوچک از برنج که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند و  
 بصدای آن اصول نگار دارند و رقص کنندگان کمافی برهان قاطع و چون آنرا بدست  
 برهم زنند بلند نسبت و تسک زنی بدان نموده و در عرف موسیقیان هند دست بردست  
 زدن نیز باشد که برای نگار شستن سر و دستمال کنند و این مترادف اصول است و چون پاکوبی  
 کوئی در رقص باشد و رقص با اصول میشود و نسبت پای کوئی با اصول نموده و طرزه آنکه در مخفی  
 فقره مراعات پای کوئی بکار برده یعنی پامال فرق نموده و ملال و مراعات و تسک زنی  
 هیچ نکرده چه پامال بدستک فی اصلا مناسبست ندارد و هر چند میتوان گفت که پامال بجا از  
 برهم و تباها شدن است نه معنی حقیقی اما باز هم فقط قرن همان معنی حقیقی را میخواهد و تقاضا میکند که  
 مقابل فوت شود و در بنمای نقش نورس قضای کس سرای جهان لا مالش نقش بالفسح  
 و تحقیق السعادت نوشته که خسته است از اجناس سرود و در بهار عجم گفته که نقش و اصطلاح از باب نغمه  
 نغمه است انتی پس نغمه و نقشهای نورس بود و عاطفه در میان نغمه و نقش دایمی جمع بعد از نقش میباشد

نه نغمه بصیغه جمع مضاف بسوی نقش کمالا بخفی و نوزس غالباً نست که بمعنی همان کتاب است  
 که تصنیف کرده مروج سبب نه بمعنی نورسیده و نه بمعنی شستری که ساخته اوست پس آنچه  
 خجده الرزاق یعنی آن بر دور اختیار کرده از عدم اعتدالی از ناهمبی باست شاید که از نقش نوزس  
 رقم های کتاب نوزس مراد باشد و بجای از رقم سخنها ی که رقم آن کتاب بر آن دلالت میکند  
 درین صورت اضافت نغمه بسوی نقش نوزس درست باشد اما خوبی اول ظاهر است  
 هم ریس در نغمه انگیزی است ایام و سرور قصد اگر در گوهر بهرام و شش بهرام نام  
 بادشاهی در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته شکار گور کردی او پسر  
 بنو دهمد هم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرود بادشاهی او در دوزخ هز  
 بود چه در نه مان او ساز و نو را داجی تمام داشت کمانی بر بان هم شهری مرغ دلهار است  
 آهنگ بد که از بام و درش میروید آهنگش یعنی مرغ دلهای خلاق را بسوی شهری آهنگ  
 می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سرور آهنگ می رود و شهره  
 بدین صفت نباشد مگر بیجا بود که ذکر آن در شعر آخر می آید و بعضی گویند راست آهنگ  
 مرکب تمام بمعنی کسی که آهنگ و قصد او راست باشد درین صورت حرف ربط فقه بودا  
 راست آهنگ است در کاکت این توجیه ظاهر است هم بود از از امتزاج نغمه آن حال  
 که موسیقار ساز در مرغ را بال ش موسیقار سازی است معروف که آن از نی های بزرگ  
 و کوچک باند ام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که درویشان و ازندو  
 بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام چنده است و در بقار از  
 سوراخ بسیار است و از آن سوراخهای آوازهای گوناگون بر آید و موسیقی از آن مأخوذ است  
 کمانی بر بان مؤلف گوید از استعمال اساتذده همان ساز نی که از نی های کوچک



و بزرگ سازند معلوم بشود و نظر گوید شرحی فی دوم موسیقار بنفس از خود بزرگ نرم  
 کمافی مانحن فیه و حرف را بعد از مرغ بعضی اضافت ای بال مرغ پوشیده نماید که در بعضی  
 نسخه سباز مرغ را بال و در بعضی گرد مرغ را بال است و مال هر دو یک است هم زیانها  
 از شراب نغمه سر مست و نقیصه پای کو بان دست هر دست شش پاسه کو بی در  
 رقص می باشد و دست بردست نهادن هم رسمی است که در بعضی از انواع رقص  
 دست بردست دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شایع نوشته پس با دو حافظه مخدوش  
 بود یا حال باشد ای نفسها پای کو بان و دست بردست بد پای کو بان آید در حالیکه دست  
 بدست دیگری گذاشته اند و بهتر آن است که پای کو بان را حال گویند یعنی نفسها دست بدست  
 اند در حال رقص چه در فارسی صیغه حالیه اگر بآفت و بون آید مثلاً گوئی فلان سلام کنان  
 و عجز کنان برخاستم نذر و نغمه بر لب آشیان ساخت و ترنم خانه در کام و زبان ساخت  
 ش نذر و بدال مجمری ست صحرای شبیه به خروس و آنرا تدریج بحکم بجای و او نیز گویند و  
 میشود بدال تملک است اما موافق قاعده مقرره ایشان که هر دال که ماقبل آن حرف صحیح تحرک  
 یا حرف مده بود دال مجمره است و الا جمله نذر و بدال مجمره اقوی است و لکن ابرهان در فصل  
 دال مجمره آورده هم خموشی را در آورده به آواز و بنویس شهر با نغمه پروازش نورس نام کتاب  
 مدوح و باغی موزده برای استعانت و به آواز آوردن گویا کردن و شاید بدل با و از کردن  
 باشد چه خموشی را بمبدل با و از کردن مناسب است و گویا ساختن از قبیل شب پرواز آوردن  
 که بمبدل کردن شب پرواز است لیکن فرق است از بین تاجه شب پرواز آوردن آن است که  
 آنقدر بیدار ماند که روز نمایان شود و در مانحن فیه آنچه ان نیست بل خود زوال خموشی  
 مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت فراد بود پس گویا ساختن ظاهر است

و از نورس اگر شهری مراد بود که ساخته مدوح است کما اراد به الشارح بای موحده ظرفیه  
 خواهد بودم که اگر سر در و سور سازند ز خاک پاک بیجا و سازند پیش معنی سور و خفتن  
 آن اول گذشت و فاعل سازند خلق هم اگر بر سوم جهانانی و فواعد گیتی ستانی و ترتیب  
 بزم و وزم در عایت غم جزم که آیتی است در شان او و تشریفی است بر قد او کما یغنی قیام  
 و اقدام نماید چه عجب شش اگر بر سوم الخ شرط است و چه عجب جزای آن م عجب  
 آن است که در هر فن شل و ساز و خط و تصویر که دو فنونان عصر فرها مشتق بی قرینگی بزرادگی  
 جد و جد نشسته و نشور بند درست کرده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند باندک توجی در  
 کمتر زانی علم آئینا بر افراشته ش لفظ عجب بنده است و کلمه آن با کاف که بعد از و است  
 اسم موصول است و باز علم آئینا هم بنده و افراشته خبر آن و عبارت در هر فن الخ و  
 باندک روزگاری منع مابعد خود متعلق بخبر و این بنده و خبر جمله اسمیه گشته صله آن موصول  
 شده و موصول با صله خبر بنده ای خود و دو فنونان الخ جمله معترضه ایست و صفت فن  
 بهر کیف ساز یعنی آنچه او را نوازند کما مر و ساز و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز  
 نوا و فن و خط نوشتن و تصویر کشیدن است قرن بیست سی سال یا هشتاد سال یا صد  
 است سال یا صد سال است و این درست تر است چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 طفلی را فرمود که عیش قرنها و آن طفل صد سال بزیست کما فی منتخب فرنیة آنچه محاذی  
 یکدیگر باشد در بنا و عمارت و فناء سیان یعنی مثل و مانند استعمال کنند بر این قیاس  
 بی قرنیة یعنی بمثل صائب گوید بیت فرگان زرد خانه برانده از سینه است و الماس در خراش  
 جگر پیغمبریه است و با فرکاشی ۵۰ تا بره شیم و در جهان نیست و اگر کسی قرنیة ما و  
 و این مجاز است که زانی بهار عجم و اضافت مشتق بطرف بی قرینگی بهادنی ملا است است

ای شقی کردند که بسبب آن بی قرینه و یکنواشتند نشود و فرمان مناشی جمع آن تشدید بافتن  
 برانگنده کردن و این لفظ در نسخ معتبره بنظر نمی آید اگر باشد با بمعنی ست که نشود درست  
 کردند برای اینکه هنر ایشان نشود و برانگندگی باید و شهرت گیرد و عبد الرزاق بنی حبیب  
 نوشته که هنر را از برانگندگی جمعیت بخشیده و نشر را بفتحین معنی برانگندگان برانگنده گرفته  
 و لهذا احتمال دیگر چنین برآورده یا آنکه هنرهای هرگونه کسب نموده از جمعیت فنون بی همتا  
 خود بجا نماند انقی بر مصنفه پوشیده نیست که در توجیه اول برانگندگی گرفته که حاصل بالمقدور  
 و حال آنکه معنی آن برانگنده است و در توجیه ثانی اضافت نشر به وی هنر بیانی است و  
 اهل مذاق را کلاکت و حبسین را خاطر نشان دارند هر کف نشود درست کردن بمعنی محض در  
 کردن ست بر کمال هنرمندی خود کلاه شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان  
 شکستن عبارت از اظهار فخر و تکبر است و وجه آن در اصل زنج کردن گوشه کلاه است و آن  
 ناشی از تکبر است از این قدر است که در پسین مبالغه در تکبر زیاده است و اضافت کلاه و شکستن  
 تفاخر با دانی ملاست منظور آنست که بسبب تفاخر و تبحر هم در درز بانها به پسین خود  
 سخن نگذاشته شش یعنی درز بانهای مردم سخنی باقی نگذاشته که الحال در وصف او  
 ادانند ای سخن تمام در وصف مدوح صرف شده و شاید که سخن بمعنی اعتراض باشد  
 یعنی در فنون مذکوره چند آن بکمال رسیده که زبان کسی سخن در آن نتواند که در ضمن است  
 که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را درز بانهای مردم مهلت نداد یعنی اداسه مدح  
 و تحسین او آنچنان دشوار است که هیچ سخن آرا اجازت نداده که در تحسین او باشد و گذشتن  
 به این معنی بسیاری آید چنانکه گوید طبیعت اضطرابم نگذازد که نشینم جاسه انتظارم نگذازد  
 که زجا بر خیزم + اسی مهلت نمیداد درین صورت حرف را بعد از سخن مفهومی را باید کرد

و بعد از راقی یعنی نوشته که در زبان مردم سخن تحسین خود نگذاشته یعنی متوقع تحسین کسی  
 نشده و این کمال لائق تحسین نداشته یا آنکه نوعی درین فن ممتاز شده که زبان مردم از وقوع  
 چنین امر شگفتی چندانی متعجب و متعجب نشده است که از تحسین گفتن و امانده انتی مؤلف  
 گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ خوب بنظری آید چه درین صورت حاصل  
 فقره چنین خواهد بود که دو فنونان عصر دربان فنون با همه مشق و جهد و جد و دهنای دراز  
 کمال بهم رسانیده برای اظهار کمال خود منشور نوشته و تکرار و غرور بکار برده مدح بابا آنکه  
 توجیه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شد و با اینهمه این کمال را شایسته تحسین نداشته  
 از اینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود و توجیه ثانی در اصل همان توجیه اخیر است  
 که ماکده ایم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بر این افزوده و بر حاشیه این کتاب تقریر مولوی  
 غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که تحسین آنرا گویند که در آن مبالتنه باشد یعنی  
 تعریف با دوشاه بیان واقع است نه تحسین تم کلامه مؤلف گوید ظاهر مراد آنست که در زبانها  
 سخن را در تحسین خود نداشته بل در بیان واقع داشته چه از غایت کمال او هر چه گویند  
 بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید در ضبط تقریر از محرف بقصر رفته اما تحسین با علی الاطلاق  
 بنا بر مبالتنه گفتن ضرورت ندارد آری بیشتر عادت تحسین کنندگان اینچنین است و در  
 بعضی نسخه پیش از قوله تحسین الخ لفظ بخر نیافته میشود ای بخر تحسین او هیچ سخن در زبان  
 خلایق نیست و اگر هست در تحسین اوست و بس هم شنشاه سخن آفرین خواندنش  
 بیان واقع محض اضافت در بیان واقع لازمی است باین صفت متصف کردنش  
 محمول بر مبالتنه نیست بلکه بیان چیزی است که وقوع یافته است هم مهارتش در  
 صنایع دلیل قدرت صانع محض مراد از لفظ صانع درین فقره دانسته مدح است

که صنایع مثل ساز و بجه از وظایر میشوند و تقریر فقره اینکه مهارت که مدوح در صنایع  
 بهر ساینده دال است بر اینکه درین فن قدرت و لفظ قدرت بیشتر با معنی استعمال بیاید  
 که دران فن بر انجای شتی تصرف میتوان کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر مهارت تام  
 داشته باشد بر هر نوع تصرفات قادری گردد و صنایع یعنی حق جل و علا چنانکه میگویند  
 چنانکه ان لطف نمیدهد هم خرد خورده کار ظلم بند نقش پردازیش ش خورده کار مترادف از بزرگ  
 آنکه کار باریک میساخته باشد و ظلم بند سازنده و ظلم بند در پنجامه ادا زان نوکری باشد که  
 ظلم از مویار کرده بمصوب دهد و در اضافت احتمال است که در واقع تمام ظلم بند اضافت است  
 و احتمال است که در اصل ظلم مضاف است و بنده فاضل توجیه اول چنین که ظلم بند است  
 برای نقش پردازشی و توجیه ثانی چنین است که سازنده ظلمی است که بواسطه آن ظلم نقش پرداز  
 میکنند و عقل رنگ آمیز صدف دارد و درت سازیش ش رنگ آمیز آنکه رنگها را برای  
 تصویر کشی با هم آمیزد و چه بفضله رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود مانند سبزه و اشال آن و  
 ترکیب صدف دارد و درت سازیش از عالم ظلم بند نقش پردازیش هم بجلای پردازشی چشم  
 که در سودان میل ظلم در سرمه سائی ش جلا بفتح و در معنی نزد و درن و در پرداز مترادف است  
 چه پرداز فتن در بران یعنی جلا دادن آورده پس پرداز فتن چنانچه باشد گر آنکه پرداز فتن  
 اینجا معنی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلا و جلا پرداز آنکه بسرمه مشغول بود پس حاصل  
 جلا پرداز و سرمه سا بمعنی سرمه آلودگی باشد ای برای سرمه آلودگی کور سودا آنکه بر خوانند  
 رقوم درخت قادر نباشد و سرمه سا بمعنی سرمه کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید مانند  
 چشم سرمه سا و آنکه سرمه سا بمعنی سرمه آلود چنانکه گوید هم نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود  
 گر بگرش سرمه سائی را و دیگر سگ گوید ع آنرا که می کنند بگرش سرمه سائی تو

ش شاید سائیدن همین سختی سرمه باشد و چون غایت سائیدن کشیدن آنست در چشم  
مجازاً بمعنی کشیدن استعمال کرده اند و حاصل فقره اینکه حروف و نقوش تحریر میکنند بلکه بمثل  
قلم در چشم کور سوادان سرمه میکشد تا چشم ایشان جلای یزدیس بای موحده در قول او بکلا  
پرداز می یعنی برای ست هم و به نبض گیری تار ظنبور در علاج علیل نهادن در سبجائی  
شش بای موحده در لفظ نبض گیری برای استعانت ست و متعلق بسبجائی حاصل  
فقره بر نقدیر اول آن باشد که ممدوح که برای علاج علیل نهادن نبض تار ظنبور گرفته  
باستعانت آن نبض گیری در سبجائی ست و بر نقدیر ثانی اینکه باستعانت نبض گیری  
تار ظنبور در سبجائی ست و آن سبجائی بران علاج علیل نهادن ست و شاید که  
بر نقدیر ثانی بای بعلاج را طریقه گویند یعنی در امر علاج علیل نهادن حکم مسجیادار دای  
جبر صحت شان بوقوع نمی آید و فرق در توجیهین باریک سبب فافهم هم خط بندگی خطش  
در بغل چهره لاله رویان شش خط بندگی بمعنی خط غلامی و خط چهره معشوقان را بخط غلامی  
استعاره کرده یعنی خط بر چهره خوبان نیست بلکه چهره ایشان چون غلامی خط ممدوح  
اختیار کرده از خطی که بر آورده خط غلامی آن خط در بغل خود دارد درین صورت تشبیه  
خط چهره واقع شده و آن در زیبائی خواهد بود اگر بخط می بود خوب می بود هم باروان  
سالمش بر دوش طره مرغوله مویان شش طره را هم تاروان فرار داده و هم حاصل آن  
داین کمال بلاغت ست از عالم نقارچی زعد و نیزه باز خرگان هم نقاره و نیزه است و هم  
نقارچی و نیزه را و مهند لفظ دوش نظر بلفظ زلف خوب واقع هم با توجیع خامه غیر شمامه  
شش عطار در اچ چهاره جز سبز بر خط فرمان نهادن شش توجیع نشانست که بر نامه  
کنند گذانی منتجب شمامه با لفتح گویا باشد مرکب از عطریات که بجهت بوییدن در دست

گیرند و آنرا در فارسی و ستوبی گویند اما اینجا بعضی بوی است چه شمام یعنی بو نیز آمده کما فی  
 انتخاب و غیرین شمامه در صفت خانه باعتبار تحریر و غنای خوب است که چون بوی غیر  
 قریح طبیعت و تقویت دل کند و ظاهر مقصود ازین فقره آنست که عطر و با آنکه نشی  
 خلک است و در امور عالم بد اخلت تمام دارد اما هرگاه خانه مدوح بجهت اجزای امور  
 توفیق بر فرمان بادشاهی ثبت کند و او در آن باب هیچ وجه مجال چون دهر آنها باشد  
 و بی تا بل اطاعت آن بجا آرد و اما چون تبعی نگریسته شود انیمتی منافی مقام نیست چه  
 مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز مدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی  
 چنانچه جمله فقرات این مقام بر همین معنی دلالت دارد پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اش  
 در باب نگارش خط بآن مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توفیق نگار و عطار و درفش  
 بجا آرد درین صورت بنامه او را خود با شاه فرار داده و فرمان هم از دست نه از بادشاه  
 ام و بشایده پنده سازش زبیره را چه زبیره غیر از پرده بد را فنادن شش نظر به استعمال  
 لفظ غیر با حرف از معلوم بشود که از تکیا یک از مانده چنانکه با سه موحده و در و برو - بر و  
 چاهای ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بجز از سعدی میگردد بیت غیر  
 از تو ملاذ و طعنا یم نیست : هم در تو گر نرم اگر نرم : دیگری گوید سه چه دست آوردا  
 دست دشمن : غیر از جان که پانده از شاه است : اما بعد از تا مل دریافت شده که چون  
 استعمال آن بدون حرف از تیر هست ضرورت حذف ندارد و غیر حشرت کیست تا از  
 من ستانم داد من : و از پرده بد را فنادن بد و معنی است یکی مخالفت سرود سرانیدن  
 دوم بخود رسوا شدن که در کمال بی احتیای و چپایی میزنند اما با انیمتی نسبتش نیز با  
 شایان باشد و آن در مقام خود هست چه زبیره متعصم بصفات زنان است چه آنرا لولی

گویند و لهذا بدر چای آنرا مطرب پنج شویه گفته و پنج شویه باعتبار کواکب پنجگانه باقی است  
 سوای آفتاب چه کواکب ششگانه را سوای آفتاب شش خاتون شش باذنیر گویند چنانکه  
 از برهان ظاهر است در صورت اول حاصل فقره اینکه زهره بجز مشاهد پرده ساز او نقد  
 دست و پاگم میکند که مخالف قانون سرود سرانیدن میگردد دیده میشود که هرگاه صاحب  
 کمالی بر عرصه باشد دیگران از رعب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از ایشان  
 تصور افتد و در اینجا کمال مبالغه بکار برده که در هنگام نغمه پردازی مدوح چه بگوید بگویم  
 پرده سازش چنین و چنان میشود چه خوبی پرده ساز دلات دارد که همچو کامل خواهد بود و  
 تقدیر ثانی اینکه مشاهده پرده ساز او غیر ازین کتاب که میناب و بنج داشته از پرده برداشته  
 چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش ماشطه صفی دهر و قلمش منبتیخ چهره  
 یارش ماشطه معنی ماشاطه و انساخت معنی نسخه گرفته شده یعنی قلم او آبرائش صفی دهر  
 میکند و قلم او از چهره معشوق نسخه گرفته شده است مقصود آنست که قلمش مانند چهره  
 معشوق است غایت آنکه اندکی در نسخه باشد و اگر معنی روکننده گویند مبالغه زیاده  
 متصور است لیکن انساخت یا تمعنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد مانند  
 تضعیف بر وزن تفعیل معنی ضعیف شدن یا آنکه با تمعنی ازین باب نیامده و ترصاف از  
 امثال معنی انصاف کردن یا آنکه استعمال آن از باب افعال است سعدی گوید شکر  
 شریف اگر متضعف شود خیال بند که پایگاه شریفش ضعیف خواهد شد و حافظ شیرازی  
 علیه الرحمة گوید حافظ اسیر زلف تو شد از خدای بر سر و در انصاف آصف حجم اقتدارم  
 باید دانست که این شعر فردی علیحده است و بعد ازین شعری علیحده و در بعضی نسخ بجای  
 یار مهر یافته شده و آنچه بعضی برادر قافیه دهر و مهر تر دوست زاهد است چه در بعضی مقام



اختلاف حرکت تا قبل باشد قید آمده است چنانکه بیت همه دانند کاین کس در همه عمر  
نگزیده هیچ قصد گفتن شعر و آنچه عبد الرزاق مینی گفته که صحیح آنست که عبارت نشود  
دست غلط کرده هم زحمتش سرمه پر در چشم دیدن و سازش حلقه در گوش شنیدن  
شش سرمه پر و زار پر و زدن یعنی پرورده سرمه است پس مغیش چنین باشد که چشم  
دیدن از خط او سرمه پرورده و پرورش چشم از سرمه حصول روشنی آن است که شاید  
که بر بیایه موحده از بردن و در بدال محله حرفت ظرف یعنی نی چشم موقوف الاخر  
و فاعل برون آمدن دیدن باشد یعنی دیدن از خط او سرمه برنده است در چشم و در  
بعینه نسخه بجای سرمه پرور سرمه بمز طینه است و حرف ظرف بعد از آن یعنی در چشم  
دیدن از خط او سرمه است و حلقه در گوش در مصرع ثانی تمام مرکب یعنی مطیع و فرمانبردار  
مقصود نیست بلکه باجمعی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر در آخر گوش  
یای وحدت باشد یا حلقه در گوش یعنی مطیع و فرمانبردار هم میتواند شد یعنی بسبب ساز  
او شنیدن یک فرمانبردار است هم بفر تاج او سوگند خورشید و بتار ساز او پیوند ناپید  
ش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خورد و پیوند ناپید پیوندی که ناپید را پیوسته  
باشد و بر حاشیه یک کتاب این توجیه مرقوم بود که سوگند بفر تاج او بعینه سوگند خورشید  
است و پیوند بتار ساز او بعینه پیوند ناپید پس بفر تاج سوگند و پیوند که مذکور است یک  
سوگند و پیوند دیگر مجزوف باشد درین صورت تشبیه تاج و تار خورشید و ناپید خواهد بود  
اما تحصیل انیمیتی و قبی است که نماند از معنی ظاهر و ولی است بے ضرورت تمام چکه  
خون خامه بردارد و با نشاء عطار و در دو آتش قطره آساده شش فاعل بجز عطار و  
است و قطره آساده برای تشبیه هرگاه مبدوح قلم برای انشا پردازی هر دایره عطار و

برای ردائی مداد او مانند قطره آب در دروات آدمی چکد پس هرگاه سامان تحریر او چنین  
باشد تحریر او خود در چه مرتبه خواهد بود و این است تقدیر معنی این شعور و تکلفات دیگر که غیر از  
بکار میبرند زحمت عبث است هم عروس صفیه را حشش نگار نیست چه حروفش گرچه هر یک  
خود نگار نیستند شش نگار در اصل معنی نقش است و مجاز معنی بت استعمال یافته و چون  
بت معنی معشوق استعمال است نگار نیز باین استعمال شده پس این مجاز در مجاز باشد و  
صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشه است غایتش صنم نقش و صورت سایه دار است  
و نقش اکثر اوقات بر تصویر رنگ اطلاق کنند و باز گفته که نیز رنگی که از خدا و نیل سازند  
و زنان دستها را بدان نقش کنند و در عرف حال معنی معشوق خدا دار استعمال است انهی  
مؤلف گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد به معنی  
معشوق معلوم می شود پس وجه همان اول باشد و از محمد الدین قوسی نقل کرده که در  
روم طرفه اصطلاحی است که پسران لوند را اولیة زنان فحشه را نگار خوانند و این دو لفظ از  
معنی وصفی مجوز استعمال ساخته اند انهی بهر کیفیت در مصرع اول معنی نقش خاست و  
در مصرع ثانی معنی معشوق و قوله حروف و عبارات از اشعار مصنفه مدوح است و حاصل  
معنی فقره این که اشعار او هر چند در خوبی و آرایش خود بمنزله معشوق اند و حاجت بآرایش  
دیگر ندارند اما خطی که می نویسند برای عروس صفیه نقش و نگار خاست ای صفیه بخت و آرایش  
می یابد هم نقطه بر حرفهایش و آنه چید است چه چنین داعی نگار گیری که دیدن شش اگر  
بایستی تحسینی در نگار گیری معروف باشد پس دوم نگار گیری معنی دایمی که نگاه را بآن گسیخته  
پس اضافت بادنی ملا نیست باشد و اگر بایستی مجهول بود نگار گیری دقت دم خواهد بود و این  
حروف عبارت است از حرفی که بخط خود می نویسند نه حرف اشعار مصنفه او و نگار گیری حرف

رو تو نمی ست چنانکه گیری حرف عبارت ست از آنکه بسبب کمال خوبی آن حرف نگه  
 در بریدن آن متوجه نماند و دل نخواهد که نگاه آرد باز گیرند مگر چون در فن صورت گیری  
 ست و قلم از طره حور و پری بستش قلم بستن از موها کردن قلم ست از مو چسبه  
 مو را آن موها را بسته قلم سازند و لطافتی که نسبت به موهای دیگر در طره حور و پری ست  
 اینست درین شعر کمال لطف صنعت مدح بیان میکند که مو قلم او از طره حور و پری  
 ست پس تصویرش در چه مرتبه لطیف خواهد بود هم از نقاشی بزرگ چهره آراست که  
 ش ساده اش چین رونما هست و ش بزرگی معنی با تصور و بدین مانند ست و الا بزرگ  
 مرکب باشد از بای الصاق و رنگی که بآن تصویر کشند سادگی نقش چنانکه در مصرع ثانی  
 نه صورت نمی بندد و چهره آرا که معنی مصور و کلمه است حرف ربط ست نه جز و کلمه  
 است که ماضی آراستن باشد یعنی آراینده چهره بزرگی ست اما درین تقدیر قوله از نقاشی  
 بنوی می شود چه بزرگی چهره آراست کافی ست و شاید که چهره آرائی عبارت از ظهور رنگ  
 رخی باشد که بوقت بشت بر چهره نمایان شود و ظهور کمال صنعت را ظهور آثار بشت  
 بروی صانع آن لازم ست پس این از قبیل ذکر چهره لازم دارد و ملزم خواهد بود بدین  
 چهره آرائی مرد همان کمال نقاشی است ای از نقاشی بزرگی کامل ست الخ هم  
 بر دطائرش بر صفحه آرام و نسا زدگر بر آتش چهره دادم و شش ای طائر تصویرش  
 اگر بلبل کشد آواز بشنود و دبا آواز را بردار بشنودش بردار بدال صله در اصطلاح  
 مو را آن است که اینها بعد رنگ کردن خطا بسیار باریک پیران کشند تا ملائمت پیدا کند  
 بزم گوید منسه و جوهر ذاتی ندارد و اجناس حریست و صورت آئینه را نقاشی که بردار  
 زده کمانی پیار عجم و معنی شعر آنکه اگر ممدوح تصویر بلبل می کشد ای مخاطب از آن

بلبل آواز بشنو یعنی آن تصویر را گویایمی کشد و آواز را نیز بر دایره می دهد ایست تصویر آواز  
 نیز میکشد چه پر دواز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز مطلق آواز است نه آواز  
 بلبل تصویر که در مصرعه اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز بهمان آواز بلبل مراد داشته  
 و بعضی پر دواز بودا گویند ای آواز بلبل ندک و بر پر دواز میاید یعنی آوازش تا بدو میرسد  
 و این توجیهی است که یک هم از گلچینان باغش فصل خورداده شگفته غنچه باز جنبش باد  
 ش خورداده سوم ست از ماه شبسی و آن مدت مانند آفتاب است در برج جوزا و  
 این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف تیر شل ماههای دیگر که در کمال بهار باشد  
 استعمال یافته کما قال خور می اردی بهشت خورداد بر بار کما بسجی پس معنی این شعر  
 چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است یکی از گلچینان باغ تصویر او است و آن  
 باغ چند آن استعد او نشو نما دابد که غنجهای آن باغ از در دیدن بادی شگفته و یکجانبه  
 چون از نمینی غافل بوده در جواهر الحدیث این شعر را در مثال حرف از اجلیه آورده و فصل  
 خورداد را طرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل  
 خورداد غنچه از جنبش بادی شگفته ای با آنکه خورداد از نامهای قرب خزان است اما در آن  
 ماه هم از باغ تصویر برای گل چنان غنچه بادی شگفته اما ظاهر است که تکلفی بیش نیست م  
 چو ادکس صورت معنی پیر دخت بدعو می لیک چون مانی پیر دخت و ش ظاهر آن است  
 که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل ممدوح صورت پر دازی معنی از کسی صورت نه بسته  
 ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر میکشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت ساز  
 بود دعوی کمال خود میکرد و ممدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنر پروری نری گو در غزلی  
 که آمد مبرز بان با تمیزی ش سر آمد معنی آخر شدن اسی هنر پروری را بگو که در غزلی زندگانی

کن از بهر آنکه زبانه بی تمیزی سپری شده در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تمیزی و بهر  
 دبی تمیزی فرق نمیکردند لهذا اهل هنر خود را دلیل بهر میبردند و الحال آنچنان نیست پس اهل هنر  
 را عزت و اعتبار دست نخواهند داد هم هنر کو خنده و ادا لب به ابتکار و از اشک غم بن مرگان  
 بنفشار شش با ابتکار امر از بناداشتن یعنی برگردان افشار امر از افشاردن که چیز سے را  
 سخت بهم کوفته زور گردان باشد تا خلاصه آن بزر در دست بیرون آید و این را بعضی عصر گویند  
 بیت آرزو داریم که در آغوش تنگ آیم هر قدر را فشرده ول را بنفشارم ترا گویند  
 اول قابل این شعر بجای آرزو داریم سخت میخواهم گفته شود شخصی بر سخت خوانستن تسخیر کرده  
 نظر دقت ادا این لفظ را با آرزو داریم بدل کردیم بر اینکه ظاهر افشاردن مخفف افشاردن است  
 پس افشاردن بفتح شین معجمه باشد و آنچه میگوید بهر افشاردن بوزن افشاردن که بضم سین جمله  
 است نوشته محل نظر باشد هم آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنر نهاده کرم بسیار دست  
 بخشش در طایف آن کشاده شش تا غایت یعنی تا حال مضائقه در تنگ فرا گرفتن کم یعنی  
 اندک بمقابل بسیار و برای نفی نیز مشتمل است سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی کم خویش گش  
 دگر نه بر غایت پیش گیرد یعنی خویش را معذورم کن پس کم هنر یعنی غم برم هنر  
 نفی هنر باشد و در بعضی نسخه کی هنر یا کم تحتانی بعد از لفظ کم و در بعضی کم هنری  
 به تحتانی بعد از لفظ هنر واقع است و این از آنست که بر معنی لفظ کم اطلاع ندارند و حاصل  
 اینکه هر قدر زمانه تا حال تنگی و سختیها در باب نفی هنر نهاده اسی سختیها بر روی کار آورده تا هنر  
 از دنیا منقود شود همان قدر کرم مدفع طایف آن نموده چه بسبب فقر که کم و فراغ کلی حاصل  
 شد و ازین سبب در تحصیل هنر مساعی جمیله بظهور رسانیدند و عیب الرزاق یعنی یعنی نسخه  
 کم هنری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا این وقت در کم هنری تنگی نهاده بود حالا

بلبل آواز بشنو یعنی آن تصویر را گویایمی کشد و آواز را نیز پردازیم دیدن است تصویر آواز  
نیز میکشد چه پرداز بعد از کشیدن تصویر میشود و مراد از آواز بطلش آواز است نه آواز  
بلبل تصویر که در مصرعه اول گذشت و فقیر الله قادری از آواز همان آواز بلبل مراد داشته  
و بعضی پرداز بود گویند ای آواز بلبل ندگو بر پردازمید بدین آوازش تا بدور میرسد  
و این توجیهی است که یک م از گلچینان باغش فصل خورداد و شگفته غنچه باز حبش باد  
ش خورداد ماه سوم است از ماه شمسی و آن مدت مانند آفتاب است در برج جوزا و  
این ماه آخر بهار است اما در کلام بعضی بلکه مصنف نیز مثل ماههای دیگر که در کمال بهار  
استعمال یافته کما قال خورمی اردی بهشت و خورداد بر بار کما سیجی پس معنی این شعر  
چنین باشد که فصل خورداد که موسم بهار است یکی از گلچینان باغ تصویر است و آن  
باغ چند آن استعدا و نشو نماد و در که غنجهای آن باغ از دیدن بادی شگفته و میکند بهار  
چون از نمینی غافل بوده در جواهر الحرف این شعر را در مثال حرف از اجله آورد و فصل  
خورداد را طرف قرار داده و تقریر آن چنین نوشته که برای گلچینان باغش در فصل  
خورداد غنچه از حبش بادی شگفته ای با آنکه خورداد از ناها می قرب خزان است اما در آن  
ماه هم از باغ تصویر برای گلچینان غنچه بادی شگفته اما ظاهر است که تکلفی بیش نیست  
چون ادکس صورت معنی نبرد ارجح و بدعوی بیاب چون مانی نبرد ارجح و بدعوی بیاب  
که تقریر معنی این شعر غیر ازین نیست که مثل تمدوح صورت پرداز می معنی از کسی صورت  
ای جمله مصوران صورت سازند و او معنی را تصویر میکشد و با وصف آنکه مانی فقط صورت ساز  
بود دعوی کمال خود میکرد و همدوح ما باین کمال دعوی نکرده هم هنر پرداز می گوید در غزلی  
که آمد سبزه بان با تمیزی ش سر آمد یعنی آخر شدن ای هنر پرداز را بگو که در غزلی زندگانی

کن از بهر آنکه زبانه بی تنبری سپری شده در زمانه سابق اهل روزگار بسبب بی تنبری در تنبری  
 و بی تنبری فرق نمیکردند لهذا اهل تنبر خود را دلیل بسیر میبردند و الحال آنچنان نیست پس اهل تنبر  
 را عزت و اعتبار دست نخواهند داد مگر چون خنده یا لب به ابتکار و زاشک عظم بن مرگان  
 بینشارشش با ابتکار امر از بناداشتن بمعنی برگردان افشار امر از افشاردن که چیز سے را  
 سخت بهم گرفته زور کردن باشد تا خلاصه آن ببرد در دست بیرون آید و این را بعربی عمر گویند  
 بیت آرد و داریم که در آغوش تنگ آرم ترا هر قدر افشرد و دل را بفشارم ترا گویند  
 اول قابل این شعر بجای آرد و داریم سخت میجویم گفته شود شخصی بر سخت خواستن تسخر کرده  
 نظارت او این لفظ را با آرد و داریم بدل کردیم بر اینکه ظاهر افشردن محض افشاردن است  
 پس افشردن بفتح شین بمعنی باشد و آنچه بکنجد بهار افشردن بوزن افشردن که بضم سین جمله  
 است نوشته محل نظر باشد م آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم تنبر نهاده کرم بسیار دست  
 بخشیش در تلافی آن کشاده شش تا غایت یعنی تا حال مضائقه در تنگ فر گرفتن کم بمعنی  
 اندک بمقابل بسیار و برای نفی نیز میتوانست سعدی گوید بیت اگر مرد عشقی کم خویش گیش  
 دیگر نه مرعایت پیش گیرد یعنی خویش را مبدء هم کن پس کم تنبر بمعنی غم نرم تنبر  
 نفی تنبر باشد و در بعضی نسخه کمی تنبر بیاید محتانی بعد از لفظ کم و در بعضی کم تنبری  
 به محتانی بعد از لفظ تنبر واقع است و این از آنست که بر معنی لفظ کم اطلاع ندارند و اصل  
 اینکه هر قدر زبانه تا حال تنگی و تنجتها در باب نفی تنبر نهاده ای تنجتها بر روی کار آورده تا تنبر  
 از دنیا مفقود شود همان قدر کم مدوح تلافی آن نموده چه بسبب فرط کرم و فراغ کلی حاصل  
 شد و ازین بسبب در تحصیل تنبر مساعی جمیده نظر ورزسانند و عبید الرزاق بنی یعنی نشئه  
 کم تنبری گرفته و معنی آن چنین نوشته که تا این وقت در کم تنبری تنگی نهاده بود حالا

مکریم او عوض آن نموده از کم هنر تنگی را در بر بوده یعنی در عهد او هنر مند کم و کم هنر خوشحال  
 و فانیع البال اند و یا آنکه مدوح در حق بی هنر بسبب کم هنری و تنگی اوقات او زیاده توجه  
 بخشش بنماید انشی کلامه مؤلف گوید که توضیح توجیه اول نیست که تا این وقت زمانه اهل  
 را بسبب دانش و کار دانی او در فراخ عیشی داشته و کم هنر را بسبب ابلهی و بیدانشی او  
 تنگ دست گشته مدوح ما چنان کرم کرده که هر دو در فراخ عیشی مساوات بهم رسانیدند و توضیح  
 توجیه ثانی اینکه هر قدر زمانه تنگی در اوقات می آورد مدوح ما همان قدر بخشش کرده آن بی هنر  
 را علی الرغم زمانه فراخ عیش ساخته و بر عقلا ظاهر است که انجمنی از عبارات مضائقه در کم  
 هنری نبوده بر آوردن کم هنری دوست باز نگاه نکردن باینکه در زبان اهل سخن خود انجمنی  
 شایع است که زمانه در حق اهل هنر عدالت میکند و در حق بی هنر ان صداقت و نیز اگر چه  
 مبالغه در کمال بخشش مدوح ظهور یافت اما فی الجمله امانتی از نسبت بی هنر پروری بسبب  
 او عاید گشت با وصف آنکه هر دو توجیه منافی مقام هنر نیست چه اشعار سابقه فقرات حقه  
 بر ذکیر پروری و قدر دانی اهل کمال مشتعل راند و بر اهل فهم پوشیده نیست که معنی فقره  
 همانست که فقیر نوشتم هم تناسی ارباب هنر به پیرایه التفاتش معشوق حصول هستش  
 معشوق مضان است بسوی حصول ای حصول عاشق تناسی ارباب هنر شد و هم و از اهل  
 استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبولش درین فقره کمال بیان قدر دانی مدوح است  
 کما لا یخفی پوشیده نماند که قبول باضمم یعنی پیش آمدن مصدر است و مستعمل در معنی مفعول چنانکه تبد  
 یعنی بمبدل و بای موحده در لفظ بکتابی و بگلزاری یعنی برابر است و تقریر معنی فقره ظاهر است  
 هم خار راه هنر و پر پایی که خلید که شگفتگی مرعش باغ باغ گل مراد از ان نخیدش خار راه هنر  
 عبارت است از رنج و مصائب که طالب را در راه هنر رود و شگفتگی و باغ گل از مناسبات



و چون خار در پای خلد حصول مصائب را نظر به تشبیه خار خلیدن در پای تغییر نمودم و تشبیه  
مشقت کسب کمال که چشمه که بچاشنی را نقش مصر مصر قند مراد بگام نکشید مشش در بعضی  
نسخه در گام و دبان نکشید و در بعضی بگام و دبان در نکشید یعنی در نسخه اول حرف در فعل از  
لفظ کام است و در نسخه ثانی بای موحده بر لفظ کام و حرف در بعد لفظ دبان و قبل از نکشید  
که فعل ماضی است و حرف در تقدیر نسخه اول برای ظرفیت است و بر تقدیر نسخه ثانی  
زائده و بای موحده بگام برای ظرفیت و این مذمب جمهور است و نزد متأخرین برای  
تفسیر معنی بای موحده از ظرفیت و استعلا پس اگر بعد از یا کلمه در باشد معلوم شود که بای  
ظرفیت است و اگر بر باشد برای استعلا و فرق است از بن و تا آن در که بعد از اسم آید  
و فعل بعد از و نباشد چه این در احتمال دارد که سبب کثرت استعمال با فعل کالجز ذکر دیده باشد  
مثل در کشیدن و در باخشن و در یافتن و در زدن و امثال آن بخلاف آن چون برباورد  
به بسربرد تفصیل آن در رساله حل مقامات جوایز الحروف در فصل با س موحده در  
فائده علیّه ضبط یافته من اراد التحقیق فلیرجع الیه م و در هیچ حسن بنر نهان نگردید  
که تمیزش آشکارا بآن عشقی نورزیده مشش مراد از حسن بنر نهان گردید نیست که شایسته  
از بنر در چیزی موجود باشد کسی را بران اطلاع بود پس میگوید که تمیز مدوح چسبن  
اشبار را معطل نمیکند و آن بنر را از اختلاط جدا میگردانند پوشیده نمایند که ذکر عشق بنر  
حسن است و مراد از آشکارا عشق و زربدن نیست که افعال اثباتش بر پنج گس مخفی  
نمی باشد و با همگان در میان نمی نهد که درین شیء انقدر از بنر نیست و در نهان و آشکارا  
صنعت طباق است م اگر از تحقیق باد موجه آب بهنجاری تحریر زیر است یا از جلوه  
آتش و خانی بقاعده مرعونه انگیزه تعریف این گرم نفس است و بهوصیف آن نوزبان مشش

بنجار باجمی بجد بر وزن زنگار یعنی راه و روش و طرز و قاعده در رنگ دلون یعنی جاده  
 در است و بعضی راه غیر جاده را گویند لیکن بجز راه راست باشد و بعضی از غیر جاده براه  
 رفتن با معنی گفته اند که بجهت نزدیکی بمنزل بر سر راه رودند تا زودتر بمنزل برسند و کبر اول  
 هم آمده است کذافی برهان و فیما نحن فیہ معنی طرز و قاعده است و یامی تحتانی تنکیه  
 در آخر آن ضروری است و همچنین در آخر لفظ قاعده در فقره ثانی تحریر خطوطی که بر کاغذ  
 گرد خط و تصویر کشند سالک یزدی گوید بیت مانی از شرم رخت تصویر نتواند کشید و کشید  
 همچو رخت تحریر نتواند کشید و پیچیده آواز کشیدن موسیقان مصنف در جای دیگر گوید  
 شعر از نغمه زبیره شاه کج افتاده است و اینجا نجات همه هیچ افتاد است و مرغوله  
 کشد صبا از تحریر آتش و زبان روز که گوش هیچ هیچ افتاد است و تحریر رختین عبارت  
 است از پیدا کردن تحریر مرغوله آواز پیچیده و پیچیدگی پوشیده نمایند که درین هر دو  
 فقره بیان قدر دانی و تمیز مدوح میکند و آنچه در فقره سابق گفته در اینجا تفصیل آن بکار  
 برده یعنی اگر بسبب حرکت دادن با و مخرج آب بکدام طرز و قاعده و تحریر پیدا میکند  
 و بسبب ظهور آتش دخان بکدام قاعده و پیچیدگی می آنگیزد باد شاه بکمال تمیز  
 و قدر دانی متعرف این مرغوله آنگیزی خان نفس خود را گرم میکند و تبو صیف آن یعنی  
 تحریر ریزی آب رطب اللسان میگرد و چه تحریر هم از موسیقی و هم از فن تصویر است  
 و مرغوله از فن موسیقی و بهتر آنست که یکی از فن اول و دیگر از فن آخر را بدو تا مقابله طبع  
 دهد هر کس این هر دو امر در هر دو چیز مذکور پوشیده و پنهان بود که هیچکس بران اطلاعی  
 نداشت و او از غایت تمیز آن هر دو را معطل نگذاشت و لفظ گرم نفس نظر بدخان و  
 تر زبان نظر بآب از مناسبات است و آنچه فاعل تر زبان و گرم نفس شدن آب و دخان

را قرار داده شمارا لیه و آن ابن ممدوح را گویند از تمیز دوا رسیدگی دور است هم اگر چه  
 بسبب عادیت داد اقسام هنر را داده دید به سبجان صدور فن سخن چا پر داخسته  
 ذمی پر داندش داد چیزی دادن سخن آن ادا کردن و بطوریکه باید ساز دادن سبجان  
 مصدر است یعنی بیای کی یاد کردن خدا را و به ترکیب عربی مفعول مطلق است مضاف بشرط  
 خدا اما فعل آن مخدوف میباشد و فارسیان تمام مضاف و مضاف الیه را در محل تعجب  
 استعمال کنند و سخن عبارت از شعر و انشاست هم هر چه نه در میان نهاده ذهن و قفا و شش  
 از ریو نیز قبول بر کران شش در میان نهادن عبارت از پسند کردن و انتخاب نمودن  
 چیزی را چه هر چیز که پسند افتد از ما بین اشیای دیگر برگزیده در میان نهند و باقی را رد و گردانند  
 نقاد بسیار سره کننده فی انتخاب هم و هر چه نسیجده طبع و قفا و شش از بسکی هر خاطر با گران  
 بش بسکی خواری و دولت و در بسکی و گران صنعت طباق است هم با نفع کلامان مدبر  
 سخن طفلان مکتب زبان و انیش شش زبان دانی و احتمال دارد یکی آنکه معنی کمال محاده  
 فسی اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه فارسی و انشال آن در تصویرت فقره  
 آن باشد که کسانیکه در مدرسه سخن بیلاغت کلام رسیده اند و در مکتب محاوره دانی ممدوح  
 که درین باب نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلانرا از زبان و دانی چه بهره باشد  
 حاصل آنکه بالغ کلامان زبان دانی و تمیز سمع و دهم آنکه نسبت زبان بطرف ممدوح  
 بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان و درین صورت حاصل فقره آن باشد که  
 در مکتب دانستن و فهمیدن زبان ممدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند است یا وجود  
 آنکه در مدرسه سخن بمرتبه بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه دارند که هیچ طفلان  
 زبان او را بیاموزند تا با دراک مرتبه برابری او چه میسرند هم و شمسواران میدان بیابان

پیادگان عرصه نکته دانش شش پیاده بفتح بای فارسی معروف و مرکب است از پی  
 یعنی قدم دارد که کلمه نسبت است و ازین قبیل است خانواده پس و او از تغییر است  
 و اسماء عدد و شش هفتاد و هشتاد و پنجم ازین عالم اند و تفصیل آن در محل شایسته گفته شود  
 هم گاه تفصیلش قطره نبع در بای بگیران و وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب در نشان  
 شش ای وقت تفصیل او در بای بگیران از قطره بر آید و وقت اجمال او آفتاب  
 بی در ذره پنهان شود و مراد از قطره ذره یک نکته باشد و در اینجا مقصود آنست که از تفصیل  
 او یک نکته چنان بوضوح میرسد که مطلب کتابی از آن فیهده شود و از اجمال او مطلب  
 یک کتاب چنان اختصار گیرد که آن هم در یک ادا تواند شد پوشیده نماند که در بعضی نسخه  
 در فقره ثانی لفظ نکته هم مضاف بسوی ذره است اما نظر بقرینه فقره اول که بنا بهست  
 در یا نکته را بقطره استعاره کرده می باید که در فقره ثانی نظر بافتاب همین سان بدره استعاره  
 بود و چنانچه قطره مضاف الیه نیست ذره هم نباشد فانهم هم آوازه طواری بلا غش آویره کعبه  
 فصاحت شش طواری نامه و صحیفه و طواری جمع آن کمائی منتخب آویره بمعنی گوشواره  
 و آن زیور می باشد که در گوش آویرند و آنرا بتازی فرط خوانند و حاصل فقره اینک  
 شهر طواری بلاغت مدح و توجیه از بیت گوش فصاحت است ای فصاحت از بلا غش  
 تقویت یافته و بهتر آنست که فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد از قبیل ذکر شی و اراده  
 می شی آوازه گوش شدن آوازه عبارت است از رسیدن آن در گوش و در بعضی نسخه  
 بجای می گوش کعبه است درین صورت اشارت باشد بر هم شعرا می زبانه سابق عرب که فصاحت  
 بدیع می تناسم از در کعبه آویخته اند تا هر مدعی سخن که ملاحظه کند جوابش گوید و عرض از ان شتبار  
 سخن خود می بود و درین صورت نیز اگر فصاحت عبارت از اهل فصاحت باشد مناسب است

چه درین وقت حاصل فقره چنان خواهد بود که آوازه طومار بلا غش برای امتحان نزد اهل  
 فصاحت رسیده و تا از عهده جوابش که برآید و مانند اهل طبع پوشیده نیست که در هر صورت  
 حاصل فقره بر تبه نیست هم شور شیرینی گفتارش نایب باشد ملاحظه شود طاحت و گنجی  
 و گاهی بر شش طبع و گنجین نیز اطلاق کنند چنانکه زمین شور و زمینی غوغا نیز آمده و در اینجا همین  
 مراد و شیرین جلو و یعنی مرغوب و نایب و همین معنی است و یعنی اول یا شیرینی از قبیل تضاد  
 و دفع شده تا یک معرّف و یعنی فرو چنانکه بی نکی معنی بزرگی و نایب شمع آن همین معنی است  
 طاحت و گنجی اینجا یعنی طبع لازم است و شور با طاحت یعنی حقیقی از مراعات نظیر است  
 جمع کردن شور را یا شیرینی موافق با نخب و بهایم تضاد است گویند و جمع آنرا با طاحت  
 یعنی مقصود ابهام تناسب و تفصیل این است که تضاد جمع کردن دو معنی تضاده است  
 و آن تضاد خواه حقیقی باشد خواه اعتباری و هرگاه دو معنی غیر تضاده را بدو لفظی تعبیر  
 کنند که معنیهای حقیقی نیز دو با هم تضاد دارند چنانکه جمع گریه یعنی حقیقی با خنده گل چه  
 گریه را با شگفتی گل تضاد و تقابل نیست اما معنی خنده که شجاک است مقابل گریه است  
 این را ابهام تضاد گویند از هر آنکه دو معنی غیر تضاده بدو لفظی تعبیر کرده شده اند که با اعتبار  
 ظاهر موهم تضاد اند و جمع کردن امور تناسب را که بطور تضاد نباشد تناسب و مراعات نظیر  
 و توافق و ایالات و تلفیق گویند چون گل و بنبل و شجره و سبزه و امثال آن و هرگاه دو معنی  
 را که با هم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که معنی دیگر تناسب دارند چون معنی محبت و باه  
 درین مصرع بمنزله هر دو با هم آتش و سینه افکندم و این را ابهام تناسب نامید باید  
 در معنی محبت و باه هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ هر تعبیر یافته که معنی دیگرش یعنی آفتاب  
 مناسب باه است موهم تناسب است و همین حال است در شیرینی و طاحت و شور و هر دو معنی

مقصود یعنی مرغوب بودن گفتار و لطف کلام و عفو انا یا ایمنه رعایت محضات حاصل فقره  
 نهایت از دل مست در زنجیر و تابان است در مرتبه چه حاصل آن غیر از این نباشد که شود  
 مرغوبی گفتارش نمک مایه لطف کلام است و ظاهر امر از کلام کلام مدوح خواهد بود پس  
 بودن بشود مرغوبی گفتار مدوح نمک مایه لطف کلام مدوح هر که ام لطف می افزاید و باید  
 مرغوبی از عفو غامی گفتار مدوح لطف کلام او چه طور از فردن خواهد گردید و باشد که ملاحظ  
 یعنی حقیقی بود در این صورت در ملاحظ و شود ایها هم مناسب و در ملاحظ و شیرینی یعنی  
 مقصود ایها هم لطف خواهد بود و در این تقدیر معنی فقره چنان بر گزینی بیان خواهد شد  
 که در مرغوبی گفتارش شود است که نمک از آن مکتوبه بگیرد و این معنی است بادل و در  
 نمک مایه حصول است اما طایع معنی باب که خیلی انصاف را نمک مایه است و ذکر کرده  
 بی نمی بر ند که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری میزد و در از کار نیست هم نقطه خامه ایهاش  
 هر گنجینه اسرارش ایها هم پوشیده گذشتن نقطه خامه ایها هم آن لفظ باشد که از خامه بود که با  
 هم نویسد هم شعله شعله توضیح صیقل آینه اظهارش شعله مشهور یعنی پرتو آفتاب است  
 اما ضایع شعله گوید که در کلام عرب نیاید و ضایع ایها هم گفته که معنی مطلق روشنی است  
 و نمک امضا میشود بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را بسند آورده صیقل  
 بفتح اول و سوم مصقل و چون شعله اندک نمی درخشد و در آنرا صیقل شعله و ادون بر لطف  
 کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افزوده شیرینی ادا شدن ادا با الفتح رسانیدن و گذراندن  
 و جهان کردن شیرینی چون حکایت و فقره در شکر افزوده ادا کردن کام مجاز است و الا شکر در کام  
 می آید و این بطریق نیاید است و این عالم است در شکر تهاوین و غوطه در شکر زدن چنانکه  
 ناصر علی شکر طه ایها را از لب لعل جلالت پرورش غوطه در موح شکر چون بسته بود

متعارف با نظیری از زبان شکریت را یکیدن در زبان مکرکام در شکر نهادن پس  
 مندرج شد اعتراضی که خان آرزو بر شعر شیخ کرده اند و چون از آن تا بوسه آن حسن  
 گلو سوز چه باشد به نام لب او کام مراد شکر انداخت که شکر در کام باشد نه کام در شکر و  
 حاصل فقره آنکه سخن را بان شیرینی ادا کرده که کام سخن از غایت شیرینی در شکر غوطه خورده  
 هم در گون صید معنی در کند اندازد ساش انداز قصد و آهنگ و چون قصد بجای میرسد آنرا  
 رسا گویند و بالعکس نارسام دیده امید جانها بر خیمش لب بشارت سند تملیک و لها در  
 کعبه ابروی بشارت شش بشارت فرد و ادین و بشارت جمع آن و در بعضی نسخ مفرد  
 می نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقره ثانی و لب بشارت بادنی ملائمت ای  
 که بدان اشارت و ترده دهند و همچنین ابروی اشارت یعنی ابروی که بدان اشارت  
 نماید تملیک از تفعیل خود او بد چیزی گردانیدن کسی را و تملیک از تفعیل خود او بد چیزی  
 رسانیدن و اینجا من حیث المعنی تملیک باید نه تملیک چه مراد خود او بد و مالک شدن است بر  
 و لها می خلق نه مالک گردانیدن بر آنها و دیگری را لیکن در جمیع نسخه همچنان یافته می شود  
 پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشاق دیده دید خود را بر لب مهر و روح و خیم  
 تا در سخن ایشان کی بشارت و موافقت و در دو ابروی اشارت مهر و روح بند خود او بد  
 و لها شدن او در کعبه خود دارند یعنی چون مهر و روح مالک و لها می خلق است پسند  
 این مالکیت و در کعبه ابروی اشارات اوست و مقصود آنست که اشارت ابروی او سند  
 مالکیت و لها است و بر تقدیر تملیک می توان گفت که ابروی اشارات مهر و روح او را مالک و لها  
 ساخته پسند این در کعبه او بد و ناقلع و قبی دانند که سند در کعبه مالک باید نه در کعبه کسیکه او دیگر را  
 مالک گردانند اگر گوی که در توجیه اول هم پسند در و است مهر و روح ثابت نشد به بل و است

اگرچه گویند که اینجا مطلب اظهار ملکیت مجروح است که از دیگران باشد اما آن دیگر باشد که  
سواست یعنی باشد که او در چیزی مالک باشد و چه غلبه است که شد و گفت باشد و گاهی  
کسی دیگر هم از طرف مالک متعده اظهار شود اما این رسم نیست که هر کس را بر چیزی مالک  
ساند و همان کس سند آن در گفت دارد و این متنی ظاهر تر است و بهتر است که نسبت مالک  
شدن بسوی ابرو باشد نه بسوی محدود درین صورت همان فعل می باید نه تفعل چه  
درین وقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گرداندن او کسی را و این منی نسبت  
پیر و معنی اول مناسب تر است هم شیرین تره و نسبت شعرش شعری مرتبت شدن  
شعره در فتنه نوشته که نام دو ستاره است که قریب یکدیگر اند و آن ستاره است از انزال  
آتش شعری با کسر و ستاره در روشن اند که بعد از خود ابرو است یکی را شعری عبور خوانند و دیگری  
شعری عبور خوانند شعری عبور است که در فتنه نوشته و شعر و شعری  
است ظاهر است هم هر دو فصلی در هر فصل اصلی شدن فصل بودن هر حرف با اعتبار  
کثرت معانی است و اصل بودن هر حرف با اعتبار تنوع بودن شروع دیگر است از آن  
هم سخن را بار خاطر بود که بی بودن صاحب صاحب شکوایی شدن حرف  
در این معنی اضافت است ای بار خاطر سخن و حاصل معنی آنکه با و صنفیک صاحبان سخن  
بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یکی از آن صاحب شکوه نبود بار خاطر که سخن  
بر ازین بهر سیده بود بسبب گزافی حکم که داشت و شاید که را بمعنی برای باشد یعنی  
بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بودم و درسی بود و از پیرایه عاری از زنجیر  
پسته خود و در شعر بسیار سخن عروض ازین و در نو کتبه اما در حرف بزرگ  
اطلاقی کنند چیزایه بسیار محمول بمعنی ریور و آتش از طرف نقصان همچو تر شدن



و اصلاح کردن و شلخ زیادتی درخت بریدن و این مشتق است از پیراستن یکسکه  
 بهین معنی است چه چیزیه حاصل بالمصدر است و بای نسبت در زیاده کرده اند و  
 در زبان گفته که در جمیع این معانی بفتح هم بنظر آمده پس گوئیم که این مشتق از پیراستن  
 خواهد بود که مرکب است از پی و آراستن چه سرگاه آرایش درختی خواهند فضل و افزونی  
 را از پی درخت بزرگ و غالب است که در اصل بافتح باشد و یکسر هم استعمال یافته  
 پس گفتن صاحب نوادر المصادر در حق پیراستن یکسکه لغتی جداگانه خواهد بود ضرورت  
 ندارد و از این تحقیق هم ازین رباعی استناد عنصری که در وقتی که سلطان محمود بایانرا پیراستن  
 زلف حکم داده و بعد از آن بر طاقت گشته بخت نعم نردای سلطان گفته است رباعی  
 اگر عجب بر زلف بت از کاشتن است چه چای بنم شستن و خاستن است و جا  
 حرب و نشاط و می خواستن است و کار استن زلف از پیراستن است معلوم میشود  
 که آراستن مطلق زین وادن است پس کیسه ضد پیراستن گفته ثابت نمی شود اما احتمال  
 دارد که بجای معنی مطلق زینیت مستعمل شده باشد بهر جهت پیرایه همان زینیت باشد که از  
 نقصان بود اما در استعمال اسانده جاها بل قاطبه بعضی زیوریهی است که افزوده شود معدی  
 گویند بیت حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد علی الخصوص که پیرایه بر بدستند و  
 پیرایه پوش و پیرایه بند و پیرایه بنج بر افزایش چیزی دلالت دارد نه بر نقصان امیر خسرو گویند  
 شعر نگور که زور نه بندد و پوش بسی بهتر از زینت پیرایه پوش و فقط عاری در  
 ما نحن فیه و توله سراپا گردن و گوش عروس است نیز همین معنی میخواهد اندیم پیرایه توله از  
 پیرایه عاری غیر ثانی و مصرع ثانی بقدر معروف بر خبر ثانی است از بود که فعل ناقص است  
 و خبر اول عروس که مقدم است بر آن و ضمیری که در فعل است بهم است و می تواند که اول

از پیرایه عاری حال باشد از فاعل فعل که ضمیر است مصرع ثانی خبر ثانی آن فعل و سار  
 شمسار یعنی خداوند است کذا فی البرهان م کنونش آسمان در پاسه پوس است و سرپا  
 کردن و گوش کردن است در بعضی نسخه های تحانی و در بعضی بدن یا اما چون پاد  
 خود معنی مصدر می دارد و احتیاج تحانی بود غنی گوید ع پای پوس سبل از پاد انگشت  
 دیوار را باید دانست که سرپا در جمیع بدن و بقریه مقام ضمیر غائب محذوف شده  
 ای سرپایش کذا و کذا پس بعد از خبر است و کلمه است حرف ربط و باشد که سرپایش  
 سرپا بود و کلمه است فعل ناقص و گردن و گوش و عروس خبر آن و قوله سرپا متعلق  
 بفعل خبر کف گردن و گوش عروس در ظاهر خبر متبذ است یا خبر فعل ناقص اما در حقیقت  
 متبذ به است و این طور بسیار است چنانکه در حسن گل است و منونش منبل و تخصیص گردن  
 و گوش از برای آنست که زیور نیست بدگر اعضایی عروس بر گردن و گوش افزون  
 باشد هم لای حق پروین سپند نیست و خیال شده و الا این بلند است لای پروین معالی  
 مردارید های بزرگ جمع لاله و فارینان لال پروین جمال بخت نای تحانی نیست  
 استعمال کرده اند شعریه یا اگر گفت اند از فرج و چو رشته که پنهان خود از لال و طایب  
 سخن نمی گویم و صفت کلام بر هر عقیده لال نیست و زعفران خود را هم کرده لطف  
 عرفای چنین افعالی است و حقه بالضم و نشاء بدقات طرب از چوب و چینه آن  
 که در مردارید و لعل و معالین و مانند آن در آن کنند کذا فی منتخب و شیده و مانند که لای حق  
 ترکیب مقلوبی است از عالم گیاهان خدیو و اضافت لای حق بسوی پروین تشبیهی است که  
 همواره آنرا بیانی تعبیر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حق لای است بخت دفع کردند  
 خیال مر فوج سپند است و شاید که لای حق صفت خیال بنزد موصوف و پروین سپند

صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سه بر و سکنه تخت ای خیال اولای حقه است  
 و چنان لای حقه که پروین سپند است یعنی سپند او پروین است و شاید که در آخر لای حقه یا  
 تنکیر و در لای حقه و پروین و او عاطفه و قدر و بعضی از تنج و او هم یافته میشود پس معنی آن  
 چنین باشد که خیالش حقه لای است و چیزی است که سپند او پروین است و بر نقد بر او  
 او هم توان گفت که لای حقه و پروین هر دو سپند خیال است و اسد اعلم بالصواب هم  
 تراشگر پیش استادان سخن ساز و تراکت را در طبعش ناز بر ناز و شش زای نازی سببه  
 است ای استادان بسبب تراشگر دی او سخن ساز گشته اند و شاید که چنین گفته شود که استادان  
 سخن تراشگر دی او می سازند ای تراشگر دی او اقرار میکنند در مصورت حرف نازی  
 مفید معنی اضافت باشد و مضاف سخن و مضاف الیه تراشگر دی و ناز بر ناز و مصرع ثانی  
 محتمل بر معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه بر آه و آواز بر آواز ای تراکت بسبب  
 آنکه در طبع است ناز بر نازی ناز بر ناز میگوید دوم اینکه بر ناز ناز میگوید بسبب طبع او  
 تراکت با آن تراکت رسیده که بر ناز هم ناز ناز دارد ای تراشگر دی گوید که تراکتی که درین هم رسیده  
 در تو نواز بود و میشود که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و ناز تراکت از طبع او تراکت است  
 طبع او باشد در تراکت بی این توجیه نسبت باول بهتر است یا معنی بر چنانکه درین شعر  
 حافظ علیه الرحمه شعر اعتمادی نسبت بر کار جهان و بلکه از گردون گردان تیرم و هر چند  
 بجای از تیرم تیرم ناز است اما بقول همان حرف از است و لذا میگوید ناز در جوهر خود  
 در مثال از معنی جوهرین شعر خود بسند آورده پوشیده نمائند که لفظ تراکت ترشیده فارسی  
 است از ماده تازک که بضم زای معنی نرم و پاکیزه و بار یک است و این مرکب است  
 از ناز معنی نورسیده و نون و کاف تشبیه و چون چیز نورسیده و نرم و نازک باشد هر چیزی

ملائم و نرم نازک گفته اند و غالباً معشوق را هم نازک از حیث گوشت یا بسبب نسبت ناز  
 که بمعنی استغنا و انداز معشوقانه باشد و چون مردم از چیز بسیار ملائم و نرم حذر کنند و بآن  
 دست نبرند تا مبادا باندک صدمه خراب شود مجازاً کاری را که دشوار باشد و بر بنیاد نیز نازک  
 گفته اند نیز گوید بهیئت بخون خوشتر غلظت که خوی یا نازک شده چه طرف از زندگی  
 بندهم که بر من کار نازک شده چون خوی یا نازک و ملائم گفته نازک شدن کار را بعبارة  
 معنی ملائم آن طرفی از لطف دیگر پیدا کرده و این بر سخن فهم پوشیده نیست و نازک بمعنی نازک  
 هم آمده مثل نازک مآبی بمعنی نراکت مآبی در شعر طغریا شعر گل رخسارش از نازک مآبی  
 ز برگ لاله دارد آفتابی و اما چون افاده معنی مصدری در غیر ترکیب این جائز نیست چه  
 نتواند گفت نازک او بمعنی نراکت او چون برین قیاس پس از قبیل استعمال مآبی جائز  
 باشد که در جانا بمعنی مصدری از آنها بحسب مقام استفاد شود چون روز بمعنی روز مشتمل  
 و گردیده بمعنی گرده بودن و فصل الاشکال بمعنی افضل الاشکال بودن نظامی بیت  
 شبی کاسمان مجلس افزور کرده شب از روشنی دعوی روز کرده ای دعوی روز شدن  
 کرده اگر آلوده گردیم اندیشه نیست که جز گرده خاک را پیشه نیست و ای جز گرده بودن  
 ظهیرای تفرشی در تفرشی که در تعریف باغ عباس آباد گفته می آید شرجال با کمال زلالش  
 در پیرایه افضل الاشکال نبل بدنامی نقصان بر جبهه تمام کشیده درین صورت در حق ملا  
 طغریا می شد می گفتن بیکجند بهار که استعمال نازک مآبی بجای نراکت مآبی سهواً فکر است  
 و جی ندر دم حلاوت چاشنی گیر بیانش و بشیرینی موطف از زبانش شش چاشنی گیر  
 آن که از طعام برای تیر اندک بخورد چه چاشنی همان طعام اندک است که بجهت  
 تمیز چشندم جان شیرین کند سر حرف خنفل که بشیرینی شود در گوشه امل شش

سر کردن شمع کردن و فقط شیرین در ترکیب حال و انفع شده و پس کردن حرف  
 از عالم سر کردن سخن و حکایت و داستان و خیال و شکایت و شکوه و امثال آن است  
 پس چنانکه بعضی از نامهایمان در روزگار از سر را زانند و حرف حقل را مفعول شیرین کردن گویند  
 و بعضی بجای سر فقط هر که ترجمه کل افرادی است می نمایند نهایت دور از کار است هم  
 بآن شکلی از گاه آورید و دانید که گاه از بار و شکایت پدید پیرا دشمن شکنی بجای معنی شناسند  
 هم ساز و فقط گل در گفتگو و برج به ساز و تاب در و صد رنگ و پنج شش سی کلام شش  
 آنچنان آید ز سر برای رنگینی که تاد فقط گل صد رنگ و پوصرت نمکند شایسته آن نمیدانند  
 که در کلام خودش درج نماید و بعد از رزاق مبنی گفته که در گفتن گل صد رنگ بود در کلام حرف  
 می نماید تا دلیل باشد بر وجود کل اتمی و حق آنست که سیاق کلام سابق می خواند که صفت  
 چنان میگفت که اگر گل در کلام خود درج سازد و صد رنگ بود در فقط گل حرف کند و این  
 اثر کلام است و شاید که تا برای علت باشد یعنی فقط گل بر اوج نمیکند برای اینکه چون  
 فقط گل بسبب نیزگی شایسته درج کلام نیست مبادا اول محنت سعی کردن در رنگین آن  
 فقط بر سر افتد اما خالی از رنگا کنی نیست و اگر بجای سازد و منفی در برزد و مفرغ غیب گفته آید  
 و حرف تا بر آید علت معنی شعر توانی سیاق ابیات سابقه شود اما عبارت تپ سبب  
 ز یاد تپ بر خنده از پائین فصاحت بنقده هم بجام شوق گردد باد پیمانه و به در قطره سر طوفان  
 در پایشش نبرد این را اگر درون پوشیده ماند که درین شعر تعریف صاحب عرفان بودن  
 مدح میکند و داده عبارت از عرفان است چه باده که بجام شوق پیوده شود این باده که  
 معرفت نباشد و طوفان دریا طیفانی که در دریا پدید آید و حاصل شعیر اینکه شراب  
 معرفت آنی را بجام شوق میکشد در در قطره آن شراب طوفانی که در دریا پدید می آید

اسی قطره آن شراب معرفت چند آن کثرت آب دارد که مثل نذر با بطونان می آید اما بمعنی  
 نیایش نیست بمقام نه آورد شاید شوق عبارت از شوق سخن باشد داده عبارت از داده معانی  
 بود و این هر چند مناسب مقام نیست اما خالی از تکلف نیست هم بخت آورده که کشیش شاد  
 منات گشته آلت این بتار از پیش بهترین توجهیات درین شعر نیست که این شعر در  
 تعریف خوبی تر اکیب سخن ممدوح واقع است و ظاهر است که خوبی سخن همان خوبی ترکیب  
 است چه هستی ترکیب سخن را نامرغوب بنگرداند حاصل شعر آنکه ترکیب او با سلوب  
 نیک در سخنش واقع شده و شمارا گویا ساخته چه جای اینکه کسی دیگر به ثنائی او گو یا شود  
 و ثنائت خود برای بنای این ترکیب را اگر دیده و اولام ثنائت بنا بواسطه آلات بیاید  
 هم سخن از فکر حفظ مرتبه رست به نه ترتیش بجای خویش نیست شش ترتیب  
 نهادن چیزی است در مقام او حاصل آنکه سخن از فکر که برای حفظ مرتبه خود نیست  
 خارج شد چه از ترتیب او در جای که بیاید شش نیست ممکن اختیار کرد یعنی چون ترتیب  
 او سخن را در تقاضای که لائق او بود نشانید و او را مرتبه که میخواهست بپردازد دیگر از فکر حفظ مرتبه  
 خارج شد و شاید که بجای خویش ششستین بفرای بالی ششستین باشد پس معنی مصرع  
 آن باشد که از ترکیب او فارغ خیال شد و دیگر فکر حفظ مرتبه اش ننماید هم بزرگ  
 عیب بین چشمی کشاید و اگر در جزیه منی نیاید شش یعنی ممدوح از بسکه سخن را  
 از همه عیب پاک ساخته و سر به سر نهاده الحال اگر عیب بین بر او چشم کشاید بجای  
 عیب منزه خواهد دید یا این شعر خود در صفت ذات ممدوح بود یعنی چون دانش سه ابا  
 بهتر است عیب بین اند و جز بهر نخواهد دید یا بعد از این صفت یعنی به بین برین ممدوح  
 از عیب بین سلوب خواهد گشت پوشیده نماند که کشاید ما نخواستار گشودن است چون نمود

و نماید و ایشال آن هم از کشادن و ظاهر کشادن مصدر جعلی است از کشا با بحاق و و بای  
 تختانی و چون چه یک یا بنا بر قاعده معنی مصدری و یک یا بنا بر قاعده مفعولیه ایشان که هرگاه  
 بعد از جمله که آخر آن و بعضی باشد یا سی تختانی از مدیای دیگر برای احتمال کسر که پیش از  
 یا البته باید زیاده کنند چون سر آمدن پس بکثرت استعمال حدت شده کشادن یا قیام  
 و آنها کشادن بساخته اند چه درن بدون یا ملحق نشود و شاید که کشادن بلفظی دیگر باشد و چون  
 بنا بر این قاعده که الف بعضی مصدر و در مضایع و امر ساقط شود چون افتادن و بقیع  
 مضایع و امر کشادن کشد و کشن بشد و التماس مضایع و امر کشتن بهم میرسد لهذا این ش  
 صیغه را از کشادن نیز بصورت کشاید و کشاکش از کشودن ساخته بودند و آمد علم با بصواب  
 هم و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آن  
 که بر قیاس و تسوید کتاب نور من پر و ختم و سامعه و ناطقه را بخوانند شنیدن آن نواخته  
 ش اصحاب عقل و فرنگ اهل سخن نور من کتابی از مقنیفات ممدوح که این رساله دیباچه  
 آنست نواخته یعنی نوایش ساز میباش نغمه است که صنعت توریست و اثر اینها هم گویند هم  
 و اثر هم این نموده که چنانچه تا زنگی بعالی نظرات با الفاظ بخشیده نوی نقیصات نقیصا که درین اشعار در  
 شایسته شده و حلقه اثر بر در دلهای کوبش پوشیده نماید که در بعضی از نسخ نوی نغمه یا در بعضی نوی  
 نقیصات و نقیصا بود و عاطفه و در بعضی نقیصات نقیصا باضافت نقیصات بسوی نقیصا و این بجا است  
 چه نغمه و نقیصا مترادف اند و در نسخ صحیح تری نقیصات و نوی نقیصا و در بعضی نسخ بعد از نقیصا  
 لفظ نور من هم یافته شده اما بفرقه قوله چرین اشعار در زشتا باضافت نقیصا بسبب  
 درین مورد است ندارد و این اشعار عبارت از اشعار است که بادشاه برای حضور در محضرت  
 نموده در کتاب نور من مرقوم نموده و حلقه کوفتن گشایه از طلب فتح الباب کردن چه مندرست

که هرگاه بزرگ کسی رشد خلقه آهنگی را که بر در غضب باشد بر تخت در بگنجد تا صاحب خانه بدان  
شده بپزدن آید و این را حلقه زدن نیز گویند و اضافت حلقه بطرف اثر بادی نایابست  
و خرد آهنگست که حلقه بر در زدن کوید بر این اثر نه حلقه که مختص با نرسیت چه این وجه معنی نرس  
و نرسیت کو قفس حلقه بطرف تیری نغمه و قوی نقشها از روی بجا نرسیت مخفی نماید که چون  
افق و سیاقی تریب و تسوید نورس برایشی نو آید و این نغمه و اصحاب فرستک که عبارت از  
اهل سخن است قرار داده درین فقره رعایت هر دو امر را بیان میکند و بیگوید که ممدوح باید  
تصنیف کتاب نورس التزام بجمعی نموده که چنانچه برابر نو آید اهل عقل از رنگ معانی  
آید ابر و نظر احوال و عبارتش صرف شده که تازگی آن معانی الفاظ را نیز نظر ساخت  
چنین لغات و هر دو را که با شفا نورس متعلق کرده بطرفی ساخته شود که نوی آن در ده  
اثر نیز تواند کرد هم بنیاد نفس گویندگان گردنم بای نوید کس از رویا بانی خاطر شنیدگان  
رویدش گویند معنی سرانیده چه گفتن یعنی سرودن نیز آمده سعیدی گوید ایت سیکه پنج  
بیم خوش آمد بگوشت که میگفت گوینده خوب دوش به ای دوش از پنج بیت را سرانید  
که آواز خوش داشت بی سرانیده و فاعل دید درین فقره نوی نغمات است هم از شاه دکن  
جهان نشاط آباد است خاک غم از آب نغمه اش بر باد است شش بر باد است شش  
ضایع نه معنی حقیقی خود چه از آب خاک بر باد شدن که عبارت از بلند شدن خاک است  
نمیخواهند بشود وجه تشبیه در غم و خاک گران جانی است و نغمه و آب تیری و تازگی هم  
از باب ترانه گفته شاگردانند و انگس که از نو نوشته طرز استاد است شش از باب ترانه  
عبارت است از کسی که در باب نغمه دستگاه تمام و کامل داشته باشد نه مطلق صاحب ترانه  
از نو نوشته و پایمختی است که از نو شاگرد شده و محصل فقره اینکه از باب ترانه شاگردان



ممدوح اند اگر باین کمال رسیده اند عجیب نیست چه هرگاه مشق بکهنگی رسد البته کمال حاصل  
 شود و عجب نیست که هر که شاگرد نوادست در طرز استاد دیگر دو و مراد از طرز طرز نو و اختراع  
 ای در اختراع و طرز موسیقی بپایه استادی میرسد و حاصل تقریر آنچه عبد الرزاق بنی نوشته  
 نیست که ارباب ترانه شاگردانند و کیسه باین صفت باشد که طرز نغمه از او نوشته باشد استاد  
 و این شخص نیست مگر ممدوح مؤلف گوید که اراده ممدوح درین تقریر بطریق کتابه است  
 هر چند این تقریر را در راه است اما اگر تعجب نظر دیده شود عبارات کهنه شاگردانند همان  
 معنی را که بنده نوشته ام بنحو اماناتل فردوسی ست هم وجه تسمیه این کتاب هندیان  
 نه شیر و جمع را نورس می گویند ش بد آنکه رس در هندی یعنی شیر است و بهر کیفیت و  
 لذت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل هند متعارف است منجمله  
 ورنه مثلا بنندگان رس بکسرین جمله و سکون نون و کاف پاریسی بابت کشیده و باس رس  
 بهای موز و آلف و سین جمله و امثال آن چون کتاب بد که در دون و درین فن بر معرفت  
 رسهای مذکوره هم شامل باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانسته بچات  
 ش نورس بنحوا نورسیده هم و با بعضی که این شاید بی عیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس  
 خوانند بش هم رواست ش نورس در بنحوا یعنی مطلق نورسیده است هم قباس مسمی ازین  
 اسم گیرش یعنی هرگاه اسم بان خوبی و لطافت و جامعیت است مسمی که کتاب نورس است  
 بلکه اسم خوبی و جامعیت خواهد بود هم فضایی دیدن بصفتا ش گلشن است شش دیدن اگر  
 بنی الفاعل باشد یعنی دیدن مردم است بر صفتا ش مراد اگر بنی المفعول بود یعنی دیده شد  
 کتاب با صفتا است و صفتا بقرینه خود بصفتا ش رایج مفهوم دیگر دو و فضایی دیدن  
 شاید که فضایی باشد که دیدن در آن واقع شود و شاید که اضافتش بیانی باشد و این اعتبار

محقق خواهد بود و سواد خواندن به بیاضش روشن شد سواد ملکه عبارت خواندن کسی که  
این ملکه داشته باشد گویند سوادش روشن است یا سوادى دارد و مانند شش همین معنی  
حقیقی سواد است که سیاهی باشد چه خط سیاه میباشد و خواندن عبارت بی آشنائی خطوط  
حاصل نمیکرد بیاض در اصل معنی سفیدی است و بمجاز معنی برادر اوراق سفیدی که مخصوص  
برای نوشتن اشعار و غیر آن باشد نیز اطلاق کرده اند و بعد از آن برادر اوراق مکتوب هم  
باقیابار ما تقدم و این مجاز در مجاز باشد و رعایت تضاد که در سواد ریاض است ظاهر است  
هم هر صفا شش چینی برگش لفظ دلکش و هر سطرش نخلی بارش معنی بختش شش چون صفحه را  
چمن گفته متعلقات صفحه را که سطر و لفظ و معنی و امثال آن باشد بنخل و برگ و بار و امثالش  
تشبیه داده و از اینجا تا قوله شکفتگی به نسرینی بر بار همین سیاق مرعی است کما سیحی غش  
بافتح و تشدید شین در اصل معنی خیانت کردن خیز خواهی خالص و بغرض نمودن و ظاهر  
کردن خلاف آنچه در دل باشد کما فی منتخب و مجاز بر هر چیز غیر خالص اطلاق کنند هم بلبل  
فصاحت بر گل نرکت تحریر در تقریر شش در بعض نسخ حرف در پیش از لفظ تحریر واقع است  
تحریر مضاف است بسوی تقریر پس تحریر معنی آواز پیچیده و آواز کشیدن موسیقیمان خواهد  
و تحریر تقریر تحریری که در تقریر بود و حاصل فقره اینکه بلبل فصاحت بر گل نرکت در کار  
تحریر و تقریر مصروف و سرگرم است و در بعضی نسخ حرف در این تحریر و تقریر و نرکت  
مضاف است بسوی تحریر درین صورت تحریر معنی نوشته خواهد بود چه مصدر یعنی مفعول  
نیز آید و برین تقدیر حاصل فقره ظاهر است هم نظر نظار گیان از موج رطوبت عبارت از آن  
در زنجیرش نظاره بافتح و تخفیف ظامی معجمه نگرستن اما فارسیان معنی نگرستن به تشدید  
معنی نگرنده و تخفیف نیز استعمال کرده اند عرفی گوید شعر نظاره چهره حسود است و وجه غشیان

آفرینش از خاقانی گوید شعر بایتم نظار کان عنناک به زین حقه سبره خاک به و فیما نحن فیہ  
 مقصد راست خواهه تخفیف خوانند خواهه شد و دهنده ای نسبت بآن لاقی کرده نظارگی بمعنی  
 نگریزنده استعمال کردند سبیل حرفش از آه ناشکیبان شش ناشکیب هر چند در کلام اساتذہ  
 استعمال است اما من حیث القیاس بی شکیب است چه هر چه محمول بالمواطات باشد آن  
 منفی نبون بود و الا به بی چون نا عاقل و بی عقل همچنین در دیگر الفاظ مثل نا فهم و نا کاره  
 و نا توان و امثال آن موسی نور الله شایع گستان استعمال این کلمات را غلط گفته  
 گوئیم اگر هست غلط عام در استعمال آن در خود راست نه غلط عوام هم نبفته نقطه اش  
 از خال و نظریان ش نبفته نبفته اول و ضم اول هر دو داده و تشبیه آن باعتبار شاخها به پنجه  
 و سمره و آن باعتبار سیاهی و موسی و خط و زلف و بالعکس شایع است اما نبفته نقطه  
 کما فی نحن فیہ باعتبار جودت و تعدد شاخهای نبفته خواهد بودیم از ترشح طراوت کلمات  
 نه سطر اما مال آبجیات ش برگردیدن نه سطر آبجیات کنا به از آنکه طراوت کلمات  
 آن کتاب جان بخش است نا فهمم خفته سیرابی ادانش خضر با کسر نام پیغمبری است  
 مشهور و بفتح خا کسر ضا د شاخ سیر و گشت و سبزه و نام پیغمبر مذکور کذافی منتخب و فارسیان  
 کسر اول و بفتح دوم نیز استعمال کرده اند پس تصرف ایشان همین فتحه ضا باشد در خضر کسر  
 اول و سکون ضا و یا در تبدیل فتحه خا کسر و قلب کسر ضا بفتح در خضر بفتح خا کسر  
 ضا و الله اعلم تشنه بمعنی عطشان و بمعنی مشتاق و آرزو مند مجاز است شعر گردانی چه  
 قدر تشنه دیدم از تو ام به خواهی آمد غرق آلود در آغوش مرا و ادا بمعنی انداز و مراد ادا می  
 کلام هست هم میجا مرده جان بخشی بواسطه مرده ظاهر از قبیل کشته بمعنی مشتاق و آرزو مند است  
 چنانکه گویند فلانی کشته فلان چیز است تشنه مذقعه اول و مرده درین فقره نسبت بخضر و سیجا

از مناسبات یا از طباق و تضاد باشد نظر بر اینکه خضر شده نیست و مسیحی زنده میکند چه گاهانی  
متعلق مضاد ذکر کنند نه مضاد کما قال الله عز وجل اشد اعدا علی الکفار رحما و بنیسم چرا که  
رحمت مقابل شدت نیست بل که مقابل نرمی نیست است آری رحمت مسبب است  
از نرمی و نیست و این بر ما بران فن بلاغت پوشیده نیست و نسبت هوا به کتاب نظر  
بگلشن قرار دادن آنست هم نکته بای سر بسته غنچه های برجسته شش برجسته یعنی شوق و نسبت  
آن به نکته مجاز است هم رنگینی بشقائق در کارش شقائق جمع شقیفه یعنی برقی منتشر و رافق  
و بعضی گل مشهور اسیم خفس است جمع نیست چه اگر جمع بود شقیفه خواهد بود یا شقیق یعنی گل  
نه کور باشد و حال آنکه بعضی گل مذکور نیست مگر شقائق و بای که در آخر شقائق است مصدر  
است و حاصل فقره اینکه رنگینی عبارتش در کار شقائق است ای کار شقائق می کند هم  
شگفتگی به سترشوری بر بارش در اکثر نسخ بشیرینی یعنی حلاوت بالحق بای موحده بصاق و  
این از اخلاط ناسخین است و صحیح سترشوری که بیای مصدری یعنی سترش بودن و سترش نام  
گلی است معروف که سفید و کوچک و صند برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین و دیگری را  
گل سترش گویند و بعضی در ذابصینی گویند که آنی برهان و بر بار در عوام بیای فارسی  
مفهوم مشهور است و صحیح بیای موحده تازی مفتوح چه بار یعنی شاخ و پر شاخ آمدن سترش  
و گل و برگ و غیر آن ظهور آنست فافهم و بای موحده قبل از سترشینی یعنی برای هم بیت  
ز رنگینش گل در غازه جوئی و ز سترشیش بل در تاز و دوشی ش غازه یعنی آن سترش است  
که زنان بر ز و مانند و آنرا گلگونه نهر و کاف فارسی و گلگونه بادل کاف فارسی و ثالث  
غین مجمه و گلنجه و لغونه بایف ممدوده و عین مجمه و لغونه با و او بجای همزه نیز گویند ظاهر  
گلگونه یعنی مبدل گلگونه و لغونه مرکب از ال یعنی سرخ و غونه بهان مبدل گونه و ذال

مبدل آل که همزه آن را با و بدل کرده اندم کسی ز نسیان تواند ساخت گلزاره که چند  
 چون خلیل از نار گلزار شش ظاهر اکت در مصرع ثانی بیان کسی است و عید الرزاق  
 بنی تقریر دیگر کرده که این شعر شعر بر سوال و جواب باشد و کات یعنی هر که دیگر کسی  
 آن کس را آن طاقت است که چنین گلزار تواند ساخت جواب میدهد آری آنکه شش خلیل  
 چنین و چنان کند و رکات این توجیه ظاهر است هم گوئیم که فردوس برین است و نه تنها  
 خلد و رضوان هم برین است شش در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین بحرف ظرت و در  
 بعضی برین بحرف استعلا است بر تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب  
 نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم درین موجود است و آن ذات ممدوح باشد و خلد  
 گفتنش بنا بر فردوس گفتن است در مصرع اول و ثانی در مبدل و مبدل منس  
 باعتبار ترداد درست است کما قال المصنف فی غیره المقام شریحی حشمت که اگر  
 آسمان را از حصار نقش برجی دانند فلک را پایه باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین  
 هر کسی می شنید که منک دعوی فردوس بودن نویس کرده ام برین دعوی تنها  
 خلد نیست بلکه رضوان که دارد و بهشت است آن نیز بر همین است انا بقدر بهشت  
 که مدعی بودن خلد از جانی ثابت نیست هم بیه از داد رس شاه سخن رس  
 نفریاد نفسا نقش نورس شش حرف از برای استعانت و داد رس و سخن رس  
 هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش معنی نغمه کما تر و فریاد نفسها ازین جهت  
 باشد که نغمه و نوحه برای سردن حاصل نمی شد کما لا یخفی هم فرمان غی و صبیح  
 فرمان بخن را کرد جسم و نغمه را جان شش فرمان صفت طبع و موصوف با  
 صفت معطوف بر غی درین صورت فرمان مضاف بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

فرمان بیسوی طبع مناسب نیست کما لا یخفی علی الفہیم و شاید که معطوف بر فرمان باشد و نه در  
 در تحت بای موحده یعنی بنویسب فرمان حق و با استعانت طبع سخن را جسم ساخت و لغت  
 را در آن جسم بمنزله جان کرد و سخن عبارت از سخنی است که آنرا بنظم می سرانید مثل غزل  
 و ریخته و امثالش فقیر اند قادی سخن مطلق گرفته و گفته که ممدوح در جمیع علو و ثمر را جان  
 میداند و بر اهل فهم رکابت آن ظاهر است پوشیده نماند که در بعضی نسخه ساخت جسم  
 و در بعضی کرده و دیگر واقع است مقابل جسم و جان خود را آورده است و چون یکدیگر نیز معنی  
 جسم است بدان نیز مقابل در ست شده هم به پیر مردگی بر تازگی بست و چه نقشی در بلند  
 آوازگی بست بخش فاعل بست در مصرع اول نقش است که در مصرع ثانی است و  
 فاعل بست در مصرع ثانی ضمیر است عاید بسوی ممدوح ای ممدوح چه نقشی بصفت بلند  
 آوازگی بست که آن نقش به پیر مردگی بر تازگی بند نموده یعنی بسبب نقش بند کور پیر مردگی  
 بر تازگی راه نمیتواند یافت هم بخورشید درخشان پرتوی داد و نوری را طرقت شریف نوس  
 دادش یای تخانی در پرتوی در مصرع اول و یای هر دو نوس در مصرع ثانی مجهول  
 است و نوازل عبارت از غورشید و نوا ثانی صفت شریف و فاعل داد کتاب نورس  
 و حاصل آنکه نورس در فروع بان مرتبه رسیده که با نقاب بر نو داد و آفتاب با آنکه  
 نو بود آن را هم طرف خلعت نو داد که عبارت از از دیاد بر نو است و شاید که مصرع ثانی  
 نوی اول بیای معروف مصدری باشد معنی تازگی درین صورت مصرع ثانی را با مصرع  
 اول هیچ علاقه نماند و شعر دو بخش میگردد یعنی آفتاب را چنین گرد و تازگی را هم خلعت  
 نو داد هم کشد در استان هر صفی در لب و ورق را گردانند انگشت بر لبش  
 انگشت بر لب زدن عبارت است از تحریک بر سخن کردن غرضی گوید شعر زخمه هر چند

که انگشت زنده بر لب تار و نغمه از بیم نیار که بر آرد آواز و یعنی چون هنگام ورق گردانیدن  
 انگشت بر لب ورق بزنند نورس از بسکه میبای سخن دهد است هر صفحه اش آن انگشت  
 زدن را است و عای سخن نمیده صد داستان در لب خود کشد و میبای نغمه سرائی گردد دم  
 بطور از رشته آواز دارد و ورق از پرده های ساز داردش پرده های موسیقی هر چند  
 کیفیتی است اما چون آنرا بلفظ پرده تعبیر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده ورق تشبیه نموده  
 هم سخن پاسبان شکوه و شان خود داشت که در دیوان شده دیوان خود داشت شش  
 ظاهر در مصرع دوم این بیت دیوان دوم یعنی کتاب و دیوان اول یعنی مجمع شده گان  
 مردم که در عرف همد کجری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میتوان شد که سخن کتاب  
 خود را در دیوان ممدوح داشت ازین معلوم میشود که پاسبان شکوه و شان خود می داشت  
 چه اگر این معنی پیش نهاد نمی بود در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در اینجا نمی رسانید و میگوئیم که  
 دیوان یعنی فریاد نیز آمده صائب گوید شعری دیوان عاشقان بقیامت نمی کشد  
 ایام خط ملافی بیدادی کند ای فریاد عاشقان و دیوان نهادن یعنی داوری کردن و  
 دیوان داشتن نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر آنکه  
 خواب و داشت فردا چشمش دیوان ما گشته فیضش تا قباب مطلع دیوان ما و قوله  
 دیوان داری خود و کرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غایت آن است که دیوان  
 خود داشتن آمد و رفت خود کردن بود در جاسی برای فریاد و در خواه انصاف خود در صورت  
 دیوان اول یعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود  
 دیوان شعر ممدوح داشت ازین معلوم می شود که مقید احتیاط شان خود بود و چه در دیوان او  
 احتیاط مراتب ملحوظ و منظور است و اگر این معنی پیش نهاد نمی بود در جاسی و دیگر گرفت

و ظاهر است که آمد در وقت سخن جز در دیوان شعر نباشد و تقریر بر دیگر خیال نمیرسد  
 که کاف در مصرع ثانی علت مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شعر مدح آمد و رفت  
 خود می کرد ازین جهت پاس شکوه شان خودش بود که مبادا اداسه منافی دایب  
 این دیوان سرزند و از آن کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان شمس  
 لحاظ دایب ضروری است و در بعضی نسخه بجای دیوان اول ابوان نوشته هر چند معنی  
 بیت درست می شود اما مناسب نیست و تکرار دیگر در بلکه معنی هم تکلف درست می شود چه  
 آمد و رفت سخن در ابوان باعتبار خوانده شدن آن خوابد بود و در دیوان شعر خود  
 موجود است م خودش با و در قها جمله هم پشت به که نهند هیچکس بر حرفش انگشتش  
 ظاهر باد در مصرع اول معنی واد عاطفه است یعنی خویش و در قها و تفصیلش در قوله بیان  
 عدل او با عدل کسری گذشت و هم پشت آن دو کس که مدد معادن یکدیگر باشند  
 چه هم معنی یکدیگر آید مثل همراه و همراز و یکجند بهار گفته که هم بر فطی داخل شود که بطریق  
 موافات محمول نگردد و درین صورت پشت در هم پشت یعنی امداد و معاونت باشد نه معنی  
 مدد معادن اگر چه با این معنی هم آمده هیچ معنی معدوم و لاشی و اندک و لهذا هیچکس معنی  
 ناکس آمده و ملک نمی گوید شعر چند چون گل بوسن بزم خسان خواهی کرده چند هم  
 صحنه هیچکس آن خواهی کرده و ازین سبب دهن و موی میان معشوق را هیچ گویند  
 و معنی که ام نیز استعمال آن در دوی العقول شایع است بیت همی ندانم چار فراق و  
 نیست عجب به که هیچ عاقل خود کرده را نداند چاره و هیچکس معنی هم آمده سعدی گوید  
 ع که هیچکس نراند بر درخت بی بر سنگ و وفی مانحن فیه با این معنی است انگشت بر  
 نهادن اعتراض کردن پوشیده نمایند که ضمیر خویش در مصرع اول عاید بسوس



کتاب یادش است و در مصرع ثانی بطرف ممدوخ و حرف در مصرع ثانی بدل از قوله جردش  
 نیست بلکه جزو مجاوره است و اما حاصل معنی آن چنین باشد که حرف کتاب با وراق  
 هم پشت پشیده اند باین غرض که بر کسی انگیزند و این مطلوب نیست بل مطلب نیست  
 که کسی بر سخن ممدوخ معترض نگردد و انمعنی و دقیق است فهم آنرا بقی باید هم نوی بیال گو  
 خوش فارغ ایال گو که بود پس کنگی را کرد با مال شش نوی مفعول فعل گو است  
 مقدم بران و خوشش یعنی بستن و فارغ با مال هر دو حال است شعر خدا پیرایه بخش از قبولش  
 مضمون فار و در هر مفعولش شش مضمون تخفیف همزه فصل مضمون همزه بر وزن مفعول  
 بوده مفعول با قسم افزونی با و زیاده جمع فصل و مفعول بیای که بلا یعنی مشغول شود و  
 زیاده پیری کند و مضمون بفتح اول نیز یعنی مفعول و بهین معنی در مانحن فیه از آنجا که  
 عواطف خیرانه و فراجم شاهانه نشان حال بود و نزدیک است ایل عراق و خراسان  
 را از ذوق انمعنی محروم نخواست بشن از آنجا معنی از آن راه و از آن رود از آن  
 سبب مراجم جمع مرحت عواطف جمع عواطف معنی مهربانی و خوشی و خسر و بضم اول  
 و سکون ثانی و نتج ثالث و دوستان کن معنی ملک و امام عادل کذافی بر زبان ذوق معنی  
 بخشیدن و چاشنی و فارسیان معنی لذت و فزونی استعمال کنند انمعنی اشارت بسوی علم  
 موسیقی و حاصل فقره اینکه چون عواطف بادشاهی برزور و نیز و یکش بندول است اندیشه منظور  
 حضرت قبل آگهی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار در بار و سکان این دیار از  
 ذوق علم موسیقی بی بهره گردند هم در خواست که این نسخه را بر سر علم اتفاق افتد تا پیرک  
 عواطفش برزور و نیز و نیزی کنند شبن ذور و اول این با ضروری است چه این جمله معلول  
 بر جمله سابق پوشیده نمائند که لفظ چون حرکت بیشتر ظاهر است قبل از قوله این نسخه را بعد

از کاف بیانیہ در بعضی نسخہ واقع است یا نظر بنا علیہ ذر فقرہ لاحق مناسب نمی نماید چه  
این جمله لائق جزائی آن نمی تواند شد و در بعضی نسخہ ہای موحده بلفظ سیر نیز یافتہ شدہ  
و این نیز مناسب نیست چه سیر عجم اتفاق افتد کفایت میکند و تا بقدر فوقانی برای علت  
باسبق است ای اتفاق سیر عجم افتد بجهت اینکه مردمان ملک عجم کہ عبارت از فارس است  
از درک معانی آن کتاب چنان سردر شوند کہ بہرہ روز و روز دیگر کنند و معنی دیگر آفادہ پاک  
و جدت است کہ در آخر روز دزدی است و نور و برجا از جشن و نشاط و در بعضی نسخہ لفظ چون  
پیش از قولہ خواست کہ این نسخہ الخ واقع شدہ درین صورت فرمان واجب الادعان الخ  
جزای آن خواهد بود ای چون پادشاہ خواست کہ این کتاب یعنی نورش اتفاق سیر  
عجم افتد از برای آنکہ ہر یک معانی این کتاب بہرہ و نشاط کنند ہذا فرمان چنین چنان صدق  
یافت و عید ابرزاق یعنی ہمین نسخہ کہ لفظ چون پیش از خواست باشد گذشتہ گفتہ کہ  
بر این تقدیر مقارنت لفظ نخواست و خواست کہ از آنجملہ محاسن فطری است از میان بہرہ  
انہی می گویم کہ باین قدر مفید شدن و از حصول معنی دیگر دست کشیدن کمی بہمت است  
حالانکہ صنعت طباق الحال ہم از دست نبرد و گو بقارنت فوت شدہ باشد و عجب  
آنکہ حرف شرط را بحد از کاف بیان خود اختیار کردہ بآنکہ نہ جملہ بدحوال نامی علت نہ قول  
فرمان واجب الادعان الخ جزای آن میتواند شد قنابل و لفظ نور و ذر و عراق و خراسان  
از مناسبات موسیقی است چہ عراق مقامی است از مقامات دوازده گانہ موسیقی و خراسان  
نیز ازین شعر شیعہ می معلوم می شود کہ یکے از پروردہ ہای مذکور است شعر در پردہ عشاق  
خراسان و عراق است و از حجرہ مطرب کردہ نرسیدہ و نور و ذر آوازہ است از شش  
آوازہ کہ از ہستی ہر یک یک و بلند می حسین خیزد و آواز و چارہ لغتہ حاصل شود و مہربان

واجب از ادعان غرض دریافت شدن فرمان ظاهر اشتقاق از فرمودن است لیکن طریق  
اشتیقاق آن بر موقوف نگین شده اند شاید که چون فرمان از فرمودن است و امر و از معنی  
مصدری هم مستعمل شود چون سپوز و انداز و اشلان آن در اصل فرمان یعنی حکم کردن خواهد بود  
و پس از آن معنی حکم مستعمل شده و لغوی غنیمت از افعال شاذه چون زیبا و زیبان و  
آسیا و آسیان پس از فرود از بر منتهی حکم بادشاهان بل منشی کو اغدی که در آن حکام بادشاه  
مقوم شوند و استعمال یافته و شاید که مرکب از فرم و فتح مجتبی معنی اندوده و ذلتگی آن و آن کلمه  
نسبت باشد چون در حکم و ذلتگی فرمان بر مقرر است لهذا حکم را به ذلتگی نسبت کرده فرمان  
گفته باشند و بیشتر استعمال پس چون توانی گشته و انبیه اعلم بالصواب بهر حال فارسی بابان  
تصیرت جمع آن فرمان گرفته اند از ادعان گردن نهادن و قضا فتن با طاعت کشی هم که  
استادگان پایه سریر عرش مصیر نقد فایلیت و استیفاء از خود را پناهی محکم امتحان آورده شرحی  
بلفظ مجمل و معنی تفصیل بهر دو اند و بعضی بمود و بعضی بر مصلحات مرقوم سازند پس پایه سریر یعنی  
توانم سریر است و اینجا پناهی سریر باید که معنی در بر سریر و نه سریر باشد یعنی کنایه که در بر سریر  
بادشاهی استاده بود و چون پای چرخ و پناهی و کافیه مردم کم ناید و قلیل البضاعت که در  
پای دکان کسی نشسته اند و مصلحت حاجی باز گشت محکم شکی که بدان امتحان در گیرند پناهی  
در اصل یعنی تخت محکم و بر محکم است و چون در بر سریر محکم آورده شود در پناهی محکم آورده  
معنی از بودن استعمال یافته و نظیر این استعمال پناهی حساب نیست معنی محاسبه و در اینجا هم در اصل  
معنی بر حساب است و اضافیت محکم بشوی امتحان با دلی ملائمت است ای بر اے  
امتحان در پناهی محکم آورده و حاصل فقره آنکه حضار از باز بادشاهی نقد متعدد از خود آورده  
بشرح الفاظ آن کتاب که محل وقوع شده اند و شرح معانی آن که تفصیل مذکور شده و نیز در

و معانی مفصل عبارتند از معانی که در تعبیر آن هیچ قصوری نرفته باشد و تمامند که در شد  
 بی خودی عبارت همین است که در الفاظ قبیل معانی کثیره بی کم و کاست است و آید شود و بعضی  
 که در آن کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند از این مرقوم سازند که این الفاظ اصطلاح  
 است و شاید که بیای محاک امتحان آوردن نقد استعداد همین تحریر نسخ شرح باشد چه هر گاه  
 شرح خواهند نوشت نقد استعدادشان بر محاک امتحان خاص و عام خواهد رسید و در بعضی  
 از نسخ شرحی بیای تحفاتی تنگی در آن بردن بای موحده در اول بلفظ بیای موحده در  
 اول یافته شده درین صورت معنی فقره این باشد که پیش از اینم شنیدیم که آری است کنند که  
 باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد ای الفاظش کم و معنی آن بسیار باشد تا بطول  
 نه انجامد و بعضی نمود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تعبیر مقامات متن در شرح  
 نویسنده مثل فرار دادن حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم در اختصار  
 است درین صورت بردارند معنی آراسته کنند و در بعضی نسخ بجای لفظ شرح بر نسخ  
 بیای موحده مفتوح و سکون رای حمل و خامی بمعنی بیای تحفاتی پسند معنی بعضی دیده شد  
 پس برخی مراد از بعضی احضار در بار و لفظ بعضی معطوف بر آن ای بعضی از همان حیفار  
 در بار شرح کتاب مسطور باین طرز نویسند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل باشد  
 کما مرغرض از آن احتضار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که قیدی چند  
 که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند کما توضیح فی الاول و ظاهر است که در شرحی که بانیطور  
 و بیج باشد نسبت با لفظ ناگجمل باشند درین قبود اختصار زیاد تر است اما درین تقصیر  
 این نقد بر آنست که اراده شرح بقرینه مقام دریافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است  
 نه بعید چنانکه آئینده خود در قول خود در این شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی در جمیع

نسخ بنیای تحفانی یافته نمی شود باین فریه برنجی بجای شرح کیا بونی تپده نسخه مناسب تر  
 معلوم میشود و در توجیهات سابقه بدون یابی تحفانی گفته باید اسی بعض قیود متن مانع چه  
 بعض مضامین است بسوی قیود یابی تکلیف چه کار میکند و اگر باشد بعد از آن حرف اثر  
 مناسب است و آن یافته نمی شود و البته اعلم بالصواب هم با وجود آنکه تلاش اکتفا از  
 در موشگافیه نهایت وقت بکار رفت شش تلاش بحسن و تفحص کسی و چیزیست چون  
 تلاش چیزی کردن و یکجند بهار در بنیام یعنی خیال و از فریبگن قوسی نقل کرده با کسی  
 معارضه و استیلا بری و میانه کردن و در آرد بختن انهی مولف گوید شاید که بمعنی معروف  
 از پنجا خود باشد و آنچه بمعنی نیست و نابود شدن می آید آن لفظ عربی است که از لاشه  
 بناخته اند و در تفاعل آورده بنا بر تعلیل صریحان یابی تحفانی از آخر دور کرده اند و تلاشی  
 که اسم فاعل است از آن بمعنی نیست و نابود است چنانکه گویند ابر تلاشی شد ای  
 فنا شد و نماند و عوام که بمعنی تحسین کننده گویند غلط محض است و این بمعنی تلاشی است  
 بیای نیست نور العین و معنی گوید شعردل تلاشی است آن شکر لب راه شکر الله  
 سینه ابداه موشگافی بنیای معصومی کار را بکمال وقت و مانگی سر انجام و اودن وقت  
 در امر نمودن عالی فرد و خلایق موشگافی کار را زاده است و توبه تحت اللفظ و اعظ  
 چون تلا حین و ای با وجود آنکه سیر کی تلاش اتمی که مراد از بادشاهی و ربانیت  
 تحریر شرح بر دیگر می آید از حاصل شود در موشگافیه نهایت وقت بکار برده اند ای بدقت  
 تمام موشگافیه که در هم هنگام عرف نسخ از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بنیای  
 و بجا آوردن حق ارا عظیم الهی که صحیفه انشائے ایشان سیرگز آشنائے کز لکنا  
 حک و بسم اصلح شده بود سطر سطر و صلیح صلیح و خجالت شستندش نسخه بفسم

اول دفعه دوم جمع نتیجه یعنی آنچه از روی نوشته بردارند و در اینجا عبارت است از نقل  
 مسودات شرح نورس عظیم السهو که او را سوسو نشود هرگز یعنی هیچگاه و هیچ وقت از اسرار  
 ظریف است که یک یکسر کاف نازی اول و سکون زای مجتبه و کسره لام سکون کاف  
 نازی دوم کار کو چاک و قلبش که نوک آن کج باشد کاف اول نازی هم آمده حک  
 بالفتح بودن چیزی اصلاح بصلح آوردن و حک اصلاح عبارت اول در مقام  
 انداختن زانده و دوم در زیاده کردن و واجب یا مستحب یا غیر صباکی است شعر  
 که احمد است و گاه آید حرف خایم هم در نامه ام همین قدر اصلاح با حکی است و سطر  
 سطر و صفی صفی متضمن یعنی کل افرادی است ای هر صفی و گاهی این ترکیب افاده  
 کثرت هم دهد اما متعلق کثرت بل بمقدار آنکه مصداق مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف آن چیز  
 تواند شد چون گلستان گلستان گل ای گل باین مقدار که دو چند گلستان تواند گنجید  
 پس ذکر یک لفظ دوبار برای تکریر و تکریر است نه برای جمع گنجایش چیزی در دو گلستان  
 و امثال آن و از قبیل ذکر ثنی و اراده تکریر در عربی در امثال سعد یک و بلبل یک یعنی  
 اسعد یک اسعد و بلبل یک است لب لب الالباب و این فائده چنانکه است بر این  
 مستفید از نومی بود و معدوله عرف و گاهی بود و مجبول نیز آمده چنانکه شاعری گوید عومی  
 خجالت از بن بر روی او چکد و حاصل فقره آنکه هرگاه نسخه ای شرح نورس را عرض  
 کردند بسبب آنکه چون بادشاه الفاظ آن شرح را تغییر داده و عبارتها تبدیل نموده و آن  
 جانب خود تصرفهای بجا در آن شرح بکار برده و آنچه حق ادا کردن مطالب بود خود  
 بجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معنای متن قاصد بوده مدوح خود عبارت را  
 ایستاد که آن مطلب در آن با حسن دوجه ادایافت پس باین سبب عظیم السهو

که در صفحه انشای شان گاهی حاک و اصلاح راه نیافته بود آن قدر خوشه نجا لیست  
 بیرون دادند که هر سطر و هر صفحه آن شرح شش گشتیم و آنچه از زبان معجز بیان شنیدیم  
 نگاشته خود را درین شرح نویسی بنابه خامه خود آلت تحریر نگاشتند شش معجز و هجده  
 بفتح اول و حیم ثانویان شدند و یکسر حیم و فارسیان یعنی طایفه که داندن کسی را با هر  
 غریب استعمال کنند کما فی بنابر عیسم و حاصل فقره اینکه آنچه در باب از زبان بادشاه استماع  
 کردند آنرا تحریر کرده خویش را چون خامه خود آن تحریر آن شرح داشتند اسی دانستند که در  
 شرح نویسی آن تحریر برستم و اصل شرح از بادشاه است چنانکه طامه آن تحریر باشد و اصل  
 عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را در فضیلت بسوی خود گشتند بی مطلب  
 نبرده اند هم غرض که هم نشانست بین از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی او است  
 نش در نشانست بین و انشراح و شرح صنعت است اتفاق است و چون بین را نمین کسی  
 تواند گفت که چه دانی باشد و شرح را با انشراح کسی تواند نوشت که بیانش شگفته بود  
 لهذا اول را با اول نسبت کرده دانی ثانی هم (ایشان) و نکته اند و زند و اگر عاقل دیگر  
 خراسانی شش آموزد شش از آن سخن لازم است پوشید و نماید که عراقی و خراسانی  
 عبارت است از یک شخص از عراقی و یک شخص از خراسان چون رومی یک شخص  
 از روم این یا بی تخلفی برای و هذبت است چنانکه در رسائل این فن نوشته اند و نکته  
 است که فعل ناقص است از آخر مصرع مخدذات است و عراقی یا معطوف خود جز آن  
 و عیسم آن که لفظ کسی باشد مقدم بر است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی دیگر  
 خراسانی است این برده ادب آموزد و نکته اند و زبانی پس جزا مقدم بر شرط باشد یا تقریب  
 جمله اولی جزا مخدذات بود و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی عراقی و خراسانی است

هر یکی ادب آموزد و نکته اند و راست چنانکه بهکنان ادب آموز و نکته اند و زاندر پس جمله اولی  
 یا اسمیه است تقدیر بر بند اسی بهکنان و تمام مفعول جز آن یا فعلیه اگر کلمه اند و زانرا فعل جمع  
 از افعال ناقصه اعتبار کنند درین صورت لفظ مقدر اسم آن باشد و الفاظ مذکور  
 جز آن فاعل هم کو فاعل چون که با همه سبقت ده که کند زانوی سبق خوانی شش کو  
 بمعنی کجا است به مفعول است پس آوردن کلمه است بعد از کو درست نباشد که کردن انو  
 به ادب نشستن و زانورودن و زانوشکستن و بر زانوا آمدن مراد آن و اضافت زانو  
 بسوی سبقی بادی ملا بست است و مراد برای سبق خوانی زانو ته کند و در سبقت و سبق  
 صنعت اشتقاق است هم و اینکه خود نفس نفیض توجه به بر دیباچه نفرمودند و آید و اعراض  
 منظور و ملحوظ است شش اینکه مقدر است و قوله فاعل و اعراض الخ تبعی بر لفظ  
 و مان جز آن و امر و کلمه است بجهت غیر عاقل بودن فاعل و اعراض است بمعنی ادر  
 آدمی العقول نیز آمده کمانی گلستان شیر چنانکه من میدانم درین شهر دو هند نادیده است  
 نیز جامی گوید بیت پریشان پریشان کردی و هوا خوانان بودا ریش کردی و ای کردند  
 شغافان فرماید سه نوبان اصفهان چو شغافان پسند نیست و چنانکه ازین ادیان  
 بشهر دگر روم و شغافان پسند تمام مرکب از عالم پسند و خاص پسند و شاه پسند آنچه  
 لائق پسند عام و خاص و شاه پسند بلا نسبتی تحفای نسری شعر تو گفته که بسیار نیستی و غیر آن  
 زبید لان تو بسیار کس باین نام است و بیکی چند بهار در بهار عجم در لفظ کس نوشته که از خواص  
 است که جزش مفرد می آید و همین شعر نسبتی پسند آورده و درین سرود است چه اگر مراد همین  
 لفظ کس است آن خود مفرد است جزش مفرد باید نه جمع و اگر مراد آن است که مفرد بود  
 یا جمع یا خود چنان مفرد بود که لفظ همه و چند و بسیار و امثال آن به و وصل شود پس



برین تقدیر خبرش جمع آمده سعدی گوید شعر گمان بشد نوشند مرغ و بره و مرادوی نان  
می نه بنده تره و دور گلستان نشر و کس مروند و حسرت بزدند حافظ گوید سه هم کس رزد  
بسی می طلبند از ایام و مشکل نیست که بر دزد نبری بنیم و پس از احراق جزشش از الفاظی  
باشد که گذشت هم آری بدفع گزند عین کمال با اعتقاد لالی شاهوار خدنی ناچار است  
و فضای جان فزای باغ و دستان را خار و خسی در کارش باسی موحد و بدفع یعنی بر  
است گزند یعنی آسیب درج چشم زخم و اضافت آن بسوی عین الکمال نیانی است  
عقد با لکسر گردن بند و رشته مروارید و اضافت آن بسوی لالی باعتبار تجرید عقد است  
از معنی مروارید چون آب زلال و دریا می غلظت بنین معجم و سرود طامی مملو یعنی بحر عظیم است  
و شاید که عقد مجازا یعنی مطلق رشته استعمال یافته باشد چون زلال یعنی مطلق صافی مثل  
می زلال با بافتنی گوید شعر در وصف اگر لطافت کند سخن و برگ گل است جلوه کنان در  
می زلال و از اینجا معلوم شد که اعتراض خان آرد و برین شعر محمد علی خرین بیت نیست  
به نرم زمانه عیش مصفا و شیشه گردون می زلال نه اراده بر جای خود نیست ناچار یعنی ناگزیر  
ای چیزی که آرد و گزیرد چاره نباشد و ضروری بود بحدث لفظ از او از بعد آن ترجمه لابد شد  
و معنی بچاره هم مستعمل و در عرف هند با معنی لاچار بلام گویند در کار معنی دریا بست هم کافور  
در جنب تبر کشیدن و شکر بعد خنطل چیدن حکمت است مثل قبر نام روغنی است که بر شتران  
کرگین مالند و صمغی نیز هست چسبنده و سیاه که کشتی مالند تا آب اندرون نرود و معنی  
سیاه هم است کمانی بره بان مخفی نماید که تعارف خود نیست که فلفل حافظ کافور باشد  
چنانکه شاعری گوید سه کیمیا بی از انیون بود پیر انرا شاه این سختم فلفل کافور است  
از اینجا معلوم میشود که قبر هم حافظ کافور خواهد بود و غالب آنست که مطلق سیاهی را در حفظ

کافور دخل باشد از فلفل بود یا از قیر یا از چیز دیگر در اینجا است که در کلام جلالی طباطبائی  
 در تریب قدسی و کلیم بجای فلفل و قیر انگشت یافته شده چنانکه گوید شتر شامه کافور است  
 را سواد انگشت روزگار و لفظ سواد زیاده تر بر مدعای ولایت دارد کما لا یخفی علی العاقلین  
 و شاید که در اینجا هم قیر یعنی مطلق سیاه باشد کما لا یخفی ای کافور را در جنب چیز سیاه کشیدن  
 و کشیدن کافور گذاشتن آنست در جنب قیر خطل یکسر کمر گیاهی است مانند خرپره  
 خرد که نهایت تلخ باشد و آنرا خرپره ابو جمل نیز گویند کذا فی منتخب حکمت درین مقام  
 یعنی دانش است هم دنی الحقیقت تر قیرم دیباچه هم بقیض تعلیم نیست که بتقریبات فرموده اند  
 ش دیباچه یعنی دیبای خورد و آنچه در اول کتابهای نویسنده باعتبار رنگینی سخنها چه دیبا  
 در اکثر رنگین و منقش باشد و سخنان دیباچه هم نسبت بدیگر عبارت کتاب آراسته بصنایع  
 لفظ و معنوی باشند هم که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید شش این قول  
 بیان قوله فرموده اند است هم چه بسا عبارت باشند که لفظ در آن زیاده و کمی نکنند و باینکه  
 تقدیم و تاخیر معنی بسر افزای دیگر کبسی لفظ نشیند شش بسا در اصل معنی بسیار است  
 و الف آن زائده و صاحب برهان قاطع این الف و الف خوش را بمنزله ندانگفته و صاحب  
 جهانگیری آورده که الف ندانم است اول آنکه منادی ندانم باشد چون سزا در دوم  
 آنکه منادی ندانم باشد چون بسا خوشامیگوئیم که اینجا ندانم معنی ندارد دیگر آنکه گوئیم چون  
 الف در آخر اسمی برای ندانم باشد در اینجا که معنی ندانم درست نمی آید بمنزله ندانگفتن مناسب  
 افتاد اما باید که جمیع القاب زائده را در آخر اسم بمنزله ندانم پس آنست که زائده  
 باشد بر انشی تحسین کلام و در اینجا کلام طویل است در حل ایقاعات بتفصیل مرقوم قلم  
 صحنائی همچو آن گشته در آن مقام بنگرند زیادت مصدر و زیادت باحق یا می

تحتانی نمانده در آخر مرید علیه آن نصرت فارسیان است چون خلاص و خلاصی و حضور  
 و حضوری و نقصان و نقصان صاحب شمس بر جسم آنقدر که فرودیم همچو شمع و شد  
 مایه زیادتی اشک و آه ما و اثر گوید که هر یک مردم عالم زیادتی طلب اند و هر گناه  
 بر آید هزار این زیاد و برین تقدیر اعتراض میر برین شعر عرفی سه به پیش حلقه حسن  
 کلام من اندوخت و قبول شاید نظم کمال نقصانی و در باب یای تحتانی نقصان لغو  
 فعل باشد و نیز انکار میر نور الله شایع گلستان در پارچه یای سلامتی نامعقول آید  
 بر اینکه معنی نماند استعمال کنند و افرق در استعمال این هر دو آنست که هر گاه معنی مصدر  
 مقصود بود تا بلفظ کنند و زیادت کنند و هر گاه معنی نماند آید زیاده بها تکلم نمایند عرفی گوید  
 بیت زیاده برین نه حلال است دوری بر ما اگر بجز حلقه نازی در آب نریم حضور و  
 زیاده بحد تحتانی محقق زیاده یعنی نماند و اینم از نصرت ایشان است اثر گوید بیت  
 عارضت مستغنی از خال است در اثبات حسن و پیش و ناخط زیاده از مهر دارد اعتبار  
 مخفی نماند که اگر زیادت را یعنی مصدری گویند و یکی نیز یای تحتانی ضروری است و کند  
 بصیغه مفرد و اگر زیاده بها معنی نماند گویند کم بدون یای تحتانی باید خوانند و نکنند بصیغه جمع  
 و محصل هر دو نسخه آنست که بسیار عبارت میباشد که حاجت بکم کردن زیاده نمودن و لفاظ  
 نمی افتد و بجز اینکه لفظی را که مقدم بر لفظی باشد موخر نمایند و لفظی دیگر را که موخر از لفظی است  
 مقدم سازند معنی را لفظی دیگر حاصل آید پس می باید که در نشست سخن خوب ملاحظه کند  
 و با انسان نظر بنگرد تا جایی این تقدیم و تاخیر لفاظ نماند و بر چیدن سنگ ریزه  
 لفظ درشت از راه سخن که آسید بیای اسپ بیان مرسد امر کرده اند شش در بعضی  
 نسخه یای بیان بان بر نیاید است و بر نیاید معنی عمده بر نشود و در بعضی آسید اسپ

بیان نرساند هر حال کاف در اول این سطر و نسخه برای بیان صفت سنگ لفظ درشت  
است هم و از باریکی الفاظ که عقل دست بالا راه یعنی نیاید نمی نموده اند شش باریک  
نازک و لطیف و لهذا شاعر نازک خیال را باریک خیال گویند و صاحب طبع باریک اندازد که  
گاهی نازک خیالی شاعر به آن مرتبه رسد که معنی شعرش بعد تا آن هم بخيال نیاید لهذا میگویند که  
الفاظ به آن مرتبه هم نباشد که عقل دست بالا راه یعنی آن نیابد و حاصل آنکه الفاظ غزل  
شسته و صاف مدعا خیر چنان باشد که بدرک توجه راه فهم بدان کشاد شود و فقره اول  
لفظ امر و درین فقره نهی از مناسبات است نه از تضاد طباق کما لا یخفی علی الفہیم هم و  
امثال این سخنان مکرر استماع افتاده شش استماع افتادن یعنی مسوع شدن  
غالباً در اصل با استماع افتادن است و بحدت موحده استعمال شده و ضمیر جمع غائب  
از آخر لفظ افتاده بحسب ضابطه فارسیان حذف شده چه فعلی که در آخر شش های  
مختفی نماند باشد ضمیر جمع غائب را گاهی از آخر آن می اندازند سندی گوید ع عشاق  
بس نکرده هنوز از کنار دوس با ای بس نکرده اند و ظاهر آن بود که ضمیر واحد مخاطب  
نیز در امثال منادی انداخته شده عربی گوید شعرا می داشته در سایه هم تنگ و ضعیف را  
و می ساخته آرایش هم فضل و کرم را اما بعد از تا مل معلوم شد که ارجاع ضمیر غائب  
بسوی منادی هم در فارسی و هم در عربی جائز است کما قال الله عز وجل یا ایها الذین  
امنوا آیدیم بر اینکه چون امثال این سخنان از دوی العقول نیست ارجاع ضمیر واحد نیز  
بطرف آن در فارسی جائز است و در غیر با تقدیریم منظم نیز آمده اما کثرت آنست که فعلی  
باضمیر متصل باز در اول مذکور شود و بقرینه آن از افعالی که بعد آن باشد اندازند اول  
گوید بیت القصد باز گشتم و آمد بخانه زوده در باز کرد و باز به بسته از نیز مستحوا

و از اینجا است که در شعر گلستان این نسخه را صحیح دانسته اند رع کل دیدم دست شد بوی  
 ای شدم دگای تنها ضمیر متصل قرینه تقدیر متصل باشد نظامی گوید رع تو دادی همه چسبند من  
 چیز هست ای چیز تو ام غنیمت گوید رع پسندیش کرد گفت من خریدارم ای من  
 خریدارم سعدی گوید بیت نقش داده ضد سال روزی دجان تو نفرت گرفتگی از د  
 یک زمان چه ضمیر منفصل برای تاکید ضمیر متصل می آرند و لهذا من گفتم با گفتم من گویند  
 نه تنها من گفت مگر آنکه تقدیر متصل کنند کما در آوردن متصل در وقت عطف اسم ظاهر  
 به ضمیر واجب شود چون من گفتم درید نه فقط گفتم باز قسم و امثال آن هم بیالایش و منیش  
 طبع مستفید ان صاف است شش پالایش از پالودن بمعنی صاف کردن چیزه  
 از نقش و آلودگی نظامی گوید رع بود نقره محتاج پالودگی ای چون طبع مستفید انرا  
 دهن او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردید هم و حلقه شاگردیش پور گوش  
 اهل انصاف شش یا از اهل سری از عالم حلقه غلامی هم الحاصل اگر گلی تحفه  
 بهار شود هم از بهار است و اگر در سئو شار دریا گردد هم از دریا مندرش الحاصل  
 بمعنی البته دیای تخانی در آخر گلی برای تمکیر است و همچنین در آخر در سئو اگر بیای وحدت  
 بود فقط هم در هر دو جابرای حصر است شمار بالضم آنچه زیر در چیزی کمافی منتخب هم در کمال  
 ای خرد پنهان بین کم زرشچ پیش او دریا بین پیش پنهان اگر بمعنی مصدر ریت مرکب  
 است از بین و انقی که بعد از الحاق اسم جاید معنی مصدری پیدا کند چون در از از رفا  
 یعنی در از بودن و رفت و اگر یعنی بین جاس و کوچ بین است مخفف بین است و لفظ  
 فراخا که فرا مخفف است بهرگاه بمعنی فراخی و کشادگی باشد از قبیل اول است  
 و هرگاه بمعنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف فراخا است اما از تقدیر

هست که فرقا مختلفه او یعنی جای فراخ دیده نشیده و پنهان هر چند معنی جائے پنهان و کوچه  
 پنهان است که احواف لیکن بیجا از معنی هر چیز پنهان استعمال یافته پس اگر کمالات مضامین  
 باشد بسوی خود و معنی اول است و بدین خطاب است بسوی هر که صلاحیت خطاب  
 داشته باشد و اگر در میان کمالات و خرد صرف حرف نهد و اسلله باشد هر دو معنی آن راست  
 می آید یعنی اسے عقل ذاتی معنی را در کمالات ببین که بسیار پنهان است یا در کمالات  
 او پنهان است بین رشته بتائے فوقانی و آخر آب که از جای تراوش کند و بجای چکه انا  
 در اکثر نسخ رشقی بدون تائی فوقانی بیای وحدت یافته میشود و در نسخ هر چند مصدر است  
 معنی تراویدن آب اما مناسب مقام معنی رشته است پوشیده نماند که چون مرجع ضمیر  
 او تا ابد و استوار میباشد پس در مصحح اول توسط حرف ندا و اگر تثنی پنهان معنی  
 پنهان و فراخ بهتر است ای ذات او در کمالات پنهان است و چنان پنهان است که  
 در یا با پنهانی خود کم از رشته است هر چند در حدیث معنی مصدری نیز ارجاع ضمیر او  
 بسوی مدح درست است اما اگر بسوی کمالات ارجاع کنند هم درست است و اگر گوئی  
 که خبر در مقامی که حرف در یا بر کلمه او در آید ارجاع آن بسوی غیر ذوی العقول جائز  
 اندام مشقه اند گویم آمده است عرفی گوید بیت از بلبل خاموش دل باغ گرفته است  
 او را چه کن محمل کل دیر تر آید و مصنف و صفت آب گوید منیم از و انجان تازه رو  
 که در سازد آب حیات از وضو و از عیسوی دم صبا و شمال و زبرد گانش یکی عقیدال  
 جلای طبا و از شر سوسم از شش شرفی کاگره گوید شتر و سوسر جل مطر و با معذدی چند  
 بطریق محذویر و در راه قلعه که حبل خانه راجه مذکور بود سر کرده و حبل او گردید سحر  
 آید بیست که از خاک مرغانی بسوی کنند و سنگ سلامت و را بشکنند و دامنه دیگر در

شرح قوله زباب از مغز آمد بگفتن آن گذشت و کم در شمی معنی کمتر از شمی است بحدت حرف  
 ترکیه برائی تفصیل است و این جز در الفاظیکه مسموع اند دوست نیست چون به پیش و غیره  
 و امثال آن سببی گوید فرد به از روی زیباست آواز خوش که این حفظ نفس است  
 و آن فوت روح به سیم او گوید ع نه پیش از تو پیش از تو اند و خنده به صائب گوید سه  
 و نه فرزند می کند فرزند دیگر را عزیز به تنگتر گیر و ز منجون در نقل صحرا هم چون صفت  
 بی نیازی خاصه کردگار است سایه کردگار را اگر اعیان جی هست نیست الا بخر بقای که در خور  
 کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نغمه برابر ایشان پیاید و باندازه عقل در اندک  
 بالعب بهترانی کشایدش کردگار جمع اهل لغت بکسر اول نوشته اند چون ظاهر است که  
 ترکیب این لفظ از کرد حاصل بالمصدر از کردن و گار باشد که کلمه نسبت است چون امور گار و  
 رستگار و امثال آن پس بفتح باید نه بکسر و هم چنین کرد از معنی عمل و فعل از عالم گفتار و ز قفا  
 و در کردگار از لغت دیگر که آن کردگار برای منقوله اخیر و کسره اول مله است در هر دو  
 لغت اشتباه می افتد که لفظ مفردی است خواه این را نصیحت آن دانند خواه بالعکس  
 اما در کردار نحیری است عظیم و الله اعلم بالصواب حریف انباز در امری دهند آنان را که  
 در تیرم با اتفاق شراب خورند حریف گویند در خود معنی لائق و مزادار و در وسع و در خورد  
 بدل تیر بهین معنی است نقل بالفهم آنچه بالای شراب خورند از میوه و گیاه در آن بود  
 در اصل معنی ساخته کردن و بجا از معنی خوردن و خوردن نیز آمده و بصله بر لفظ معنی خوراندن  
 و این در شراب و جام و نقل و گیاه است اکثر است در طعام و میوه دیده نش عقل جمیع  
 عقل و اما آنچه معنی واحد است کمال کرده چنانچه درین شعر نفی است بیت آخرت ده عقل  
 اولی در صورت که صورت هیولاه و این استعمال در فارسی کثیر الوقوع است چون شاخ و ادیا

و عقل عبارت از عقل ممدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی الخ شرط است  
دوله سایه کردگار الخ جزای آن داین جزا خود شرط جزا است و تقدیر آن اینست که اگر احتیاجی  
موجود است سایه کردگار را آن هم نیست و الا برای استثنای حاجت است و حاصل فقره  
اینکه چون صفت بی نیازی خاصه ایند جل شانہ است سایه کردگار را هم نیاز و احتیاجی نیست  
الا بخریفات بیست که بقدر کیفیت و چاشنی خود ای بقدر اندازی که ممدوح خود دارد و شراب  
سخن و نقل نغمه ایشان دهد یعنی چون مردم روزگار استعداد فهم سخنان خود شنند ازند  
تا گزیرد واجب افتاد که حسب استعداد ایشان سخن بایشان گوید و چون سخن حسب استعداد  
خود گفتن و کیفیت آنرا بعینه خاطر نشان مخاطب کردن میسر نمی آید لهذا در این طور مردم  
احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت از ممدوح است نه از مطلق بادشاه  
درین صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای این سایه کردگار را حذف اسم اشاره  
برای حصر است چنانکه درین عبارت من بظلالی سلام گفتم بیدرد مطلق بچوب نیردخت  
ای این بیدرد و گویا در ذهن قایل قرار گرفته که بیدرد جزا نیست فانهم هم خوشادونی چنین  
طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ نمیدن بر چهره تواند بست شش الف در خوشا  
اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بدو بعضی بمنزله اند چنانکه در لفظ بسا گذشت و  
بعضی بجای حزن ربط گفته اند و تفصیل این معنی از جل مقامات جواهر الحرف که رنجه  
گلک نقیر صهبائی است جوید همین طبع بمعنی رنگین طبع و رنگ نمیدن بر چهره بستن  
کنایه است از بیاشیت که بعد نمیدن بر چهره نمایان شود از قبیل ذکر لازم داراده لازم  
چه نمیدن را سرخی رنگ به بشاشت لازم است و حاصل معنی فقره ظاهر است  
و پوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است و چون از عبارت سابق مفهوم



شده بود که کسی را بحال فهمیدن کلام مدح نیست و لهذا او را حاجت باطل فهم می افتد  
 الحال میگوید که کسیکه این قدرت دارد که نکات او را بفهمد خوشاذوق و هم زبانه  
 ذوق بسبک روحی که بیال بهتر از مرغ دلش بر شاخسار نغمه های نازک تواند نشست  
 شش زبانی بیای تنگبر کلمه که محل نجسین گویند همچو آنسین دبارک الله بسبک روح  
 در کتب لغت کنایه از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظرفیت نوشته اند ظاهر چون  
 گردن جان یعنی سخت جان و مردم بیار و از جان سپرده است کمانی بر زبان کسیکه  
 او عیش داشته او را بسبک روح گفته اند و یعنی لازم مشهور گشته یعنی خندان و غیره بهتر از  
 حرکت بر مرغ که در وقت پریدن کند و مجاز یعنی نشاط استعمال کرده اند پوشیده  
 نماید که ظاهر خود آنست که نشستن مرغ دل بر شاخسار نغمه بیال بهتر از عبارت است  
 از بهر سایندن بهتر از از نغمه و بهتر از یعنی نشاط از نغمه وقتی بهر سده که آنرا تواند فهمید و این  
 بهتر از عالم ذکر لازم و آورده ملزوم است و فقط نازک که صفت نغمه است قرینه این براده  
 است درین صورت بهتر از یعنی مجازی است و معنی حقیقی نیز درست میشود پس محصل مغنیش  
 آنکه زبانی عیش بسبک روحی که هر جا نغمه او باشد دلش خبیش کرده خود دید اینجا تواند رسید هر چند  
 این معنی لطیف خوب دارد اما مناسب بفقره اول همان معنی اول است هم چه دشوار است  
 بر قایل بلند سخن با سماع کوتاه باب ساختن شش کلمه چه اغلب آنکه برای تفخیم باشد  
 بسیار دشوار است بر قایل که سخن او بسیار عالی افتاده ساختن با کسی که سخن بر ادراک بدو  
 ممکن است که برای علت باشد و این علت احتیاج حریفان مذکور است و جمله که همین  
 این عبارت و عبارت سابق افتاده دو جمله علیحده در باب مخاطب صحیح ابرار یافته و حاصل  
 معنی اینکه احتیاج او باطل فهم بر دانه نیست که ساختن بکودن طبعان بر قایل بلند سخن

بسیار دشوار است کوتاه یا ب معنی یا بنده و چیزهای کوتاه و پست ای آنکه سخنان عالی را  
 نتواند دریافت و شاید که لفظ باب معنی مصدری باشد پس کوتاه یا ب معنی کنس بود که  
 یافت او کوتاه باشد و ساختن معنی موافقت کردن هم و سخن والا رتبه را با فقره دره از پایه  
 خود انداختن شش این فقره معطوف است بر فقره سابق ای دشوار است بر و  
 آنکه سخن والا رتبه را چنین و چنان کند چه هرگاه سخن بلند بفهم کسی نیاید معنی بر اضرورت  
 افتد که خبر اکتهای سخن را ترک کند و آنرا بقایای و پیرایه ادا سازد که در فهم سامع کوتاه  
 درین صورت ظاهر است که سخن والا رتبه از پایه خود افتاده باشد هم مثل جان هر فردش  
 و نقاشیست که یکی در شکستن گوهر گران به ابدل سخت کند تا شتری تنگ مایه دست بر  
 پیچ تواند داد و دیگری دم قلم نزاکت بر تم را از تیزی سپردارد و نامبر کند نظر چشم تماشا  
 آن کشاید شش این فقره خبر بند ای محدود است ای این معنی مثل حال فلان فلان  
 است دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم معنی محل تیزی است که در خنجر و تیغ و غیره باشد مثل  
 دم خنجر و دم تیغ و چون تیزی قلم در نوک آن باشد معنی نوک استعمال کرده اند پردازد  
 بمعنی خالی کند هم چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خانه او هام است شش  
 انی خاطر کسی اعم از آنکه از خواص باشد یا از عوام از او هام باطله خالی نمی باشد  
 این جمله شرط است م آنکه تماشای مجلس بهشت آئین آئین نگاه نه بسته اند و غیره  
 و نور و ز چشم و گوش ندانسته و عقل مصور روح بحسبم ندیده اند دلای کلام معجز نظام  
 در درج گوش هوش پیچیده گمان بر بند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر جدا است  
 که در روح مهد جان خود میالنه با میکنند و قطره در زبانشان را غیب دریا و مطلع آفتاب  
 میداند شش جزای شرط است آئین بستن در حقیقت آراستن شهر و مکان بنشیند

آمد آمد بادشاه از سفر با همان در خانه و معنی مطلق آرایش و زینت دادن مجاز است  
 گمانی مانکن فیه نعمت خان عالی گوید شعر بسته اند آئین بیا حسن در شهر خیال و خانه را  
 ای مردم چشم از نگه زینت کنید و عید و نوروز چشم و گوش عبادت است از دیدن نقای  
 و شنیدن کلام روح افزای او عقل منور و روح مجسم عبارت از نور و روح هم اگر چه در  
 مقال ظهوری ظهوری دارد اما برف منطه قسم یاد میکند شش در شرح ظهوری تخلص ظهوری  
 بیایست تکیه بر تخمین محرف است و تخمین محرف آن است که سر و لفظ بتجانس در بیت حرف  
 مختلف باشد فقط در نوع که اسم و فعل و حرف باشد و در عدد و حرکات و ترکیب متفق چون  
 مفروض تخفیف و منفرط به تشدید و کربالفتح اول و کربالضم اول و اشال آن و چون حرکت  
 ظهوری با شباع و ظهوری بغیر اشباع است تخمین محرف باشد و محرف از آن جهت گویند  
 که همیشه یکی از همیشه دیگری انحراف کرده هم نگارنده که بر بجان خط خوبان شک را بر  
 نسرین برات داده بش ظاهراً و آنست که موجد و در لفظ بر بجان بجای از بیانیه است  
 یعنی شک را که آن بر بجان خط است بر نسرین برات داده و نسرین عبارت است از رخ  
 و برات بر کسی دادن عبارت است از رقعۀ نوشتن بنام کسی تا سائل را بوسیله این  
 رقعۀ از رقع رسد تخمین برات بر کسی نوشتن زبانی گوید شعر برات زلف بر بجان  
 می نویسم و چون داریم بر بجان می نویسم طالب گوید صبه طالب نصیب از می  
 لعل رنگ نیست و ما برات نشسته برافقون نوشته اند و بر کسی رقم کردن نیز با معنی است  
 که حرفی گوید سه بر جانمی ست که در تجوید من نگار از بحر دیگران بمن اکنون کند رقم  
 ضم و نیز از بند که محتاج بقعه و دروازش بر روی منایه کشاده شش نو از بند سرانیده  
 و شش کشاده و منقشه و اول بهشت نو از شش شمر آید آن ششش کردن مقصود زمال است

و بمعنی اول ایهام سامعه ای قوت سامعه هم که مدد خروغینش اندازد قلم بیج بدیع رقم  
 نیست ش مدد در اصطلاح اهل سیاق خط درازی که در کاغذهای حساب کشند و مردار  
 مد کشیدن مد است از قبیل ذکر اسم جامد و اراده معنی مصدری و تفصیل انیمعی در تبصره  
 ع نزاکت راز طبخش ناز بر ناز و در تحقیق نزاکت و نازک گذشت و نیز در گلزار ابراهیم در  
 صفت نسیم بیایدیم و شدت قانون تعریفش حد نفس بیج نخسته دم نیست ش شد در زبان قاطع  
 بفتح اول و تشدید ثانی در اصطلاح نغمه و روان و مطربان آنست که نغمه را بلند و پست کنند  
 تا در قتیکه موافق مد عار است شود و از حد در اصل بمعنی طرت و جانب و بجای از معنی اندازد و  
 مجال و مقدر مستعمل در مصنف پوشیده نیست که چون شد مضامین است بسوی قانون  
 که ساز نیست معروف نسبت کلمه شد در اینجا بسوی نفس مناسب است چه شد آن نغمه که از  
 ساز بر آید کار نفس نیست بلکه کار مضرب است و بجای قانون لفظ نغمه باید و شاید که شد  
 قانون عبارات است از شد آن نغمه که سراننده آواز با ساز میراید پس آن ساز خواه  
 قانون بود و یا دیگر و تلفظ این میرا از بیان است و باشد که قانون بمعنی دستور و قاعده  
 بود و آنرا نغمه قرار دادن بطریق استعاده بالکنایه و شد تخمیل بود و در معنی ساز ایهام  
 هر کیفیت خالی از تکلیف نیست هم بگننا از بساعت بخت سعادت بساط بوسی روزی  
 بادش بگننان کاف فارسی در اصل بگننان بیای تختانی جمع بگین و بکشت استیغمال  
 بیای تختانی مخدوف شده و میم ساکن گشته و قید جماعت حاضران چنانکه در برهان قاطع  
 است زانده است در اصل بمعنی گسان و مجموع است اعم از آنکه حاضر باشند یا غایب  
 بساط بوس ترکیب اسم و امر معنی مصدری چون پایوس بمعنی پایی بوسی و جو زریز  
 بمعنی جو زریزی پس نوشتن تختانی در آخر بساط بوسی چنانکه در بعضی نسخ است مفرد و

ندارد و هم تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و مخلوط گشته بر حقیقت حال صدق مقال  
مطلع گردندش فراخور معنی در خورای شایسته دلائق فطنت با لکسر زیر کی فطرت با لکسر  
آفرینش و معنی دانائی بهم مستعمل مصنف گوید رع فطرت شد و برای فطرتهاست بهم بتقریب  
این دعا یاد آمد که اظناب نه از ادبست شش تقریب در منتخب یعنی نزدیک شدن  
و نزدیک جستن و فارسیان یعنی جمله استعمال کنند که بسبب آن کارس توان کرد  
کلمه گوید شعر و در تقریب رفتن چون بفرم ادنی دیدم و برای پرسش آن فرگس  
بیماری رفتم و این دعا عبارت است از قوله و دزی باد اظناب افعال است مبسوط  
سخن در از کردن و بسیار گفتن حاصل فقره اینکه چون دعا بر زبان من گذشت بتقریب  
این دعا یاد آمد که درازی سخن از بی ادبی است چه اکثر عادت بدین طور جاری است  
که دعا در ختم کلام یاد کنند و چون در وسط کلام گفته آید نظر بعبادت مذکور در خاطر گذشت  
که کلام را ختم باید کرد و عجب الزامی مینی مشار الیه این مضمون آن جمله را فهمیده که مذکور  
کاف است یعنی قوله که اظناب نه از ادب است و معنی آن چنین نوشته که بتقریب  
این که اظناب از ادب نیست دعا یاد آمدیم کلامه گوئیم که هر چند این توجیه رو براده است  
و الفاظ بدان مساعدت میکنند اما در اسم اشاره و مشار الیه توسط عبارت دعا یاد آمد  
بر طبع سلیم که از حسن عبارت مطلع است گر آن می آید هم بر فرموده دعای اختتام در نوازش  
اثر اهتمام واجب دانستش پوشیده نمائند که فاعل فعل نیست و ثابت است که مصنف  
باشد و دعا مضان بسوی اختتام و در معنی در باب و حاصل فقره اینکه در باب اثر که  
آن بر فرموده دعای اختتام صورت خواهد بود است اهتمام واجب دانستم ای زفرمه دعای  
اختتام می سرایم بحیث آنکه اثر نوازش بهم رسد و شاید که اختتام فاعل باشد در مصورت

معنی آن چنین باشد که اهتمام واجب دانست که بر فرموده دعا در نوازش اثر اهتمام نماید و نسبت اهتمام بجانب اهتمام مجاز است هم تا از کاسه طنبور خورشید تار شعاعی در دیدن است نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن بادش دیدن یعنی رویدن است و بمعنی طلوع آفتاب و سحر مجاز پس نسبت دیدن بمعنی طلوع بجانب تار نظر بشیبه خواهد بود که شعاع است و شاید که نسبت آن بمعنی حقیقی بجانب تار بود و تار استعاره با لکنایه مهب جای وزیدن باد و در مهب مجلس اضافت بیانی خدایگان مرکب از خدا و گان که کلمه نسبت است و کلمات است در مشابیهت نیز مستعمل است و لهذا بر غیر خداوند تعالی شانه نیز اطلاق کنند و تحقیق این لفظ با تحقیق خداوند خدا و خداوند گار آنچه حق تحقیق است در حل مقامات جوهر الحروف درین مصرع ع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیا فریاد داشت و یاد افراشته ام هم تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبان است ترانه ثنائی جهانبنانی ذخیره کلام و زبان جهانیان بادش ذخیره در منتخب آنچه نگاہ داشته شود و بفارسی آنرا بخنی گویند هم تا دو معنی بهر لفظ جنگ قانون آوردند و لفظ پردازا معنی ساز در نرم بیانش جنگ قانون را دو معنی است اول ساز معروف و جنگال و دوم ساز معروف و دستور و قاعده و فاعل آوردند لفظ پردازان معنی سازانند و آوردن جنگ و قانون در هر دو شعر لاحق بر عایت قوله تا دو معنی آنجی بر لطف شعر افزوده چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست هم باز اقبالش بصد ملک نگیلن جنگ با ده تار جنگ عشرتش با دازگستن در امانش در مصرع اول جنگ بمعنی جنگال و در مصرع ثانی بمعنی ساز هم هم بر اینک شنایش نغمه قانون دهر هم بوق مدعایش رسم قانون جهانش و فن در منتخب با لفتح موافق آمدن و سازگار شدن پوشیده نمائند که آهنگ

در مصرع اول یعنی قصد است و از معنی دیگر ایام یعنی نغمه قانون دهر بقصد شناس  
 او باشد و رسم و قاعده جهان حسب ضوابط اوم زمین دعاها را اجابت متی بسیار  
 باوشن بسیار صفت منت و شاید که در آخر متی یا سه تحتانی برای تنگبر بود و بسیار  
 حال ای بر اجابت متی با و در حالیکه بسیار است

### خاتمه

بقصص کار ساز حقیقی از کار شرح و بیایچه نورس فراغت دست داده از جولان صحر  
 فکر اندکی نفس راست کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح شرفانی  
 نگ و تازی بعرض می آورم فقط تمام شد شرح و بیایچه نورس بعون داد و وادرس



بسم الله الرحمن الرحيم

پوسته بحرف ماعرفنا گویاست  
یعنی سخنم نه در خور حمد خداست

آن کس که دلش آینه عرفان راست  
انگشت نهد قلم بحر فنی که زخم

سبحان الله صعوت جاده حمد باین درجه که در بر آهنگ تیغی بر فرق خامه می نهد و شوق  
این بیچاره باین مرتبه که در هر گام سزجای قدم میگذازد و تبارک الله دشواری راه  
باینگونه که در هر قدم بسر در افتادنی نذر قلم میگردد و همت این مسکین باین رنگ که در هر  
خطوه افتان خیزان پای جرات بر فی داور با عی نی حمد بود در خور استعدادم  
فی نعت کند شفاعت بید ادم در رنم بره کعبه و شرب و زعفران هر گام جو خامه خاشتم  
افتادم بهیات چه کند اگر قدم بعرضه می گذارد و بخیه نارسائی اندیشه از روی کار افتاد  
پیش پاست و اگر بجهار عطف دانست بر عیب نانوئی فکر در نظر با جلوه نمایان ای صبا  
کج مج نهم پیش ازین هزاره ساز و عنان غریمت ازین جاده و ازان تهدیدی بر بندیشه  
تا از فکر گریبان سیر خبری بر گیرد که از تفرج گلزار ابراهیم گلهای چه معنی در دامن کرده و بدید



نظیر آن قدم چه آورده را با سخی فکر منجستان سخن می نوشن است به ذرنگ خیال  
 صد چمن گل پوشن است به زمین نشه که جوش میزند از خم فکر به صد باختر هزار می پر شوست  
 هم خرمی چمن سخن بطراوت چه بهار پیرایست که گلزار را بر ایمم در رخساره دوست طلعتان  
 نمرود نخوت رسانیده پیش خرم بضم اول و تشدید ثانی بدون واد یعنی شادان و خوشنیت  
 چون تشدید در لغت فارسی نیست در اصل بدون تشدید بوده حکیم ثنائی گوید پنجیت  
 از عشق کانی کن دگر و بر پاده جانی کن دگر به در جان جانی کن دگر بنشین در شام خرم  
 و ظاهر آنست که چون خرم فی الحقیقت نام ماه دی در دوازدهم است از بهر ماه شمس و  
 فایر بیان بنا بر قاعده کلیه خویش که هرگاه نام ماه روز موافق آید عید باید کرد درین روز  
 در ماه وی جشن و نشاط بکنند و موضع شریف در دربار سلطان پارسی یافت مزارعان هاین  
 با ملک بر خون نشینند سی و اربعین راه در خاطر ببر که همه نشاطی و انبساطی راه می یافت  
 شادمان را بنام آن روز خوانند و تواند شد که بای نسبت بلفظ خرم لاقی کرده خرمی  
 یعنی شادمانی گفتند و بهر درازمه از معنی ترکیبی این غافل گشته یا سخی خرمی را از عالم شادمانی  
 و بهر دوزی در دمانی و بیانی بای مصدری انگاشته خرم را بمعنی شادمانی تصور کرده باشند  
 آوردند و خان آرزو در سر لایح الفغت مرکب از خور بمعنی آفتاب و رم که مشتق از  
 زمین است گفته پس از هم بمعنی زمینده از خور و آنچه از خور بر بد تازده و شادمان باشد  
 نه خنک پس تشدید بسبب اتمام بود و تخفیف بخند یک را چون بدتر و شیر و از اینجا معلوم  
 که بود و بدون داد بهر دوز و است اما اینقدر هست که اگر در اصل همان معنی بود  
 است بدون داد و نوشتن واجب است که ما وقع فی کتب اللہ علی مذمب و مجهول  
 و اگر مرکب است بود و بدون آن جائز چه خور بمعنی آفتاب بود و معنی دل و دل آن

آمده و الله اعلم بالصواب گلزار ابراهیم آتشی که بر حضرت خلیل الله سر شده کما قال الله  
 غر و جل فلنا بانار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و چون مشهور است که آن آتش بگلزار  
 مبدل شده شعرا آنرا بگلزار تعبیر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است  
 ابراد این لفظ بطریق صنعت براعت استعمال باشد و ذکر ابراهیم دیوسف و فرود از  
 مناسبات است رسانیده یعنی دمانیده چنانکه بدفعات نوشته شده و تاجدار می لفظ و  
 بحشمت ثنائی نازک آرائی است که سنی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در رفعت قلم  
 نیمه صفت یگانه و ممتاز گردانیده ش سنی نفخه سین مهله و تشدید بایم تخیانی یعنی بهنام  
 و لفظ خود کنایه است از ذات باری عزاسمه و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا  
 و علیه الصلوٰه و السلام اند و سنی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که مدوح است و ذکر معرفت  
 و نه یگانه سیاقه الاعداد است به ترک ترکیب صفت اول م اول معرفت که با وجود  
 حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف الغطاء ما زودت یقینا  
 و صفت حال او ساخته ش حجب الهمین جمع حجاب کثرت ماسومی الله وحدت ذات  
 او تعالی عزاسمه چه کثرت را بمعنی جماعت کثیره و وحدت را بمعنی ذات واحد استعمال نموده  
 و در شاهد وحدت اضافت بیانی است و حاصل فقره اینکه بسبب کمال معرفت با وجود حجب  
 کثرت شاهد وحدت را چنان دیده که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده ای اگر حجب کثرت  
 از پیشش بردارند بر یقین سابق او بیفزاییم و گلستان نیت و بتان عقیده اش راز  
 نفس و خاشاک شک و شبهه پرداخته ش خاشاک مرکب است از خاشا یعنی ریزه چوب  
 و غلف واک که کلمه نسبت است چون کا واک آنچه خالی باشد منسوب بکا و که بمعنی کا دیدن  
 پس خاشاک در اصل بمعنی خاکی باشد که بجاروب یا ریزه غلف افتاده رفته باشد و بمجاز

بر همان ریزه چوب و غیره استعمال کرده اند پرداخته یعنی خالی کرده و فاعل آن نصیر  
 که راجع است بسوی معرفت و ظاهر است که در کمال معرفت شک و شبه را مدخل نمی ماند  
 هم مجموع عرفان موحده ان فردی از دقت شناساییش موحده ان اهل توحید شناسائی  
 معرفت هم و عنف و اشتکام ماسوا پسندیده طبع ماسوائیس شش عنف بهر سه حرکت و مشهور  
 بضم درشتی اشتکام بضم اول و نهم لام تندی و غلبه کردن ماضی علی گوید بدیت الی از خودم  
 بستان و کم کن و بنور پاک بر من اشتکام کن و اسی غلبه کن و فیما نحن فیه تندی بمعنی  
 است که از روی غضب باشد ماسوای آنچه سوای ذات حق است یعنی کثرت ماسوا  
 مخفف مواسات بمعنی الفت و ماسوای بیای نسبت الفت کنند و حاصل این فقره  
 بانواع مختلفه گفته اند بعضی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا را تحمل میکرد و ظاهراً  
 نظر ایشان بر لفظ ماسوای افتاده و بر مثال واضح است که درین توجیه صفت معرفت  
 چه میشود و بعضی گفته اند که تعدی ماسوا را می پسند و دونه تندی غضب حقیقی را و این معرفت  
 است چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفائی که از مردم نسبت بایشان  
 رسد خائف باشند در کائنات این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که اشتکام ماسوا اشتکامی که  
 از جانب مدح است در حق ماسوا صادر گردد ای پسندیده طبع مدح این است  
 که بر ماسوا اشتکام و عنف میکرده باشند تا عائق و مانع در امر معرفت نشود و ماسوا مطلقاً آنچه  
 سوای حق است نه انسان نقطه که احتمال ظلم را شائبه باشد پس اشتکام بر ماسوای اشتکامی  
 باشد که در باب عدم تعلق و ترک آن بودن بر احوال مردم که آن شتم است هم توجیه بایشان  
 نشانمایی بی نشان همه دل نشین و خاطر نشان شش بی نشان کنایه از واجب تعالی  
 شانه و نشین آنچه دل نشین خاطر نشان ترکیب مفعولی است بمعنی آنچه از آنجا خاطر نشانده باشند

و حاصل فقره اینکه مدوح بسبب کمال معرفتی که دارد بر حقائق الهی کماهی حقیقت یافته  
چنان توضیح بیان بر زبان می آورد که نشانهای او تعالی بآنکه او بسبب نایابی آن نشانها  
بی نشان شهرت دارد همه دلچسپ شوندگان میگردد و چیزی از شک و شبهه نمی ماند چه ناقابل  
خود خوب نمی تواند نمید خاطر نشان دیگری نمیتواند کردهم بر آفتاب جهانگرد تا کید نظر برود بنیان  
نهند اخلاقیاتش دو بین آنکه یک را در دینند و آنرا احوال گویند نظر بر کسی یا بر چیزی انداختن  
توجه شدن بسوی آن چون دو بینی منافی توجید است لهذا بافتاب جهانتاب تا کید میرود  
که بسوی دو بینان توجه نشود یعنی روشنی از چشم دو بینان در رخ کند تا دو بینی از ایشان بفل  
نیاید چه دیدن اشیا از روشنی آفتاب و غیره حاصل میشود که بواسطه نظر باشد هم و بمصور  
قضا نمید باحوال احوالان پیرداختن شش تهدید بمعنی ترسانیدن و در معنی تا کید نیز  
استعمال کنند احوال که چشم و آنرا کاشریکات نازی دذاء فارسی دلچ بلازم مضیم و حیم فارسی  
نیز گویند و پیرداختن قضا باحوال احوالان نکون و خلق ایشان باشد ای تهدید بمعنی است  
که ایشان را مشکون و مخلوق سازد تا دو بینی از ایشان بوقع نیاید و فقر بر این فقره چنین  
نیز میتوان کرد که مصور قضا را می ترساند که باحوال احوالان چرا پیرداختن و از ایشان شش عتقانی  
چرا بکار بردی یعنی از عدم پیرداختن و عیب احوال در ایشان پدید آمد اما مطابق فقره  
اول بهمان معنی اول است هم نه نارسیده پیوند نیست که گسیختنش بر کشاکش گسیختن  
سبحه بضم اول مهره با که عدد تسبیح بآن گیرند بفتح اول شهرت دارد و غلط است و فارسیان  
با بمعنی تسبیح گویند و چون سبحه و تسبیح بمعنی مرکب از دانه درشته استعمال کنند و دانه سبحه  
و دانه تسبیح و تسبیح هزار دانه نیز گویند پیوند بمعنی پیوستگی آن پارچه که با پارچه دیگر پیوند دارد  
لفظ و احتمال دارد یکی آنکه مرکب باشد از پی دانه که کلمه نسبت است چون پارچه جامه

یا پارچه دیگر یا دیگری یا چیزی یا چیزی دیگر اتصال شد یا بدگویی یا مانند پی اسی عصب  
است که با اعضا پیوسته باشد دوم آنکه مشتق بود از پیوستن که در اصل پی بستن یا بستن  
موحده است بجای داد و این دو حال دارد اگر پای خود یا پای دیگر بستن بود یعنی اتصال  
باشد و اگر پای دیگر یا پای دیگری بستن باشد یعنی اتصال دادن بود و تحقیق آنست  
که در هر دو صورت یعنی اتصال دادن است چه در صورت اول اتصال دادن خود به دیگری  
است یا فائز پس پیوند در اصل پی بند بود و یعنی متصل و اتصال هر دو آمده و تقریباً  
بیاد آمده که امر هم ازین باب پیوند آمده و قیاس می خواهد که بای موحده امر در لفظ بند  
لاحق کرده شود نه بر پی و گفته شود پی بر بند و یا پی بند چه معنی آن متصل شود است اما چون  
پیوستن با بدل موحده بود استعمال کثیر یا نه چنانکه معنی اصلی آن مجوز شده و همین یک لفظ  
علیه معلوم میشود و گویا چون یک لفظ مفرد است لهذا موحده بر بالاسه آن بر سامعه  
گر آن نمی افتد و این غایت تحقیق است درین مقام و لازم بدلیل کشیش رئیس و منسب  
ترسانان رئیس بقاء کسور معرب آن کمانی برهان کشاکش در برهان فرمایش است  
و کششهای متعاقب در بدن و آوردن و امر و نشی و ناخوشی و غم و آلم بسیار و ناخوشی و ناخوشی  
و فیما نحن قیه همین قدر ناخوشی مراد باشد مخفی نماید که ضمیر شین راجع است بسوی پیوند نه بسوی  
سبحه که مشهور است و گینختن اگر چه لازم باشد یعنی للفاعل و اگر متعدی است هم بمنی  
للفاعل و هم بمنی للمفعول می تواند شد بر تقدیر اول گستگی بهر سانچدن پیوند و بر تقدیر  
ثانی گینختن کشیشان پیوند را سبحه و زنا را که بسبب کشاکش کشیشان بود نوع آمده بر کش  
ایشان خنده خواهد زد و این خنده بر ناخوشی کشیشان خواهد بود چه اگر اتحاد در  
سبحه و زنا را می نمیدند پیوند آن نمی گینختند و بعد از تامل دریافت شده که وقوع گستگی

مناسب نیست بل عدم امکان گستگی مناسب مقام است پس مراد از گسیختن اراده بود  
 که برای گسیختن کنند یا بهین گسیختن بالقوه که به اراده ایشان است و هنوز بوجود نیامده  
 کما لایخفی علی المتأمل پس خنده آن در باب عدم امکان وقوع خود بهیواری سعی  
 کشیشان خواهد بود و نسبت خنده بطرف گسیختن بطریق استعاره بالکنایه است که آنرا  
 در ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن برای آن تجویز کرده و اگر گویند که سرگاه چیرے  
 گسته شود آذاری از آن برآید و آن آواز را بخنده استعاره کرده پس استعاره در صدا  
 و خنده بودن در گسیختن و شخص چه برین تقدیر آواز گسیختن خندیدن آن خواهد بود و این معنی  
 بردقت فهم مخفی نیست و نیز چون خنده مشبه است با استعاره مصرع بودن بالکنایه و از زبان  
 اکمل الکلام و افضل الفضل آب روی کمال رنگ چهره انفصال نقب زن گنجینه دقایق سخن  
 گوهر ناب محیط معنی پردری مایه فخر دولت ابد پرورد و پایتخت اعتبار شمت ازل و در دو کلا  
 مغری و کرمی سر بایه غر و تفاخر مولی محمد صبر الدین خان بهادر که امر در عهد و منصب  
 صدر الصدوری از وجود فاضل الجودش عرش الکمال مدینه اعتبار است بگوش صبنائی  
 بهیچدان چنین بر خورده که ضمیر شین راجع بسوی سیم باشد و حاصل فقره چنین گفته آید که زنا  
 آیا سیم آن همه بودند نیست که گسیختن آن سیم بر کشاکش کشیشان که بنا بر نادانی و نالهی خود  
 در باب گسیختن نسج سعی بکار می برند خنده نرندای خواهد زد چه گسیختن سیم بعینه حاصل شدن  
 زنا را است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که مشایه زنا را است پس ظاهر شد که  
 در نسج زنا را اتحادی هست چه زنا را از میان سیم برآید و کفر را با ایمان نه سرست که صد  
 ضدل چاره از پیشانی برهنان نبردش پوشیده نماند که درین فقره بطور فقره اول و توجیه  
 باید کرد و توجیه اول اینکه ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان اسی کفر را با ایمان سر

و محبتی نیست که صداع ایمان از پیشانی بر همان صندل چاره حاصل نکند ای خواهد کردی  
 در میان کفر و ایمان چند ان یگانگی و اتحاد بهم رسیده که صداعی اگر با ایمان عارض شود  
 آن صندل چاره از پیشانی بر همان خواهد گرفت و انگاری میان خواهد آورد و ظاهر است  
 که هرگاه در میان دو کس اتحاد و یگانگی باشد یکی را در استعمال چیزی از دیگر انگاری رونمائی  
 و این توجیه مشهور است و مطابق است توجیه آخر فقره اول و من میگویم که ارجاع فیهما  
 آنست که بطرت سر باشد چه نسبت صداع بسوی سرانسیب است گو بطریق ایهام است  
 و حاصل معنی اینکه کفر با ایمان سری بهم رسیده که اگر صداعی بآن سر عارض شود صندل  
 چاره از پیشانی بر همان خواهد گرفت و صداع آن سر همین اختلال آن سرست با قلباً  
 معنی مراد آن که محبت باشد و چاره آن صداع رفع آن اختلال است اما این قدر هست که  
 در فقره اول کشاکش کشیشان در باب گسختن چون بود و در اینجا صندل پیشانی بر همان  
 در صد و علاج است پس مطابقت در سر و فقره گونه مرتفع میگردد و لیکن نظریه خوبی معنی بآیه  
 التفتات نباید کردم از صدمه توجیدش دومی در یکی گریخته ش صد در منتخب یکتا به دیگر  
 کوفتن و آسیب رساندن و در مؤید الفضل بیت صور اسرافیل مخفی نماند که در بعضی از ادق  
 صدمه و آسیب مردم را چنان سر اسیمه می گرداند که در جایی که بنظر هر در آمدن در آن دشوار  
 بود بل موجب خوف باشد می خزند و دنداد مقام بهانه و هشت گویند که فلانی در سوراخ  
 موش خرید نظاهی گوید بیت کتم با تو کاری درین کار دارد که اندر گریزی بسو راج مار  
 و ازین قبیل است در سخن فیه ای حد قوله در یکی گریخته چه مدعا آنست که چون توجیدش  
 دشمن دومی است و نمی خواهد که دومی بر جا بماند پس از صدمه آن توجید دومی آنچنان  
 سر اسیمه و بیدست و پا گشته که با منی در جای دیگر نیافته و یکی گریخته و مقصود آنست که دومی نماند

و یکی گشت هم در علاقه تجریدش خودی در تویی آویخته شد علاقه بکسر اول اکثر استعمال آن معنی  
 ریشه ایست که در خنجر و حد تازیانه و تبر گذارند جلای طباطبائی زوار در توقیعات کسری  
 در توقیعی که مشتمل بر حکایت محمدیت وزیر یعقوب خان است در تخیل حال در پیرند کور با تبر بنرم  
 شکن گفته شربند از فراغ کار دوشه ازان بر آورده در شته بجای آن گذرانیده بجا نقت تمام  
 در مینجی در آورند و باز چون بدان نیازمند شوند از روی عورت فرد آورده دستقه بجای  
 علاقه نصب نمایند و با حقیاط تمام کار فرمایند انتمی و لذا آنرا که ابریشم باشد در شته و غیره  
 از ابریشم سازد علاقه بند گویند خان آرزو گوید شعر از بس بود نبرفت تمام علاقه چشم  
 بود همیشه و کان علاقه بند و آویختن خودی در تویی عبارات از بدل شدن و تویی بتویی  
 است و چون برای آویختن چیزی بخیری علاقه ضروری است تجرید را که باعث آویختن خودی  
 بتویی است بعلاقه تشبیه کرده پوشیده نیست که بخیری آویختن معنی فرد و شستن چیزی بخیری  
 بصله های موحده خود هست از اینجا معلوم شد که بصله در زیر هست هم گویی حق شود و بانی  
 حق گوی چشمی حق بین ولی حق جوی خاطری عرفان برای سینه معرفت خیز تا رسد  
 آسمای سابی جبه سجده ریزش بای تنگ در او آخر کلمات این فقرات هر چند برای  
 است اما استعمال آن برین نهج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن اینقدر هست که ذکر اشیائی  
 چند بطریق اجمال اول ضروریست و بای سینه و جبه سبب های مختلفی به مزه بدل شد و خاطر  
 اندیشه که در دل گذرد سعدی در گلستان گوید شمس گاه که خاطر باز آمدن بر رانی شستن  
 غالب آمد و معنی دل مجاز است و شاید که خاطر بمعنی صاحب خطر باشد و دل صاحب خطر  
 خود هست و چون دل و خاطر مترادف اند و خاطر بمعنی اندیشه هست دل نیز بمعنی اندیشه استعمال  
 کرده اند نظامی گوید شعر بر آن دل که خونریز دارا کنند و نیز و لیکن خویش آشکار کنند



باز قبیل ذکر محل و اراده حال چون سر یعنی خیال و لفظ خاطر هم موافق تحقیق اول ازین  
 عالم است تارک تفتیح ثالث یعنی کله سر و فرق سر و میان سر و میان سر آدمی و بعضی  
 کلاه و منفرد آمده گمانی برهان معرفت غیر از عالم موج خیر و حسن غیر تحقیق این ترکیب در  
 اول و بیاید نورس در لفظ بقیه خیر گذشت هم پای رفعت بر آسمان دارد و سر خدمت  
 بر آستان دارد شش افانیت پانی و سر سدی رفعت و خدمت با دئی ملاست است  
 و مقصود آنست که پای بسبب رفعت بر آسمان و سر بسبب خدمت بر آستان دارد  
 و آستان عبارت از آستانه ایست هم در عبادت گفتن و دیدن و حق او طرز حق  
 پرستیدن شش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدم است اسی گفتن  
 و دیدن در عبادت است اما طرزی آنست که مقابل گفتن بدیدن کرده و الا مقابل آن کردن  
 یا شنیدن آنست بدیل قول و فعل و کردار و گفتار و بدیل گفتن و شنیدن و بدیل گوید و شنید  
 عالم آنکس بود که بدنه کند و نه که گوید و بخوبی وجود نکند و گفت عالم گوش جان بشنود  
 و نه ماند گفتنش کردار و مصنف خود در شریک گفتن است از و نیز در اکابر شد چه قول  
 و چه فعل و بدیل او که چنین گفته و چنان کرده آنست که بهر کف مقصود آنست که گفتن  
 و دیدن که عادت سائر الناس است از تشریع عین عبادت است و مصرع ثانی متفرع  
 است بر مصرع اول ای هرگاه عبادت این حال دارد پس طرز حق پرستی سزاوار  
 او باشد هم در دلش این و آن نمی گنجید هیچ جز حق و آن نمی گنجید شش این و آن  
 مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمه آن در مصرع ثانی اسمع اشاره  
 بس اشاره پس تکرار قافیه نباشد هم بت شکن چون غلیل کشته شستند و بادش رانی  
 اعتقاد درست شش نخست یعنی در نخست یا از نخست اما لا یجفی علیه من لا یجفی علیه

و فکر مستقیم ارزانی بمعنی مسلم و برقرار در کتب است از ارزان و بای نسبت و ارزان و در کتب  
است از ارزان و آن که مفید معنی فاعلیته یا نسبت است و از مشتق است از ارزیدن بمعنی  
قیمت کرده شدن و بفردخت رفتن پس ارزان بمعنی ارزنده صاحب ارز یعنی قیمت است  
که ارجح بحکم مبدل آنست درین صورت ارزانی منسوب بسوی ارزان بمعنی ارزنده است  
و هر چه مانند ارزنده باشد خوب بود بمعنی برقرار و مسلم مجاز و در پیچانتر معنی لائق است  
می آید چنانچه گویند این خیر بخلان کس ارزانی است ای ارزنده و لائق بخلان کس است  
و اینکه ارزان و ارزانی بمعنی هند گردان و گرانی مستعمل است باز جت آنست که گاهی  
لفظ را در جای ضد معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت بفتح تین که بمعنی بالیدن  
و افزودن است و فارسیان بسکون را می مصله بمعنی تمام شدن و نماندن استعمال کرده اند  
میراث گویند شعر مطربا خانه اب آباد بود و جزم بدان که بیک ناله دیگر برکت خواهد شد  
و باز آن جنت که این وقت قیمت آن لائق خرید همه کس شود گو یا اکنون صاحب قیمت  
شد و لهذا خیر گردان و بیش بهارابی بها و بی قیمت گویند و ارزانی که بمعنی درویش  
آمده هم باعتبار همین ارزان است که هند گردان باشد ای منسوب بسوی اشیاء کم ارز  
و نه اغایه التحقیق فی هذا المقام هم خلوت دیگران و صحبت او و وحدت این آن و کثرت  
او شش پوشیده نماند که خبر در هر دو مصرع مخدوف است اسی برابر است و او بمعنی مع  
و این از قبیل آن مبتداست که خبر آن بر معنی مقارنه شامل باشد و بر آن چیز  
مخلوف کنند بر او می که بمعنی مع باشد چون گل رنخل و ضبغه ای بقرون و درین صورت  
خدت این خبر واجب باشد چنانکه شعر من و طفل شوخی که صد خانه زین و زردان  
تمی که در دخی نوازی + اسے من داد مقرونیم جلال اسیر مع غن و سر برهنه

پائها غنی سب ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود و هزار جان گرامی و یک قدم  
 رفتار ای نمی آید و معاضه نمی تواند کرد اگر استفهام افکاری باشد یا می آید و در حق  
 می تواند شد اگر جمله خبر به بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از عمر چه سود و عمر  
 بهمن جان دارد و یک قدم رفتار آن کوچه هزار جان معاضه دارد بهر کیفیت این و از قرینه  
 حذف جز است و معلوم است و در محل آن خرقه قائم کرده اند چنانکه نجات بدان نصیح نموده اند  
 هم کفر در فکر نکتۀ عرفان و شرک در شکر نعمت ایمان شش توجیه این شعر آنچه شهرت  
 دارد اینست که کفر بهمن این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکتۀ معرفت الهی  
 حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکر این نعمت می گوید  
 یا آنکه در کفر و عرفان و شرک بودن بید است چه کفر خدا را شناختن و شرک بر غیر خدا  
 گردیدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلائق بود ای سبب  
 توجیه ممدوح اگر کفر در فکر خلائق می رسد معلوم می شود که این نیز نکتۀ ایست از معرفت  
 چه هرگاه در صنف همان جلوه چهره نماید گردیدن بدان عین گرایش بحق باشد پس نیز  
 در این دو یکی است و همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر یعنی در باب شکر  
 پس تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمان است ای چنانکه شکر نعمت  
 ایمان میگردد و اند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دینی از میان برخاست پس گردیدن  
 با خدا هم ایمان شده شرک درین صورت لازم آید که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان کنند شاید  
 که بقدر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نکتۀ عرفان کفر لازم آید و در شکر گزارای  
 نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تلباش نکتۀ عرفان متوجه گردد ظاهر است که غیر نیز متوجه  
 شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد و اراده حیثیت دل از غیر چنان

در اندیشه تواند گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید معلوم می شود که غیر هم  
در تو هم گذشته باشد که گرایش باو شرک دانسته در حصول نعمت ایمان شکر بر زبان آمده  
و حال آنکه غیر کجاست و گویا بمضمون این عبارت بسته شده التصوف شرک لانه ضیاع  
قلب عن غیر ولا غیر طینتش باج خواه طینتها نیتش باو شاه نیتش طینت باو شاه  
را باج خواه طینت مردمان گفتن بقرینه مصرع ثانی و هم بقرینه مقام باعتبار خوبی آن طینت  
باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ بدان رفته که در ضمن بیان یک صفت  
از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آینده دریافت کنی هم در عبادت زبده  
نموده ای + بنده کی در خور خداوندی شش نموندی مرکب از تن و مندر از عالم  
مستند و آرزو مند و داد و در میان این هر دو کلمه زائده است و بعضی از اهل لغت در باب  
و ادقید ثنائی بودن کلمه که بنده ترکیب دهند نموده اند چون برومند با از دانشمند و خردمند  
و حاجت مند معلوم می شود که آن قید زائد است و ظاهر ابر غنوس با معنی آشی که از ابر غنوس  
پزند ازین قبیل بود چه الف آن برای نسبت است چون بخارا غنوسوب به بخارا که علم در  
فصل باشد و گند غنوسوب به گند که معنی بوی بد است و شاید که داد برای نسبت بود  
و الف زاید باشد چه در آخر اسماء هم در آخر افعال افزودن را الف عادت قدما است  
در افعال ظاهر است و در اسماء چون در ویشیا و سلطانیا و الکلبیا و امثال آن هم سه  
و حدت بمنزله زپوست + همه او کرده خویش را همه او است شش بای موحده بمنزله  
برای معیت است و زای معجز زپوست اعراضیه ای متغیر بوده و پوست انداخته و باشد  
که موحده برای افاده معنی در که حرف ظرف است و بمنزله معنی مغر شدن از قبیل ذکر اسم  
جاء اراده معنی مصدری چنانکه در بشر اول در قوله نزاکت را از طبعش ناز بر ناز در تحقیق نزاکت

بدان تصریح رفت و بران قیاس نقطه پوست اما این قدر نیست که در غیر نقد بر نشانه آن و در  
 پوست تقدیر بودن نیست کما لا یخفى علی الغیة هم چنین حاصل چنین باشد که ستر وحدت را  
 از پوست بودن بفرستند بزرده اسی است از وحدت پیش از این جگه پوست در ستر است و ستر  
 و در حکم غیر ستر ساینده پس حرفه نامی معجم برای ستر باشد و در صریح نامی و در مثال  
 یکی آنکه نقطه همه است تمام مراد باشد و دیگر آنکه همه از نقطه مقصود بود و حرفت است  
 ربط جدا از و ستر تقدیر اول معنی صریح چنین خواهد بود که مدوح با خود را همه است و ستر  
 گفتن همه است چه معنی دارد که ستر با سنی او همه است گشته و این مبایعه است در قول  
 او ستر و مقصود است که این قال حال باشد پس پنجم آنکه اول ستر راجع است  
 به مدوح و ستر تقدیر ثانی و در وجه است یکی آنکه حرف ربط جزو عبارت کرد است باشد که  
 از فعل سرگردانده باشد بعد از نقطه از واقع شده در این صورت عبارت است همه او بود از و ستر  
 را بر این تاکید که از باقیه اسی مدوح نام بر این خود را که از کرده است پس نقطه تاکید و پیش  
 است و قیام همه او ثانی مقوله مصنف است و حرف است برای ربط همین عبارت تاکید  
 تمام قوله همه او که اول مذکور شده و دیگر آنکه همه او ثانی مصنف است بر اسی چنین عبارت پس  
 حاصل چنین باشد که مدوح نام بر این خود را همه او کرده و باز سنی گویند که همه او است  
 توضیح این مطلب نیز بخود است که ستر با سنی خود را او کرده و اول است از و ستر  
 آورده لذا بعد از آن گفته که خود را همه او کرده و مدوح چه معنی دارد که همه مدوح است  
 است صفت دوم هم سعادت اطاعت شریعت شرعی مصطفوی و دولت  
 نیز افرایشن و اسی دلالت بر تصوی شش مصطفوی و در تصوی مصطفی و  
 مرتبه و در این هر دو کلمه بدان از ابعاط بطور فارسیان است و الا بوجوب عده فقر

مستطع و مرفعی بیای شده است بخیرت الف چه الف خاص اعم از حقیقی و حکمی و خود  
میگرد و اول بکسر اول دوشی هم به پیرایه اجتهادش بر شریع مفتون شش محصل فقره  
ظاهر است هم و بدستی اعتقادش کار ملت از شکست مصنون شش در درستی و  
شکست تطاد و طباق است مخفی نماند که مصنون اگر همزه بر اصل باشد اجتهاد و مفتون  
در فقره اول او اعتقاد و مصنون درین فقره بطور ترصیع است و اگر بدین همزه بود نظمه  
بهین مصنون و مفتون به جمع مطرف چه ترصیع آنست که تمام کلمات یا بیشتر از فقرات  
یا مضارع با هم در وزن و حرف آخر موافق باشد و مطرف آنکه کلمات او آخر آن در وزن  
مختلف و در حرف آخر متفق هم قبول امرش دست معروضان بر سر و بر دهنش زخم  
شکر ان منکر شش دست بسرو دست بر سر کسی که چیز غریب را دیده از غایت تبحر سر خود  
بهر و دست گرفته اند و بعضی متوافع و فروتن نیز استعمال دارد و کافی مانحن فیه و نیز درین  
شعر سه آن سرور کائنات و آن فقر بشره جبریل امین ز قریب او دست بسره مخفی نماند که  
انظر بلفظ امر که معروف مناسب ینماید چه امر بالمعروف میگویند و نیز نهی و منکر بشهره را در فقره  
ثانی بهین معنی بخوابد چه نهی عن المنکر باشد اما انظر بر معنی فقره و فرقیه بلفظ منکر بکسر کاف در قول  
زخم منکر ان لفظ معروف اسم فاعل از اعتراف مناسب تر ینماید چه مقابل انکار اقرار باید  
زخم منکر زخم زدن که به نشود حاذق گوید شعر نام مرهم بر دل ما زخم منکر میزند بر گ گل گهر  
راست پرسی بیشتر شریان ماست و درین صورت معنی هر دو فقره آنست که اعتراف کنندگان  
جزای قبولی امر و متوافع و فروتن اند و بسبب رد کردن نهی او زخمی که از مدح بر منکران  
آمده منکر شده اسی بر شدن نیست و شاید لفظ بر سر بعضی غالب باشد چنانکه کمال سمیع گوید  
شعر ز آنکه باریک چو موی است معانی پرسی به آمد ز شعر همه اهل خراسان بر سر

پس دست یعنی قدرت باشد و حاصل فقر و خین باشد که معترفان بسبب قبول امر از غالب  
دست گشته اند چه بسبب قبول امر مدح مستحق رعایت او گشته اند اما سخن شناس دانند  
که این توجیه خالی از رکاکت نیست چه باین معنی غالب دست است نه بر سر دست یا دست  
بر سر که بر سر معنی غالب باشد شاعری گوید بیت عشق غالب دست چون نثر باز کرد  
مرغ عقل از آشیان پرواز کرده و نثر لفظ بر سر بدن مصدر آمدن باشد ثقات آن مستعمل  
نمی شود چنانکه در شعر کمال گذشت و همچنین در دیگر اشعار اسانده چنانکه بر تبتیع پوشیده است  
و یعنی از معروفان اگر مراد داشته و این هم صورت دارد چه اگر بر معدود و مشهور میباشد  
و شایع مذکور بجای و لفظ بسبب اختیار کرده و عجب آنکه زخم نرا و حامی محبتین را و بر  
و حامی مملکتین انگاشته و گفته که در بسبب نمی آوریم احوال منکران و ناگزیرندگان از کمال  
کرده شده است ای از بیم او کسی بر منکران رحم نمیکند انشی در رکاکت این قابلیت  
بیان ندارد هر کس معنی غالب این فقر چنانچه باید برگری نمی نشیند هم فرق دین آسوده  
صاحب کلایش مشن صاحب کلاه بکلاه کسره اضافه است مستعمل است ناصر علی گوید بیت  
شاید ای فقر منکر دولت صاحب کلاسی را چه جز بر گردن فلک کیشکول سانه تاج شاهی را  
و همچنین صاحب دلی و صاحب سخن و صاحب زبان و صاحب قزاق و صاحب نظر و صاحب  
نهر و امثال آن و اغلب آنست که کلاه کسره اش منجر بقصاحت است و یکجند بسیار  
در بهار عجم درین لفظ نوشته که بدون اضافه است هم مستعمل بلکه مقیس علیه سائر کلمات است  
هر کس نظامی گوید بیت خبر بر صاحب خرد نرود شاه که مثنی تمهید داده و خواهد  
و قس علی نه البواقی و کلاه و فرق از دنیا سبب است هم شور و تروج علت نمک  
شایسته اش مشن شور یعنی شهرت نمک یعنی غمزه و لطف کما مر و شور باعتبار

در این مقام ایستاد و در حقیقت ایستاد و بناست پیشتر گذشت و حاصل فقر و محتاج  
بهر نیستیم بپای مردمی تقویتش بایستد کلاخ ایمان خارا بنیان شش پای مرد تجانی  
و بپای مرد دون آن مددگار و آنرا پای گزار نیز گویند تجانی گوید شعر دین نیاید بدست نابود  
فرزاد است مرد و پاست گذار پای است تجانی و بایست بدو آن نبیاد  
عمارت سعادت می گوید شش خانه در بند نقش ایران است خانه از پای است و در  
استند به و فقط پای نیز بدین معنی است بهم و گوید سر پای پیش آمد است و پس دروا  
و جاز اینان محمول بر پای است باعتبار استعاره پای است با و آن است چه بنیاد  
بنیاد خانه است پس عمارت صفت خانه و با و آن بایست صفت بنیاد هم و بدست یاری تریش  
درگاه محکم علیه دار و دربان شش محکم علیه عبارت از دار القضا است و دار و دربان  
جائیکه مثل دار و دربان آن باشد و دار و دربان صفت استخاص هم واقع میشود و کما بنو ظاهر  
و در درگاه محکم اضافت بیانی است چه درگاه اعم است از آنکه محکم باشد یا غیر آن هم سجل  
گیر و دار گماشتگان شهر و دیار بکبر المضافی قاضیان قضا و قدرت در درین شش سجل بکبر  
سین و جیم و تشدید لام فرمان و گیر و دار حکومت و فرماندهی چه گیر حاصل بالمصدر را از  
گیر و دار حاصل بالمصدر را از داشتن عبارت از مجموع داشتن یا نگه داشتن است  
و آن همه در حکومت باشد غالب است که هر دو معنی امر است نه حاصل بالمصدر یعنی  
فلان را بگیر و دار نگاه دارد و چون این هر دو امر از حکومت باشد مجموع را بمعنی حکومت  
استعمال کرده اند و ازین است که گیر و دار بیای موجوده در بدو نیز آمده چه حاصل بالمصدر  
دار است نه بهر کیفیت ملاسکین بخاری گوید سه سری بلند سازم و نشسته منصور  
دران دیار که از عشق گیر و داری نیست و گماشتگان شهر و دیار گماشتگان



که در شهر دیار از جانب مدوح اند و سبیل گیر و دار گماشتگان با سبیلی باشد که در باب گیر و دار  
 بطریق دستور العمل نوشته بایشان فرستاده شود با سبیلی که ایشان در باب گیر و دار  
 بر محکومان خود نویسد قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد چون حسلوئی  
 که بقاضیان تعلق دارد آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت و صفت قاضی متجمل معنی دیگر نیز  
 شده اسی قاضیانے که قدرت بمنصب قضا دارند و ظاهر آنست که او عاقله از بیان مهر و  
 انصاف از سبیل کاتبین اند و چه انصاف خود علامتی باشد که برای اجرای فرامین بر پیشانی آن  
 کنند چنانکه مصنف در شر اول گفته تشر فرمان قضا و انصاف حکم نافذش در کار و حاصل  
 معنی آنکه فرمان گیر و داری که برای گماشتگان از جانب مدوح یا از جانب گماشتگان  
 مدوح برای زبردستان ایشان نوشته میشود بیاس شریعت مهر و انصاف آن از قاضیانست  
 نه از پادشاه با گماشتگان نظر بر هر دو تقدیر فقره اول شاید که انصاف معنی لغوی مراد بود که  
 بگذارد و در و اگر دن پس قضا باضافت مهری باشد که برای روان کردن فرمان  
 بر پیشانی فرمان زنند و الله اعلم بالصواب در لفظ قضا و قاضی صنعت اشتقاق هم دور  
 محل ترتیب و آئین مثال نمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین  
 بیش ترتیب نهادن چیز بر موضع آن چیز آئین رسم و عادت نمکنان مسند شریعت  
 عبارت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان شعرب است مثل افاعنه  
 و ترا که جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالفت و فاجع کرده اند مثل برگات و باغات  
 جمع برگه و باغ اول در پیش شرفخ کا نگره جلای طباطبای چند جا آمده مثل شرف برگات  
 آنجا را بجا گیرند های درگاه خلافت پناه داد و دوم بافتی که ناگاه از طرف باغات سه شهر  
 بر آمد یکی گرد آشوب و هر چه بر کف معنی فقره آنست که در محفل ترتیب و آئین نشین آئین

علما را بر احکام خویش مقدم نشاند و اسی مدوح در فراغین علما و احکام خویش ترتیب چنان  
 قرار ده که رتبه فرامین علما مقدم باشد بر احکام خویشتن و این کمال اتباع شریعت است  
 هم در تردد شایع شرع گردد و تعصب از داناان جدا و جدا نشاند و شش ترپرد آمد و شد  
 کردن شایع راه بزرگ تعصب حمایت کردن اسی در آمد و شد راه شرع جدا و جدا  
 بطوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور ساخته پس افشاندن گرد تعصب از داناان  
 جدا و جدا مجاز است و درین فقره اشارت است با آنکه مدوح در مذہب خویش که تشیع  
 است متعصب نیست تا آنچه موافق مذہب تشیع باشد آنرا بواج و دہر و از آنچه موافق اہل  
 تسنن بود مانع گردد و شخصی گفته که از ظاہر عبارت متن معلوم میشود کہ در جدا و جدا  
 متعصب نیست یعنی امریکہ نیک باشد از سنی باشد یا از شیعه اختیار میکند قبول شخصیک  
 متاع نیک هر دو کان کہ باشد اگر چه ظاہر همین است اما تقریب فقرات لاحقہ مقصود  
 ہمانست کہ گفتیم و در شایع و شرع صنعت اشتقاق است ہم محبت ہر یکی از مقرران  
 در گاہ را در محفل دل الہام منزل بجای خود نشاند و شش مقرران در گاہ عبارت  
 از آل اطہار و اصحاب کبار است و بجای خود نشانند عبارت از انست کہ محبت  
 ہر یک را جانی کہ محل اوست نشاند و اسی ہر یک از ائمہ و حضرات کبار رضوان اللہ علیہم  
 اجمعین محبت بطورے در زیدہ کہ تعصب تفصیل را در ان شبانہ نباشد و اگر گوئے  
 مراد است کہ محبت ائمہ را مقدم از محبت صحابہ داشتہ و ہمین محل ہر یک از محبت  
 ائمہ و صحابہ است تا موافق مذہب تشیع حضرت بر رضوی را بر صحابہ مقدم باشد گوئیم  
 اینچنین و در آخر است است چہ مقرران در گاہ گفتن ازین معنی آیا میکنند کہ ایشان در  
 حق صحابہ ابن صفعت رواند ازید و اگر گوئی تفصیل را کہ مانع است گوئیم فقرہ سابق را

چه باید کرد که در آن ممدوح را بی تعصب گفته درین صورت در مثنوی این فقره از ظاهر عدول  
 کردن تعصب است ممدوح دلیل محبت پیش رویش پیروی اصحاب کبارش محبت  
 جاس کادیدن سخن و مباحث جمع در پیش روی و پیروی نوسه از تضاد و طباق است  
 ممدوح برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهارش ائمه جمیع امام در اصل ائمه بود با دعای  
 میسم دریم ائمه شد و همزه چون متحرک بعد متحرک بود کسر دهشت یا گشت ممدوح صرف  
 بنکان همه تو لایش به بر بد آن ضربت برایشش تو لا محبت داشتن برایشش شدن  
 ممدوح نخل بدعت نشاندگان بی بره من سر بر گزندگان بی سرش بی بر خیر و بد اے آن فقط  
 نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشاندگان چه بدعت نشاندگان  
 یعنی بدعت بر پا کردن نیست بلکه تمام نخل بدعت نشاندگان است و نشاندگان متعلق  
 به نخل و حاصل مصرع آنکه نخل بدعت نشاندگان را از آن نخل بدعت خوش فرو نهم  
 حاصل نمیشود و سر بر گزندگان سرکشان و مراد از ایشان نیز درین مقام مستعدان  
 است و اگر کفار مراد بود از آن بهتر است چه نسبت قتل بکفار اولی است نه بدعت ممدوح کرد  
 از هم جدا حق و باطل و دو جهان مزیع اند و حاصل شش حاصل بقیه چیز است و  
 نقد چیز است کافی منتخب و بر خرمن نیز از آن سبب اطلاق کنند که آن بقیه نقد مزیع  
 است و در مزیع است افراد خبر از قبیل الفاسطه است که بیان آنها پیشتر در شر اول در  
 قوله خواند و اغراض منظور و ملحوظ است گذشت ممدوح نفس سرکش ز زیر دستانش و در  
 پرستش خدا پرستانش شش نفس عبادت از نفس اماره و سرکش و زای معجزه ترجمین  
 بقیه و شین منجمه در مصرع ثانی مضاف الیه پرستش است که از آن جدا شده بلفظ خدا  
 پرستان متصل شده یعنی خدا پرستان در پرستش او و این طور در فارسی شایع است

اعلم از آنکه شین باشد یا تابے فوقانی خطاب طغرا بیت بس از نو نما که خوردش از رساله  
سواد نقطه دارد چشم لاله ای از رساله اش سواد نقطه دارد و قس علی هذا البواتی هم  
عفت از رفتش مدارائی به حلقه در گوش شرع دارای شش مدار اصل مدارات  
است به تخفیف تاسی فوقانی مدار خوانده اند چون بمقا جاد مکافا مخفف مقافات و مکافا  
است و مدارائی بیای نسبت مدارا کننده و حرفت از در مصرع اول برای افاده معنی  
استعانت حلقه در گوش تمام مطیع و فزان بردار و مضاف است بسوی شرع و مضاف  
و مضاف الیه هر دو چیز مقدم بر بقده که دارای است و در مدارائی و دارای پنجین ناقص  
است بسبب نقصان دارای از مدارائی بیک حرف م نظم هر کار و بار بر شرع است  
عرف را هم مدار بر شرع است شش بار در ترکیب کار و بار نیز معنی کار است  
کمانی برهان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از رسمیات ظاهریه درین شعر  
کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم بدون اجازت شرع  
نفاذ نمی یابند و در بعضی نسخه بیجا به عرف کفر نوشته اند در شریعت یعنی فحی کفری است  
صریح هم گزاردار اقتضای نشان آرنده آسمان را کیشان کیشان آرنده شش بیان حکومت  
دار اقتضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر حکم به گزارداری آسمان  
صادر شود و را کیشان کیشان بمرکت و بے ابروی تمام در محلی حاضر شدند و او را  
بهیج وجه سرتابی نکرده و با بنار و سیاح بجه شرع به لب تفسیده و نرسازد زرع و شش  
باریدن اکثر لازم و گاه به متعدی نیز آمده شعری آرد زمین جز مایه گرد و نمی بارد  
فلک جز بجه در دود و مصنف در خوان خلیل گوید عجب که بر نادامن محشه گلاب بنارند  
دشاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد که ابر بر خاست از کوه

درنگ + بنابر دیگر آرد با و زنگ + اسی آن جز آرد با و زنگ چیزه دیگره بخوابد بارید  
و شاید که لازم باشد بحدث از و اسی از آن ابر بخیزد با و زنگ بخوابد ریخت لجه بضم و  
تشدید جیم میان دریا و موضع دوزترین دریا کافی منتخب تفصیل مشتق از تفصیل و  
این تبدیل از تفصیل بیاسه تازی که آن مخفف بنامیدن بیاسی تازی بالغ کشیده است  
یعنی از حرارت گرمای خود شدن و بے شعور گردیدن و صفت لب در مانحن نیست  
مجاز است چه اثر حرارت گرمای تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر میشود و گاهی مطلق بمعنی  
گرم نیز آمده شیخ محمد علی حنین گفته بیت تفصیل و تابه شده بستر زب مرا + پهلوی بهر طاف  
که نهادم کباب شد + زریع کشت بهر کفایت تقریر مشهور این شعر اینست که لجه شرع  
منقول بار و سحاب فاعل آن اسی تا سحاب لجه شرع را از خود بنابر زریع با تشنگی  
و خشک لبی خود را تر کنند و بهتر آنست که بار و لازم و سحاب مضاف باشد بسبب  
لجه شرع و سحاب لجه شرع ابره که از دریای شرع برخاسته باشد و در لجه شرع افقانت بیاید  
است ای مدوح اگر از دریای محبط ابر بر خیزد کشت آب از و نخورد و منتظر باشد که  
هرگاه از لجه شرع ابر بر خیزد آنوقت لب خود را تر کنم م چون نوزد و غرور با اعداد  
غره کردش شریعت غراشش چون بیغی چرا و وزریدن اختیار کردن اعداد عبارت  
از اعداد اسی دین است که کفار اند غره مغرور است چون اتباع شریعت غرا و از باقیمرتبه  
رسانیده که با اعداد اسی دین غرور و زرد پس چرا نکنند صفت سوم هم شأن شوکت  
و حیثیت شش شأن بمعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و گاهی بجای  
حق نیم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شأن فلان است اسی در حق او و چون شأن  
در اصل بمعنی کار و حال است استعمال اینهمه مجاز بود و لهذا گاهی بنبر رسکه را

بسوی شان اضافت کرده برگشتن و صفت کرده شان بلند گویند شوکت شدت  
 هیبت در کارزار حشمت نفیستین خدمتگاران و تابعان و بسکون نشین نیز آمده کافی منتخب  
 و نظیر بر کثرت چشم یعنی عظمت شان استعمال کرده اندم باید که بلند تلاشان ستایه داز  
 سر نیز بر پاننده آواز آستان زمین آسمانش پیچیده می نهند شبن بلند بفتح اول نصبست  
 و لهذا اطلاق آن اکثر بر چیزی است که بالا باشد یا مثل بسوی بالا چون آسمان بلند و  
 آتش بلند چه شعله باطل بنا لا باشد و چون در شان و شوکت و رفعتی ملحوظ است شان  
 بلند گویند و ازین عالم است غرور بلند و راستی بلند و قیمت بلند و اقبال بلند و دولت  
 بلند و بجاز یعنی مطلق در بار نیز آمده چون در لغت بلند و طره بلند و عمر بلند و شد بلند و صند  
 بلند و دامن بلند و جامه بلند اسے دامن و جامه که پیار رسد و عشق بلند یعنی سلامی  
 که آوازی باشد که تا دور تواند رسید و زو زها سے بلند و شبهای بلند یعنی زو ز شب  
 و دراز و تغافل بلند اگر صفت شان و رفعت تغافل است از قبیل اول است و اگر باین  
 معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است و ظن غالب  
 آنست که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق موصوف  
 هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشخاص باشد باعتبار  
 حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر و معشوق بلند بالا و گاهی  
 باعتبار حال موصوف نیز آمده چون شهر یار بلند پس در اینجا خود معنی شخص عظیم الشان  
 بود نظامی گوید بیت سپه را جواب چنان آر چمنند و پسند آمد از شهر یار بلند بهر کیفیت  
 اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل از بابیدن بود و های آن تخفیف حذف  
 شده چون بالنده را می نهند و بکثرت استعمال الف نیز حذف گشته بلند آمده و اگر گوی برین

تقدیر نماید که بکسر لام باشد و حال آنکه بفتح لام خود هست گوئیم که ما قبل علامت اسم فاعل  
 قاطبه منقوح باشد که هر سسته بکسر جاری بود و لهذا در بیان قاطع لفظ سرخچه بوزن از زنده  
 نوشته و قافیه پرستنده و اشغال آن پیرینده آمد و نظامی گوید بیت ترا چون کنیزک  
 پرستنده ام هم آنجا هم اینجا یک بنده ام و اگر گفته شود که قافیه پرستنده و اشغال  
 آن نظر بر حرکت روی چندین شایستگی سندند و پس گوئیم که از وزن از زنده که امر  
 شایستگی سند خود دارد و چون لفظ مانند که بکسر شربت دارد و در همه جا بفتح بسته شده جامی گوید  
 بیت نگر و دو خاطر از بار است خورشید و دیگر خود گوی آنرا راست مانند دستند قوی  
 معانی است از میر حسین معانی نیشاپوری که دست آویز گوید بایان عرصه سبقت این فن  
 و چون اشعر چون به عارض و کسر و قد آن حوزن را در ده تانده نباشد بود و دسر و آواز  
 چه ازین معانی هم عیدی بر آورده و تانده را تجلیل و جزو نموده یکی تاد دیگر بنده و از تالی  
 مراد داشته و از زنده عهد و از سر و الف و نه که مضاف بنوی تا است عبارت از لام  
 مترادف او است که مقصود است ای لام الی عهد نباشد پس حرف او بود و ازین اسقاط  
 لام اراده کرده و الف ای که از الی باقی مانده از ادنیست پس عهد خواهد بود و ازین تبدیل  
 الف بلفظ عهد مراد داشته پس اگر بای تانده منقوح بود حصول بنده صورت نگردد پس  
 بلند یعنی ضد نیست مجاز و بمعانی دیگر مجاز و مجاز و ازینجا معلوم میشود که نفهم اول چنانکه  
 شکیباز بهار بآن قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین از جای دیگر هم ثابت نیست  
 آری بضم بزرز یا نهایی جاری است آمدیم بر اینکه بلند تلاش کسکه تلاش او بلند باشد و بلند  
 تلاش یا اعتبار بلند می مرتبه است که تلاش او می کشند پس مجاز باشد و شاید که بلندی  
 تلاش آن بود که هیچ مرتبه منقطع نشود و از عالی با علی گراید و اما علی با علی تر و این

مجاز است سرزیر پانهادن ظاهر عبارت ازان آنست که قلب مکان سرکنند پس  
 زیر پا عبارت از زیر پای خود بود اما در شبیه پای از دیگر است چه سایه سرور  
 زیر پای شخص می نهد و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و مخفی نماید که نهادن  
 سر در زیر پا و قلب مکانی آن نمودن اختیار کمال سرنگونی باشد چه سر تا بر فوق جسم  
 است هر چند سجده کنند و بر پائے کسی گذارند یا بر آستان کسی نهند اما با اعتبار بالا بودن  
 سران امر در نقصان است پس هرگاه سر بجای دوش در زیر پا آید شائبه نخوت و بکبر  
 و بزرگی نماید و کمال عجز و سرنگونی که مافوق آن متصور نباشد بطور آید سجده بضم و کسر  
 هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیز خوانند و جش معلوم نیست گوئیم و جش  
 همین تصرف ایشان است و در زبان غیر چنانکه فتحه فاع کافر که صحیح کسره است و سجده  
 بجا ظاهر بکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بوقع باشد و به محل قبول افتد و  
 شاید که بدون کسره بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مفعول نهند است  
 و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بردن و آوردن و کشیدن و چکیدن  
 و پاشیدن و امثال آن منظر آمده پانهادن از اینجا تحقیق رسید پس بیج در هر دو فقره  
 پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور ردیف پس درین هر دو فقره بیج مرفوع باشد و  
 از اینجا معلوم میشود که آنچه در تعریف نشر مرفوع قید نکرد حرف ربط در آخر بیج کرده اند  
 بیجا است چه ردیف نهند واقع شده نه حرف ربط که هست و امثال آن بود یا رابط  
 اعم بود از معنی اصطلاحی و چون نهند نیز ربط کلام میدهد پس باین اعتبار رابط باشد  
 و محصل فقره آنکه از غایت بلندی شان و شوکت ممدوح بلند تلاشان و متکبران روزگار  
 زانجا سجده بر آستان زمین آسمان ادب میرسد و سجده بجا هم آن وقت تواند شد



که هر خود را اندیش نقل کرده بر سر پانصد تا شایه بزرگ شان نمائند و عجز و انکسار تمام  
حال ایشان شود هم گردید و در گمش که بر پیشانی نشانند که از فرق فرق سلسله فرکله  
کینانی نمیدانند شش گردید و اهل نعت یعنی خاک عمو و خاک بر اینکته خصوصاً نوشته اند  
و نیز در اخیر الله گفته که فرق در خاک و گرد آید نسبت به خاک بر این حالت اجتماع اطلاق  
پسوان کرد و گردید و در حالت پذیرا گشتن از منی اما از گردید و بیجا نمیدانند مطلق خاک  
هم ثابت بشود چه اینجا خاک بر اینکته نیست و هیچ دو با هم نیست بر زمین نهادن فرق  
دو ستاره اند نزدیک قطب و بدان راه نشانند و هر یک را فرقه گویند و گاه  
کیانی گاهی و حاجی که نسبت به پادشاهان کے بود و کے در اصل یعنی پادشاهی است  
که از همه بلند تر بود و از ملک الملوک گویند و چون بر چهار پادشاه که کتیبه و و جبر و  
کینا و سن و هر اسب باشد ازین عالم بوده اند در قدیم ایشان را کے گفته و بعضی  
کیون مرث را نیز در ایشان داخل کرده هیچ گفته اند و در برهان قاطع آورده که از کیوان  
گرفته اند چه کیوان بلند ترین کوکب سیاره است میگوئیم که از کیوان گرفتن چه معنی  
دارد بل توان گفت که چون کے پادشاهی باشد که در عصر خویش از همه ممتاز بود کیوان را  
بان نسبت کرده کیوان گفته اند چه وان هم کلمه نسبت است بر کیفیت محصل فقره آن باشد  
که هر که گردید و در گاه او را بر پیشانی خود جاذبه ازین آن کرد و فرست که از گاه کینانی  
بر سر گذاشتن بر سر شد بر سرش حاصل شد و نسبت و میدان بفرمایند نسبت  
استعاره تبعیه است در و نیست یا بالکنت یا در فرستند آن ساحت فرق  
با اعتبار یا اول است با اعتبار یا لیت هم هر که آبادش نخواست خود را خراب  
ساختش آباد شد و بر آن است پس اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و هر

اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل معنی و پیرانه دست و معنی کسیکه عمارتش آباد  
نماند کما فیما نحن فیه و چون چنان کس ضایع و بیگار گردد معنی هر چیز یا کاره و از کار  
رفته استعمال کرده اندم و آنکه نرود و فاش بتاخت دین و دنیا در باخت شش نزد  
نام بازی معروف که واضح آن بقول بعضی نیز چهار است در مقابل شطرنج و بعضی گویند  
بر قدیم است اما در کتب پیشین نوشته اند و نیز چهار دیگر بر آن افزوده کمانی بر همان قاطع  
و نیز چهار عجم آورده که اطلاق آن بر مهر شطرنج نیز آمده و این چهار است و فاقی بالکسر  
سازگاری و در بعضی نسخ بجای و فاق و فاق است معنی و عده بجا آوردن هر دو درست  
است هم بنیسان بوداش بنار و گوهر آب شاهوار می برند اردشش بنیسان یعنی  
اول بر وزن سیلان نام ماه مغنم است از سال زو میان و باران آن وقت را  
نیز گویند و بدشت ماندن آفتاب در برج حمل و پس زمانی نام ماه دوم از سه ماه بهار که  
نی بر همان قاطع بودا معنی خواش مجاز و باعتبار حقیقی ایام چه از در بهار و بهار و باران  
بنیسان بودانی مدوح این معنی است که باید نش بکار مدوح در آید گوهر در اینجا  
معنی مروارید است شاهوار مرکب از شاه و وار معنی لائق و چون چیزی که لائق شایان  
باشد خوب بود معنی هر چیز خوب خصوصاً گوهر استعمال یافته و در بر همان آورده که در  
بے همتا بود و خصوصاً از آذر نیم گویند و در آب شاهوار می و صافت بیانی است  
چه شاهوار سه همان آب اوست و این بر تقدیر می است که شاهوار سه بیاض  
معروف بود اگر بیاض محمول باشد شاهوار صفت آب خواهد بود ای بیاض که بسیار  
خوب بود و بیاض محمول را فاده تنگ می کنند ای بیاض آب شاهوار از تسلیل و کشید  
برندارد و حاصل فقره اینست که شاهوار شدن گوهر وقتی است که از بنیسان

بهر ای از بار چه شاه از لائق شاه است و لائق شاه وقتی خواهد بود که اگر برای بادشاه  
 بار دو الی در باریدن آن برای دیگر گسان آب شاهوار چه ضروری و این ادعا با اعتبار  
 معنی حقیقی شاهوار است هم کمین بند و همین قدرش بیابانوسی بر سر جوشن نظیر شمشیر  
 در پایه پیری و سلطانی شمشیر کمین مرکب از که معنی کو چک و یا دغون نسبت و تحقیق  
 الحاق یا بی نسبت در آخر این گونه الفاظ در خطبه نورس در قوله سرود سربان این نوع در  
 تحقیق لفظ شمشیر تفصیل گذشته و آنچه صاحب بران قاطع و جهانگیری کمین معنی  
 کو چکترین گفته محل تا مل است چه افاده بر از کجا صورت شده و دیگری معنی سر در پی چه  
 میر مختف از سر عربی است از عالم ابو جیل و ابو جیل و ابو تراب و ابو تراب اما فارسیان  
 همین بحدت الف استعمال نمایند و لهذا میرزا و میرانش و میراخر و میراش و میرجوان  
 یعنی رئیس و منتر شالان و میرزا و میر حاج و امثال آن بحدت الف گویند نه با الف  
 و در لفظ میرزا و میر حاج بحدت نجانی هم استعمال شعر مرزایه وقت حاکم زرنجر  
 است و چه هسته پیر بهر باره است و میر حاجت است و چه هسته پیر او را اگر دم زنده  
 آماجش کن و زارش کشی و چه در حاجش کن و سلطان بالفهم والی و اطلاق آن بر  
 دار و دایره هم از کلام مصنف یافته میشود چنانکه در شریک و در معنی پیران خان گوید  
 شاه و دار و میر سلطان گریه و دستش غلشی بغیر از خان کسی و و فیما بین زبیه پیر و معنی  
 چسبان است و حاصل معنی فقره اینکه او بنده بنده و مدح به سبب پادوسی سر بر او  
 این مرتبه و قدر بهر سبب بنده که پایه پیری و سلطانی رسیده و همین قدر صفت بنده  
 با اعتبار حصول پایه پیری و سلطانی است بعد از پادوسی یا با اعتبار این باشد که نسبت  
 به بند یا بی مدح کمین است و نسبت دیگر استخا صحن همین قدر هم کمترین چاکر فلک

چاکرش در خوان گسری نوازش عالمی تجسمت خطاب شاهوار خالی شش شاه نواز  
ترکیب مفعول است بمعنی تواضع شاه و بزیادت لفظ خوان لقب امر او سید خوان  
می شود و قنیه مورد کمال غایات سلطانی شود مخفی نماید که اصافیت خوان گسری بسو  
نوازش یا بمعنی برای است ای خوان گسری برای نوازش عالمی یا بیانی است  
که کسره آن از لفظ خوان بسبب ترکیب بلفظ گسری لاحق شده ای در وقت گسری  
خوان نوازش عالمی و فاعل گسردن پادشاه است و حاصل فقره اینکه مبدع  
ماهرگاه خوان نوازش عالم گسردن گسری چاکرش را از غایت نوازش شاهی  
خطاب شاه نواز خانی حاصل شده و در نوازش او هرگاه ادنی را این حال باشد  
افاقی را چه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ تبیین قدر است که گذشت  
م در برنگاه عیشش حبشید را مشرب جزعه خواری شش حبشید بفتح اول نام پادشاهی  
است و او را جم و حبشاسپ بوزن طما سبب و حبشید دن نیز گویند و این بر چهار لفظ  
بر حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هرگاه با لفظ جام و صراحی امثال  
آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هرگاه با دو و پری و قایم مذکور شود سلیمان در بر  
قاپح آورده که او اول نام جم داشت بمعنی سلطان و پادشاه بزرگ در دوزخ  
در آذر با بجان زنید آنرا در آفتاب بنقطه اول حل آمده بود و فرمود تحت مرصع برجای  
بلند گذشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طالع شد شمع  
بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان یهلوس  
شمع را شنید گویند این لفظ را بر جم افزودند بنسبت پادشاه روشن و در آذر درختی عظیم  
کردند انبسی و این تحقیق این خواهد که حبشید خاص نام همان پادشاه مذکور بوده مشترک

مشرب راه و طریق زندان مقابل نهیب و در بعضی نسخه شرف یعنی بزرگی بجای مشرب  
 دیده شده اما نظریه تناسب مشرب بایدیم و بر درگاه همتش خاتم را منصوب خاتم  
 داری شش خاتم بجای مصله و بکنه تا نام جوان مردی معروف پس عبد الله بن سعد  
 طائی و فارسیان ابن را بفتح تا استعمال نموده اند فطرت شعر بر و غم بے نیاز از هر دو  
 عالم می شود و هر که ادبی وادی غم می شود خاتم می شود خاتم پنجاه معجمه به معنی  
 انگشتی و این لفظ بفتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما استعمال فصحا همین فصح است و خاتم از  
 خدمت محافظت انگشتی بادشاه و ذکر خانداری در صفت همت بهینا سبب زدن هر  
 است بر برات و فرامین انعام و چون نعمت از نعم باشد نه از خاتم دارد و او را در آن  
 بخشش به اخلتی نیست از صفت خانداری نفی سخاوت مقابل همت او اراده کرده هم فضیله  
 بکمان تدبیرش قدر اندازش قدر انداز تیر انداز حکمی که تیرش خطا نکند و از آن قادر انداز و  
 قادر دست نیز گویند لالی گوید شعری که بر و کمان قادر انداز و بک آنج تیر کش  
 نازد امیر خسرو در آن خطا پاس و از قادر دست و جسته می جسته میر شست شست  
 هم و الهام بدولت سرگوشی ضمیرش سر فرازیش دولت گردش زمانه بسعادت  
 و فارسیان یعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدین باس موحده دیده شده  
 لکن فیما نحن فیہ و نیز صائب گوید شعری هوا بدولت پیری منخر من شده و قد جمیده و کم  
 خاتم سلیمان نیست و سرگوشی آهسته بگوش کسی گفتن و سرگوشی امر و سلاطین و دولت  
 بر نهایت قرب و منزلت آنکس دارند شاعر می گوید فرد و قرب زلف دل آشفته بود  
 غلغل ازین که در و در و در است و بار خطا سرگوشی هم شوکتش گرد آید می بکمان  
 شوق شدی چنبر زمین و زمان شش چنبر بر وزن تنبیر دایره مطلقا و اعم از چنبره دشت

در خبر کردن و افلاک و غیره کمافی بر این قاطع هم همیشه جنت گلی زیستاش به هفت  
 دریای منی ز عمارش بخش هفت دریا ظاهر نظر بقایه هشت جنت کنایه از هفت آسمان  
 باشد یا همین پنججاه بعد از اولیم مراد بود و عارفان بضم اول و تشدید میخ نام بلده ایست بشام  
 اما فارسیان بضم بی دریا می خوانند و احتمال کنند و اینهم است و قلزم که بوزن زفرم نام  
 بلده ایست میان مصر و قاموس بضم اول و سوم بوزن که کم بیان مصر و کلمه نرد و یک  
 کوه طور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بضم هز و معنی دریای خاص است و احتمال کنند  
 و همان بطریقه اضافت در اینجا استعاره ایست از جاده و مرتبه هم تکرار حلم کرده و سنگینش  
 کوه را گوشت نمکینش مشن لنگه در اصل یعنی آهن گران است که بر کشتی بندند  
 و معنی نمکین و وفار مجاز است و اینجا همین مراد است و شاید که بمعنی حقیقی مراد بود و در  
 لنگه حلم اضافت بیانی و در ممدوح استعاره یا کنایه و در لنگه استعاره تخلیه و در صریح ثانی  
 در بضم بیخه گوشت بکاف تازی و حاصل بالمصدر از شصت مضامین بسوی  
 نمکین و در بضم گوشت است بکاف فارسی و لفظ بل بمعنی بسیار و است حرف ربطی  
 نسخه اول اینکشته که در نمکین است در کوه کجا نیست و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را باید  
 گفت که نمکین ممدوح کافی است نمکین خود شاید هم بر شد از حرف شصت و نهم جدا نشان

ای در شناسی او که آن مختص بار چندی اوست و بلندیا عبارت از میانها و اعراض است  
 در شناسی میانها و اعراض هم در شناسی ارجند است او قاصر است مگر خرد و در بجا است  
 اقبال است و خاک را است نسبتش عالی است شش در میان جمله اول یعنی خرد و در  
 بجا است و جمله ثانی یعنی اقبال است بهتر از آن است که کاف تعلیل مقدر باشد ای  
 فخری که آسمان بر بلندای خود دارد و بجا است از هر آنکه صاحب اقبالیست و مصرع ثانی  
 بیان وجه صاحب اقبال بودن آسمان است و ضمیری که عائد باشد به سبزه مروج از  
 تیره خاک راه است و سبزه باشد به قریب که این باشد و او عطف از تا قبل قوله نسبتش  
 عالی است بخلاف استغای آسمان خاک راه مروج است و این نسبت آسمان عالی  
 است پس چرا فخر کند هم نه چنین شاه کشورش خوانند و در همه چیز سروریش دانند  
 شش در مصرع ثانی لفظ هم چیز افاده خوب نمیدهد لیکن باید گفت مراد آن است  
 که در همه فنون و کمالات او را بر سر قرار میدهند هم نه بجا پیش عدیل و فی بهتر و صد فلاطون  
 هزار اسکندر شش فلاطون و اسکندر بر سر دو علم اند و این سرور را یک یک پیشه دانه  
 بود جماعتی که یکی مسما به فلاطون و او و هم بسما به اسکندر است و هر دو جدا از افراد  
 آن سرور و جماعت فلاطون و اسکندر نام دارند و تاویل نمودند اهدی و در از یک حجت  
 و بهتر از فرد از جماعت دیگر صد فلاطون و هزار اسکندر گفته یا از فلاطون شخصی که  
 متبصفت بوصف حکمت و دانیش و از اسکندر شخصی که متبصفت بوصف اقبال باشد  
 مراد بود چنانکه فرعون یعنی بیطل و موسی یعنی سخن و لند گویند هر فردی را موسی  
 است هر بیطل را موسی است هم چنان که گویند که ام هیچ نداند و که هر فردی را آن یگاد  
 خوانند شش درین شعر اقبالیست است از آیه و آن یگاد و الله بن کفر و الله بن کفر

با بصهار هم الخ که برای دفع چشم زخم خوانده برود مندر صفت چهارم هم عدالت که  
 بصفت نصف بعالم علمش ساخته من نصف نفختین انصاف و داد علم نامی که مرد بدان  
 معروف بود و لهذا علم کردن و علم شدن بخیری بمعنی مشهور کردن و شدن استعمال یافته  
 سعدی گوید طیت هر که علم شد بسجاؤ کریم و بند نشاید که نهد بر درم و فاعل ساخته  
 و همچنین پرداخته در فقره ثانی ضمیری هست که راجع هست بسوی عدالت هم و گوش  
 ستم پدگان را بصدا می کوس عدالتش نواخته شش کوس عدالت کوسی که بر در  
 دیوان عدالت زنند تا مستغنیان آن در محکمه در آیند هم به پیمان انصافش در دهم صاف  
 شاهی با انصافش بدان مرتبه میرا از غش است که اگر در پیمان آن انصاف در دهم فرض  
 کنند آن نیز صاف خواهد بود و دعوی عادلیت از هر که غیر او است گزاف شش  
 گزاف بکسر کاف فارسی بر وزن خلافت بمعنی پیروده و بجا ب و بیجا نیز آمده و بضم  
 اول نیز هست اگر چه پیش ازین نوشیردان ممتاز باین لقب والا رتبت بود و اوسراب  
 و این محیط او مجاز این حقیقت بود شش نوشیر نام بادشاه معروف و بعضی گویند این  
 اسم مخفف نوشین روان است بمعنی جان شیرین لقب نامی که دلالت بر مدح یا  
 دم کند و بفارسی آنرا بار نامه گویند و این لقب اشاره ایست بطرف عادل که در فقره  
 اول از لفظ عادلیت مفهوم میشود که ملاحظا هر حقیقت کلمه که در موضوع له استعمال کرده شود  
 و مجاز کلمه که در غیر موضوع له استعمال نمایند پس علاقه عادلیت در مدح اتم و کامل  
 باشد و در نوشیردان آن قدر که در استعمال مجاز در کار است هم نسبی که از حبیب عدل  
 او نوزیده در باغ دیوستان گلی بر دیش نهندیده شش حبیب جامی زیدین یا و حبیب  
 عدل یا باضافت بیانی باشد یا جائیکه در آن عدل کنند و درین صورت در عدل استعاره



با لکنایه باشد و مصب تجل و همین بهتر است برویش خندیده ای بد و ملتفت نشده چه برود  
 کسی خندیدن عبارت از تبسمی است که بدیدن روی کسی از غایت خوشی رود بد مصنف  
 در جاس دیگر گوید نشر التفاتش بر روی هر که خندید دیگر گریه بر رخس بساط اشک  
 نجید اما خنده که بطریق طنز و طعنه بود بر کسی خندیدن است بدون لفظ و یا فقط خندیدن  
 بدون کسی نیز عرفی گوید بیت مخند اگر بفسون زمانه دل بستم نه بهنرم و سلیمان  
 که تکیه زد بر باد و اغلب که از قبیل مانحن فیه است در بن شعر ناصر علی که تکیه  
 که بر روی صبا خندیده بود صبح چون ششم چکیدن داشت درستان ماه و بعضی  
 داشتن گریبان بر صبا مجازچه التفات گریبان بنوا همین داشتن آنست برویش  
 و حاصل این فقره آنست که اگر تبسم از مصب عدل او نوزد گل با و ملتفت نشود که مبادا  
 از دبر من ظلمی رود چه تبسمی که از آنجا آید تا شمر عدل او البته از غایت آسبب رسانی و شایسته  
 گزند پاک شده باشد و خندیدن نسبت به گل و انگاه بر روی تبسم بسیار بر لطیف معنی افزوده چنان  
 بر مذاق فهم پوشیده نیست و صبحی که از مشرق انصافش ندیده پرتو صافش  
 بافاق نرسیده شمس مشرق انصاف چون مصب عدل برود احتمال دارد اما بهتر احتمال  
 احراز است چنانکه در آن کما بو ظاهرو شرطیکه درین فقره است از بهر آنست که در مقام  
 انصاف کذب و بهتان را مدخل نباشد هم اگر متاب نخ کنانی بگسلد ماه سیلی نور کلفت است  
 شمس متاب پرتو ماه و اگر جرم ماه مراد بود ذکر ماه بعد از آن از قبیل دفعه مظفر  
 در موضع مضمر باشد نخ یک تار رشته از ابریشم بود یا در سیمان و الحاق یا نس تخمائی  
 در آخر کتان میتواند بود که بجهت تنگتر کتان بود میتواند که جزای تنگتر نخ باشد یا سر  
 تنگتر مضام منظور بود یا تخمائی در آخر مضام ابیه لاف کنند چه بسبب کسر مضام

الحاق آن در مضامین ممکن نیست چنانکه درین مصرع که روز خشری و فردائی و جزائی  
 هست چه تنکیر ز در مقصود است نه تنکیر خشر و امثال آن طبایحه در اصل توابع  
 هست چه توان یعنی قوت و قدرت است و وادرا گاهی بیسم و گاهی بیای و تارسی  
 بدل کنند و بطا نوشتن رسم الخط متأخرین است از عالم طپیدن و از حرف تسخیر معلوم  
 میشود که طبایحه آنست که بر روی کسی بقوت سهل زنند و بعد از آن عام شده یعنی آنچه  
 صدمه قوی داشته باشد نیز استعمال یافته سیاهی روی ماه و طبایحه خور کلفت و حیوان  
 و در یکی آنکه فاعل طبایحه زدن کلفت باشد پس در کلفت استعاره با لکنایه بود و طبایحه  
 تحقیر باضافه طبایحه بسوی کلفت بیانی باشد ای کلفت نیست بلکه طبایحه هست  
 و این مجاز است از عالم ذکر سبب و اراده سبب چه کلفت خود طبایحه نمی تواند شد بلکه  
 اثر طبایحه که آن نیل باشد کما لا یخفی و کلمه خور نسبت بهاء ایهام تناسب دارد و اگر  
 حرف ستم نفس زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلفش اضافه در حرف  
 ستم بیانی است زدن در نفس زدن و معنی تاراج و غارت است چون قافله زدن  
 و نقد زدن و غارت کردن نفس حرف را همان برودن نفس است حرف را که عبارت  
 از تلفظ حرف است زبان ناطقه ای قوت ناطقه در قوت ناطقه استعاره با لکنایه است  
 تلفظ هلاک و نیست شدن هم تند سبیل ستم گبایی از جای نگیرد که حمله اندیشه غلبه  
 بر راسخ از جای مغز نشکند ستم بایی نحمائی در آخر سبیل و گبایی هر دو بر است  
 تنکیر است و تند و ستم هر دو صفت مقدم بر موصوف خود و تلفظ و تشنگ هر دو  
 فعل منفی که افاده اثبات میکنند چه گاهی ایراد نفسی و مقیده اثبات میگردد پس منفی  
 آنچه نیست باشد که اگر ابر گبایی را بکنند حمله اندیشه غلبه او مغز او را شکست مقصود

آنست که اگر از سیل تند چنین حرکت بوقع آید ابرو را همان دم اندیشه غضب او در  
 دماغ بگذرد و حمله آن اندیشه مغرور او را از هزار جا بشکند اما باید دانست که ذکر شکنستن مغز  
 از عالم ذکر لازم دارد و لازم است پس مراد همان گذشتن اندیشه غضب است  
 در مغز مبیازار مکرش گوش آزادان در حلقه بیج شش حلقه بیج حلقه غلامی بودن  
 گوش در حلقه مجاز است و الا حلقه در گوش می باشد نه گوش در حلقه و این از  
 عالم کام در شکر انداختن است درین شعر حنین سر دانا بوسه آن حسن گلو سوز  
 چه باشد نام لب او کام مراد در شکر انداختن + اما فرق است درین هر دو چه در اول  
 همان حلقه در گوش شدن مراد است و پس گو بجا ز گوش را در حلقه گفته و از ثانی مبالغه  
 در افراط شکر است ای چند آن شکر جمع شده که کام را از پیش و پس گرفته و از پیش  
 و پس گرفتن کام البته مجاز است چه در حقیقت کام را این صلاحیت نیست که اندرون  
 شکر و مثال در آید و محصل فقره آنست که مکرث او آزادان را بنده خود ساخته هم  
 و بحساب معدنیش کشت بجا صلای در اجاره برین شش ربع بفتح برای مایل و شکون  
 بای میجانی دخل که از کشت حاصل شود و محصل فقره ظاهر است هم در کشور عمل کرد بای  
 نه میمان همه بخشی بخش اضافت کشور عمل بیانی است و عمل عبارت از حکومت و  
 لهذا علمخانه یعنی جایی شستن غافل و حاکم است که در عرف هند کجبری گویند و غافل  
 در علمخانه و علمطر از گویند نظامی گویند بیست علمخانه که دل فرمان نیست و زبان خود علمخانه  
 فرمان نیست و عرفی گویند علمطر از فلک در صلاح کون و فساد اگر نیست  
 بخلاف مصالح توید از برای در حکومت چنین و چنان شده با کشور عمل یعنی کشور نیست  
 است که تحت حکومت پادشاه باشد و بای میجانی در بخشی بر زنی نیست که بخشی

مقام معنی یدانت بخشیده و این اغلب در مصادر فارسی لاحق شود چون زردنی و کشتنی  
 و کردنی و امثال آن هم و بالرزّه فروشان بازار عریانی معامله می همه فرورونی شس  
 فروشدن بیع کردن و مدح کردن و ظاهر کردن و این هر دو مجاز است چه رسم صوفیان  
 و فروختن را آن است که وصف چیزی که آنرا فروشدند بسیار بزبان آرند تا خریدار بشنید  
 او صفاتش بر غیبت خرد و اشیای قابل فروخت را ظاهر کردن نیز ضرور است  
 بدین سبب درین هر دو معنی استعمال یافته نظامی گوید بیت گهر خرد چار آمد و گوهر  
 چار و فروشدند را با فضولی چه کار و اسی مدح را دیگر گوید سه بهر کجا که روم  
 و صف و دستان گویم و برای یار فروشی دکان نمی باید و اسے بر اسے مدحی  
 یاران و در رزّه فروش از قبیل ثانی است اسی اظهار رزّه کنندگان و چون رزّه فروشی  
 در بازار گفته با قبحار معنی حقیقی آن ابهام مناسب بهم رسیده و عجب از ناقص طینت آن زمانه  
 که بجز دانیکه شنیده اند که اهل زبان در حق میرزا بیدل سخنها دو اند مقامات تامل را نشناخته  
 جا و نیچا در حرف شان ناخن بند نمی کنند و چون فروشدن باین معنی در کلام ایشان  
 بسیار استعمال یافته از ایشان قطعاً در معرض قبول نمی ایستند و نمی دانند که این کالای  
 دست زده از زبان فروشان کشور فارس گشته و می مدت ماندن آفتاب در چه رے  
 که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از سال شمسه فرو درین نام ماه اول سال  
 شمسه که در آن وقت آفتاب در برج حمل باشد و این شروع بهار است و فرو درین  
 بخت رومی صله و فرو درین بخت دال محله خففت آن چون و سب را از زمستان  
 گیرند فرو درین را از تابستان شمار کنند پس معامله و بی افراط و تار و معامله فرو درین  
 تخفیف آن بل خلع آن از بدن است و درین فقره بیان کثرت اعطای دثار است

دانیم است که در افراط و تفریط هر چند زیاده باشد چنان گرمی بمرسد که دفعه دهم  
 از بدن جدا کنند درین صورت حاصل فقره آن باشد که از کثرت اعطای دثار کسانیکه  
 در راه دمی بسبب غریانی لرزه ظاهر میکردند معامله ماه دمی همه معامله ماه فروردین شده  
 ای از افراط و تفریط گرمی در بدن ایشان ظاهر شده که حاجت باغ کردن دثار افتاده  
 هم غلغل کوسس عدل بر بامش می عشرت مدام در جامش شش غلغل  
 بدون با و غلغله بهادر اصل شوریدن بلبلان در حالت مستی و صد آواز بسیار از یک  
 جا که معلوم نشود که چه میگویند و بجز از معنی صدای بلند استعمال کرده غلغل کوس  
 نیز گویند می عشرت شد ابیکه برای عیش و عشرت نوشند مدام همیشه و در معنی  
 شراب ایهام هم دین قوی نیچه زردی باز دس عدل و عدل ز انصاف اتر از د  
 عدل شش باز و در قاصد سی ترجمه عصب است که از دوشش تا مرقق باشد و معنی  
 قوت و استعداد و تیر متعل چنانکه گویند فلان باز دس این کار ندارد شفاف گوید  
 سانی دل باین تفرار مرز لاف عاشق و باز دمی یک نگاه ندارد شکیب تو و  
 پس باز دمی عدل معنی قوت عدل باشد عدل داد و داد دهنده و معنی اول خواه عدل  
 اول باشد خواه ثانی و کند لک معنی ثانی اگر عدل معنی اول است پس بنده است  
 و نزار و عدل معنی نزار دمی عادل خبر آن خواهد بود و اگر معنی ثانی است خبر است  
 بتقدم بر بنده و نزار دس عدل باضافت بیانی بنده است و حرف زای معنی مخفف  
 از معنی بسبب ای بسبب انصاف او هم با در پانی کنند در گلزار و گر خورده صد  
 برگ گل از خار شش پله گردن گوشه باشند یا بریدن برای منع در بدن و  
 راه زینتن سعدی گوید میست اگر طایفه کین زمین طے کنی نخست اسب

باز آمدن پی کنی و پی بریدن پی زدن نیز بدین معنی است و زدن در اینجا بمعنی  
 بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و گردن زدن و ناف زدن بمعنی بریدن  
 اینها فردوسی گوید شعبد چو بر نوسن و حدتش بے زنده و زهر ایدیش سایه را  
 پی زردند و دازین شعر صائب بی شدن نیز بدین معنی مستفاد می شود و فرد کشیده  
 و ابر عثمان چون سخن بعشق رسد که پی ز تیزی ره میشود سپند اینجا و صدمه  
 آسیب رساندن و تلفظ خوردن بمعنی تاش زدن از صدمه از عالم شکست خوردن  
 و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شبنم خوردن ملاطفترا گوید شعر شنیدم  
 که در صحن طوفان شط و باهی چنان تر زبان گشت بط و کشد زمین تلامطم تنم صدمه  
 خوار و نیائی چرا از میان برکنار دم در ز خاری خلدی نه زده سر و کرده راه  
 گر نیز نایم سرش سر زدن ظهور کردن و یا که تختانی در خلدی برای تنگتر است بجهت  
 افتاده تعمیم مراتب خلدن اسی از خار خلدن سینه و اعظم از آنکه قلیل باشد یا کثیر نایم  
 قوتی که اجسام را بدین نمیشود و سر کردن راه بمعنی سپردن راه پوشیده نماد که گرختن  
 نایم ازین خطر است که مبادا در زیاده ادا و نومعاتب شوم چه خار تا زاننده باله اثر خلدن  
 ظاهر نشود هم در بنجلی دو چار گشته خزان و کرده رم چون حرارت از آبان شش دو چار  
 مقابل و در بار دو چار چشم چار شدن نیز همین معنی است چه از هر یک دو چشم است  
 پس دقت مقابله چار شوند در دو چار هم چار شدن چشم دو کس ملحوظ باشد آبان  
 بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسی و آنرا در هندسی الهی  
 گویند و یکی از ماههای زمستان است و برگ ریز درختان در آن میشود و حاصل معنی  
 آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است همچنان خزان از بیم سپاست ممدوح بمجروح

دو چار شدن از درختان دیگر نبرد و شاید که گریختن خزان خود از آبان باشد مثل سلب  
 حرارت از آن یعنی خزان اگر بکدام نخل دو چار میشود از بیم سیاست او از درختان  
 چه که خود از راه آبان می گزید چنانکه حرارت از ماه اند که گریزان است م شیر در مهر بره  
 بسیدن در گرگ در خون خویش خسیدن و شش برهفتجین و بیای موحده گویند  
 که آنرا بعضی محل گویند و این در اصل تخفیف رای مهر است چه تشدید در یک کلمه  
 فارسی نیامده و بصرف فارسیان شد گذشته بیت کسان شده نوشته و برده  
 بر روی نانی نه بیند تره و خسیدن و یکچند بار در نوادر المصادر معنی ترک کردن نوشته اما  
 میباید اینم ترک کردن خیسانیدن است و خسیدن تر شدن است و لهذا ادویه ترک کرده را  
 خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا انیدن فعل لازم لاقی کنند بیک مفعول  
 متعدی شود و هرگاه متعدی بیک مفعول لاقی شود متعدی بدو مفعول شود و اگر متعدی  
 بدو مفعول لاقی کنند متعدی بر مفعول شود پس چون خیسانیدن ترک کردن است  
 خیسیدن تر شدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق و شر اول در قوله دو چار حد از شعبگی  
 آورده و تم تفصیل نوشته ام که هرگاه دو حرف آریا و بر یا بای موحده در یکجا جمع شود  
 و از که است اجتماع دو حرف حذف کنند و اشله آن نیز تفصیل گذشت بیگوئیم که این شعر  
 که ما نحن فیه است نیز از بیعالم است یعنی یک حرف ظرف از قوله در خون خویش خسیدنا  
 محذوف شده چه خسیدن در خون است و گرگ در خسیدن است پس دو ظرف را  
 دو حرف ظرف باید قنابل هم عقل را سیرگاه و آتش و عدل را عیدگاه و آتش  
 شش در جمیع نسخ در مصرعه اول لفظ دیوان بدال است و در مصرعه ثانی ایوان با  
 اما بنا بر آنکه محل عدل و داد کجری است دیوان بدال در مصرعه ثانی و ایوان با لفت

در مصرعه اول باید اگر چه لفظ دیوان بالفت بردیوان بدال بهم اطلاق می تواند یافت و  
 گو مناسب عقل دیوان بدال بهم می تواند شد اما بر مذاق فهم سران که گفته ام پوشیده است  
 هم روش عدل و طرز داد نیست به همه شاگرد و استاد نیستش مشاهد این در مصرع  
 اول روشن عدل و طرز داد ممدوح است که معهود ذمینی است و در مصرع ثانی خود ممدوح  
 استاد بود و مشیع استاد است و این لفظ فارسی است بدال جمله ذندال بمعنی معرب  
 آن لند با سازند جمع کنند هم بار ناموس خلق برگردن به ده چه زیباست کار حق کردن  
 ش حق اگر بمعنی خدای عزوجل باشد کار حق کاری باشد که برای خدا کنند و اگر مقابل  
 باطل باشد صفت و موهوت خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه به صفت  
 همان بار ناموس خلق برگردن گرفتن است که در مصرع اول مذکور شد صفت پنجم  
 هم شجاعت که بحدیث نیروی بازویش حکایت سر نیچه شیر زیان در کام و زبان شکست  
 ش نیرو بر وزن نیکو بمعنی قوت و طاقت پس لفتح اول غلط باشد و صحیح بیای مجبول سر  
 نیچه دست و مردم پر قوت و زبردست و بمعنی اول باضافت بنی بنان انگشت خواهد بود  
 و بکثرت استعمال بفک کسره بمعنی نیچه مستعمل شده از عالم سر رشته که اول جزو اول رشته بود  
 و بعد از آن بفک کسره بمعنی رشته استعمال یافته و شاخسار که مرکب از شاخ و سار رشته است و بمعنی  
 شاخ مستعمل است و این سارا از کلماتی نیست که افاده کثرت و زبونی دهد و معنی دوم مجاز باشد از  
 عالم سر گردان و دست که بمعنی صاحب سر و گردن و دست مستعمل است جلای طباطبائی در شرحش فتح  
 کانگه گوید شعر دست از دستان عرب ز برستان عجم برزند و شله باقی ظاهر است پس از قبیل ذکر  
 جزو و داده کل باشد زیان کبیر اول در بنده و خشنماک انهم از آنکه انسان باشد یا دیگر چه آن که  
 و صفت خشنماکی باشد و کام و زبان عبارت از کام و زبان صفت شستن حکایت در کام و زبان



بر نیاید آنست از کام و زبان و چون از بازوی قوئی سر نیچ دیگر شکستی می باید حدیث  
 نیردی باز و را فاعل شکستن حکایت قرار دادن بسیار مناسب افتاده و این معنی بر مذاق فهم  
 پوشیده نیست هم و برآمده صفت زرمش گوش از استماع داستان مفتخوان رستم بهر  
 نشسته اش مانده خوان آراسته کما صفت بکسر بیان کردن حال و نشان و علالت  
 چیز صفت جمع و در بعضی صفت تشدید یا بمعنی قطار و آراسته نوشته داین مناسب  
 نیست چه مقصود آنست که از بیان حال زرم و چنین و چنان شده و گوش  
 عبارت از گوش مخاطب است مفتخوان دو عقبه بود یکی وقتی که یکا دس درازند  
 به بند افتاده بود در رستم از برای خلاص او میرفت و در آستانه آن چند جادوان  
 از جادوان را کشت و بهفت و دزبازندران رسیده یکا دس را نجات داد  
 و آنرا بهفت خوان عجم نیز گویند و وجه بهفت خوان گفتن آنست که در هر منزل بشکست  
 فتح نمائی و ضیافت میکرد و دوم عقبه راه روئینه در بود چون از جاسپ پادشاه توران  
 خواهران اسفندیار را در قلعه روئینه در گرفتار کرده بود اسفندیار دران ایام در بند پدر  
 بود همین که نجات یافت از راه عقبه مفتخوان رفته و بلاهای که در پیش آمد رفع کرده خود را  
 بهر وسیله دران قلعه انداخت و از جاسپ را با جمعی از مردم ادبکشت و خواهران خود  
 را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقبه یک است و آن بهفت منزل است در میان  
 توران و ایران و دران راه بغیر از رستم و اسفندیار کسی نرفته کما فی بیان سیر عبارت  
 از سیر از اینست و بمعنی پیری شکم و معنی فقره ظاهر است هم بازوی تو  
 بر تازک گردون شگافت اندازش بای موحده برای  
 که لفظ تو آنا میخواند که در ذات گردون امتناع شگافت اعتبار

ظاهر شود بر چند این معنی در عرف حکما خود هست و نزد ایشان خرق و الیتام در فلک  
 محال است اما معتبر عرف شعرا است و اگر گویند در آسمان با اعتبار بلند می آید ترس  
 شگاف نیست گوئیم پس خوبی توانائی ظاهر نشود و شست صاف نوک پیکانش  
 در پشت کوه قافانان سازش شست بوزن و سب انگشت زبیکه که آنرا در  
 عربی ابهام گویند و شست صاف شستنی که تیر از ان صاف برآید در است بهر  
 نشان خوردن سوزاخی که در وسط شکم باشد و اینجا بمعنی مطلق سوزاخی مجازا  
 چه ساقخن ناف بمعنی حقیقی در پشت راست نمی آید هم نبیش اگر در خواب بر عده و  
 شبخون برود در بیداری ممکن نیست که سر از ان در طه بیرون بردش نیب بکسر اول  
 بر وزن قریب بمعنی ترس و بیم و نیو بود و بندل آن و علامه احراری گوید که این اماله  
 نهایی است بمعنی غارت کردن درین صورت اصل آن عربی باشد پس ابدال موحده  
 بود و تصرف ایشان خواهد بود و ازین شعر حکیم آذری بمعنی گریز معلوم می شود شعر  
 چو سائبان شه نیمه در سر بر زده ز خنکاه افق خور شاه شام نیو ای گریز خورد  
 و شاید که نیو خوردن از عالم غم خوردن و آفتاب خوردن و عده خوردن بمعنی متاثر  
 شدن ازینها باشد چنانکه پیش ازین در قوله گریز و عده برگ گل از خار تفصیل گذشت  
 لیکن استعمال آن بصله ز که مخفف از است در شعرند که در همان معنی گریز میخورد چه  
 از فلان جا گریز خورد سخنی است مفید و از جای بیم خورد مفید نیست آری در محرف  
 ظرف باید پس بر تقدیر عربی بودنش معنی بیم و گریز هر دو مجاز بود و اگر فارسی است  
 همین معنی گریز مجاز است و بیم حقیقت شبخون ناخست باشد که در وقت شب بیم  
 بر دشمن آرد و از استعمال این لفظ معلوم میشود که در اصل خون شب است و همین

نیاز است اما از شیخون با فائدت لفظ شب مضاف معلوم میگردد پس در اصل بمعنی  
 شبی باشد که در آن خون کشند و بجای بمعنی مذکور استعمال یافته عری گوید بیت صفحه  
 پنجم از آن نسخه خلد است که دوشش شب خون سپاه غم الا ان رفتسم در طه  
 بفتح زینیه که در و راه نباشد و محل بلاک و آن در طه اشارت بسوی نیب است و  
 حاصل فقره آنکه دشمن اگر در خواب از نیب او متاثر شود بعد بیداری هم از آن نیب آید  
 نباید با آنکه اثر خواب در بیداری نمی ماند هم انداز کند شیر بندش از کند طره سلسله مویان  
 تاب برده شش انداز بمعنی قصد و آهنگ و معنی طره و طور اعم از آنکه معشوقانه باشد  
 یا غیر آن مجاز است چنانکه گویند از انداز او معلوم میشود که غافل است و در اینجا همین مراد  
 است تاب بمعنی طاقت و تاب بردن بمعنی بیتاب کردن یعنی کند او که شیر بند است  
 انداز می داد آنی دارد که کند طره معشوقان را بیتاب کرده و این معنی از روی رشک  
 باشد یا تاب بردن بمعنی بچ و تاب حاصل کردن بود پس حاصل فقره چنان باشد که انداز  
 کند از این بچایی که دارد از کند خوابان حاصل کرده است پس اعدایا چاه اسیر  
 خواهد گردانان نسبت بیتاب بردن بسوی انداز رشک است بطرف کند می بایست پس  
 معنی اول اقوی باشد هم و دشمنه تشنه بخون خصمائش باین غمزه در یک کار خانه آب  
 خورده شش دشمنه بفتح بر وزن تشنه خجری که بیشتر مردم لا دارند و از قید تو زین معلوم  
 شد که لفظ تشنه هم بفتح است و از اینجا است که شیخ شیراز لفظ تشنه را بطور قایقه  
 معمول مقابل حیائش بسته شعر بکه در میانان سگ تشنه یافت و بردن از رن  
 از حیائش نیافت و تشنه بخون خصمان تمام صفت تشنه است دشمن همیر مضاعف  
 تشنه مضاف است خصمان چنانکه بعضی نافیان گمان بر نه غمزه بحشم و

ابرو اشاره کردن کاخانه و کارگاه مترادف خوردن در اینجا بمعنی آشامیدن نیست  
 بلکه بمعنی قبض و تصرف کردن است چون جهان خوردن و ملک خوردن و کرمان خوردن  
 و کرمان نام شهر است و بهشت خوردن سعدی بیت طبع کرده بودم که کرمان  
 خورم که ناگاه بخوردند کرمان سهرم بهشت زن آسانی آنکه خوری که بردوزخ  
 بهستی بگذری و یا بمعنی مطلق گرفتن باشد چون بدسه خوردن صائب گوید سده  
 از کین لب یار نخورد است کسی که به گنجینه اسرار نبرد است کسی پس آب خوردن  
 بمعنی آب گرفتن باشد و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن بمعنی آشامیدن  
 است اجتماع این معنی لطیف دیگر داده و خوردن پابن معنی نظر بلفظ آب ابهام پیدا کرد  
 و آب خوردن باعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ نشسته از مناسبات واقع شده هم زخمهای کار  
 به پلارگ عاشق تارک بود بخت سپرده شش کاری در بهار عجم تاثیر کننده و چیزی که  
 بعد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری آنها بیگو نیم کاری منسوب بکار و کار  
 تیر خلبان و کار زخم شگاف عضو و این مجاز است و کار مرد جنگ و امثال آنست و از  
 کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و لهذا سعی که مشکو رشود آنرا کارگر و شخصه که بکارهای عظیم  
 در آید آنرا مرد کارگویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که شگافش  
 عمیق واقع شود و مرد کاری مردی که کارهای نمایان از دستش بر آید و در مرد کاری  
 لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد چه کار باین معنی هم است چون کارزار پلارگ لقب  
 اول و درین لغت بجای رای محمله لام نیز آمده بهر کیف بمعنی شمشیر است کما سنه ما نحن  
 فیبه شیخ نظامی سنه چه بر دریا نند برن پلارک به بایسی گاو گوید کیفیت حالک و دار  
 لفظ حالک معلوم میشود که لام پلارک بلکه را سه محمله پلارک مفهوم است و کات

آن تازی اما بر وزن تبارک که در برهان نوشته و نیز سیح تبارک فیما نحن فیہ بفتح معلوم  
 میشود لیکن قافیه تازی و فارسی میتواند شد چه در هر دو اتحاد ذاتی هست و تفرقه  
 صفائی چنانکه در شیک و سگ و لب و تپ و مزج و خشج فیاضی شعری معشوقه تازمین  
 طلب کن و عناب لبش بکار تپ کن و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده شیخ نظامی گوید  
 به پلارگ چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره تبار یک میخ و تارک  
 که سر و فرق سرو میان سر آدمی و هر چیز که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود و  
 امثال آن و معنی فرق سر و خود هر دو درین مقام چنان است ای شمشیر که عاشق  
 سر است یا عاشق خود است ای همیشه بر سر یا خود که بر سر دشمنان است افتاده از  
 دو نیم میکند و زخمهای کابری بود بعت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن  
 تیغ و چون آنچنان زخم برود دست ممدوح از تیغ حاصل میشوند نه برود دست دیگر  
 گوئی آن زخمها در آن تیغ امانت گذاشته اند که جز بدست او حاصل نشدند چه امانت را هم  
 با امانت گذار باید سپردم در تقسیم غنائم غنمان را نه و درجات غنبت شمرده شش  
 غنائم جمع غنبت بمنجه مالی که از کفار برود بدست آرند و حاصل فقره اینکه در دقت تقسیم  
 غنائمی که از کفار بدست آمده نه و درجات غنمان را نیز مال غنبت تصور کرده بر جواهر  
 عسکر خود تقسیم نموده و هر سوخته است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند آورد  
 در دغار کاسه شیر یا انگشت چشم شیر بدشش و غنائم جنگ و بر آوردن چشم از کاسه  
 شیر یا انگشت دلالت بر کمال تهو و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضامین  
 از کاسه شیر مخدوف کرده و آن یا ضمیر می باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اضممار  
 قبل الذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم برود و بخیرش بریم

اجل از دست افکند مرهم شش زخم ریختن زدن زخم است و این مجاز است از دست  
 افکند اسی از دست چارگره بنگیند و ملت مرهم نهادن ندید پس مضافات الیه دست  
 محذوف است و قید بر مرهم ریختن زخم اتفاقی است نه اخترازی پس مرتفع شد اعتراض  
 نااهمان که اگر بزخم پیانی چنین و چنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی دینی ظاهر میشود که  
 تنها بیک زخم یا نیم زخم صورت انیمینی بندوم ظفر از تیغ اوست قصه طراز نیست بردن زبان  
 کفر درازش قصه طراز یعنی افسانه گوید مرد از آن کثرت ذکر تیغ است و عادت ساز آن  
 است که هرگاه چیزی بنایت مطبوع افتد ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا قصه طراز شدن ظفر  
 عبارت از اختیار پیشه قصه گوئی است اسی تیغ بدان مرتبه مظفر و منظور آمده که ظفر از  
 غایت شوق هر دم بر زبان خود می آرد یا پیشه قصه طرازی و افسانه گوئی حال آن  
 تیغ اختیار کرده و عدم زبان درازی بردن از نتایج ظفر و نصرت اوست بر کفار  
 هم چون نره که در آشناسو فار به شبهه سفت است در دل شب تار شش آشنا  
 کردن نره بسو فار عبارت از انداختن تیر از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه تیر انداختن  
 را سو فار بنده آشنا کردن لازم است شبهه در کتب لغت بختین نوشته اند و آن سنگی  
 است که در غایت سیاهی بود و آنرا شبیرنگ نیز خوانند و پوشیده نماند که این کلمه با خفا  
 یا است که بخنجر فتحه بای موحده ظاهر میشود کما فی ما نحن فیه و نیز حکیم از سنه گوید شعر  
 خیال آن لب گوهر نهایت اسی شبهه گویند پدید کرد مراد از دویدگان نرگس و در شعر  
 حضرت شیخ نظامی باظهار باینر بسته شده ز آینه پیل و رنگ شتر و صدت شبهه  
 رست بر جای دُر و چون شبهه بنایت سیاه باشد و در نصف شب نیز سیاهی بنایت  
 سفتن آن درینوقت دلالت بر قادر اندازی ممدوح دارد و از کلماتش بخت تیر خطا

قبضه از دست اگر گرفته قضا ش خطابا لکسر و بالمذمار است و ماصواب کما فی منتخب  
 و نیز خطا تبری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه بفتح یک کنت دست و بضم دست  
 چیزی و مقداری یک مشت کما فی منتخب و مشهور به معانی بفتح است و قبضه از دست کس  
 گرفتن معلوم نیست که بچه معنی است اما مشهور یعنی شاگرد کسی شدن است و عبد الزرا  
 یعنی نیز بهین معنی نوشته معلوم نیست که در کدام جا دیده یا اعتماد بر همین شهرت نموده  
 و شاید که اصطلاحی مقرر شده باشد و مراد آن که مدوح قبضه کمان را از دست خود حواله  
 قضا کرده و طرز گرفتن قبضه با و آموخته هم تا ظفر نامه با کنند رقم چه قلبهای دست گشته قلم  
 ش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلبهای دست بیانی است و کلمه  
 چه برای نفی هم که بحسب محل فائده کثرت بخشیده ای بسیار قلبهای دست و حاصل فقره  
 اینکه بسیار قلبهای دست دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که ظفر نامه  
 مدوح ترقیم کند چه قلم شدن برای تحریر میباشد پوشیده نماند که بر بدن قلبهای دست  
 ادرست ثابت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهادران لشکر مدوح است که دشمنان  
 غالب آمده اند نه از وجه دیگر با شاعر برای آن وجهی دیگر تراشیده و آن غم محسوس بر  
 ظفر نامه های مدوح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن التعلیل هم  
 آرزوهای خشم گشته بدین پیچکس تیغ کین نراند چنین شش لفظ خصم موقوف الاخر  
 و آرزوهای خصم که مضات و مضات الیه است مفعول اول و گشته مفعول ثانی فعل  
 بدین است و بدین در بنیقام از افعال قلوب است و بمعنی دیدن از چشم نیست یعنی معلوم کن  
 و مصرع ثانی مقوله مصنف است ای چنین تیغ کین کسی نراند باشد که خصم را چه که آرزوی  
 خصم را بکشت شاعر این معنی را کمال بیانته تصور کرده و ندانسته که در آخر الزمان از غلبه کفای

فرنگ نسبت بکار فرمایان اقامی هندوستان این معنی بیان واقع خواهد گشت بیت  
 مگر گوهر مردمی گشت خورده که در مردمان مرد میها بمرد نه خود باسد من شر در انفسا دمن  
 سیات اعمال نام میچکاند بزم و زرم مدام و ساغرش زهره خنجرش بهرامش اطلاق  
 چکانیدن بزهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نوشی قطره  
 شراب و از خنجر در وقت جنگ قطره خون میچکد و اینجا صنعت جمع و تقسیم و تفریق است  
 چه ادخال ساغر و خنجر در حکم چکانیدن جمع و بعد ازان ذکر مسوبات ساغر و خنجر که زهره و  
 بهرام باشد تقسیم است و ذکر بزم و زرم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع  
 باید جست ذکر هر واحد انان هر سه تطویل می خوانند بزم بیشه زرم باغ وستانش  
 مهر خنجر خدای خفتانشش بیشه بای موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان  
 می برند خفتان نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا افزا کند گویند صنعت ششم  
 سخاوت که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و بدان خوبانش  
 در لفظ کشادگی کفش و تنگی ایهام تضاد است چه کشادگی کفش عبارت از بود و تنگی عبارت  
 از مفلسی و درین بر دو امر تضاد متحقق نیست آری در معنی حقیقی این هر دو لفظ تضاد نیست  
 و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در و هم تضاد می اندازد  
 و در بدان و خوبان البته تضاد نیست هم پرده بای که از روی عیبها کشیده بر چشم  
 ید بتیان بسته ش در اکثر نسخ عیب مقابل هنر واقع است درین صورت معنی فیه  
 چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه مدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا بگمان بهر  
 بکار میبردند مدوح ما پرده از روی آنها برداشته و بحیثیت عیب در نظر مردم جلوه گر  
 نموده و آن پرده را بر چشم بدینان بسته ای ایشان از بدین باری باز آمده اند چه بدین



ایشان وقتی می بود که او در پی رواج عیب می شد و ذکر برداشتن برده از جاسی و گذاشتن آن بر جای کمال لطف دارد اما بر صاحب طبعان پوشید نیست که در نفع سخاوت ذکر ناردانی عیب را چه بدخل خواهد بود مگر آنکه گوئیم از خصائص معنیست که در آشنای ذکر صفتی فقره یا شعر می مشتعل بر صفت دیگریم ایراد میکند که امری در بعضی نسخ لفظ عیش معنی خوش زندگانی کردن یافته شده آری مفاد این فقره برین تقدیر یا مفاد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس نوکر اینکه آن برده را بر چشم بد بینان بسته بطریق صنعت استنباع باشد و آن مدح کردن کسی است بدین طریق که از آن مدح می دیگر حاصل باید چنانکه اندر گوید بیت اسی زیردان تا ابد ملک سلیمان یافته و بر چه چشمه جز نظیر از فضل نبردان یافته و در مصرع ثانی کامیابی مدوح را ستوده و در ضمن آن بے نظیر و تمثیل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم می تواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح حشمت و لفظ تا ابد بر دوام او دلالت دارد و در فطرها که از در گنجینه ما برداشته بردها سخن چنان گذاشت شش فصل بر دیان کسی گذاشتن عبارت از خاموشی کردن دوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر مبالغه بیشتر است هم طبع او را در مستحکمان یاس هنگام سوال شش یاس بیای تخمائی یعنی ناامیدی پس موقوف آخراست و هنگام سوال ظرف است برای بودن طبع چنین و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش مدوح در وقت سوال طبع از جمله کسانیست که از یاس دارسته اند اما چون حاصل آن بجز سلب یاس نیست لطف بر محصل فقره متفرع نمی شود آری اگر یاس را با سبب فارسی بود اضافت آن بسوسه هنگام البته نسبت سابقی خالی از لطف نباشد و چه یاس در هنگام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع درین صورت حاصل فقره

چنین باشد که چون اعطاد اتفاق هیچ وقت بر مزاج ممدوح گران و ناگوار نیست طبع از  
 تلاش موبق سوال و احتیاط دقت دارسته در رگاد بیگاه بر سوال ترکیب شده هم و  
 فلک از ماه و نور نواله نور خوان نوالش ماه و نور نواله نوحه نکر کردن ظاهر از جهت است  
 خواهد بود و نور نظر لفظ خوان ایهامی دارد اما بر سخن فهم پوشیده نیست که ایراد چنین  
 فقرات باین رگاکت مضمون از نشان استاد می بعید است هم کوتاه داستان ملت  
 سودا آنچه در خواب بینند صبح از باغ تعبیر سخایش گل مراد چند شش سودا نام  
 خلطی از اخلاط چهار گانه چون جنون و خیالات و اهیمة ازین خلط خیر و فاسیان لفظ سودا  
 را یعنی جنون و خیال استعمال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات دور و دراز از معالجم  
 داشته باشد شب و صبح ای در شب و در صبح تعبیر بیان خواب کردن و خبر کردن  
 از مراد آن و آنچه سخا از مراد خواب کسی خبر دهد آن نخواهد بود مگر آنکه عطا کند پس تعبیر سخا  
 همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماند که قبل از کل مراد لفظ همچنان یا مطابق آن و  
 امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت عبارت سابقه مربوط شود ای آنچه در خواب  
 بینند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چنیند و شاید که از قبیل وقع مظهر در موضع  
 مضمون باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت نیز از این عبارت  
 باشد که آنچه در خواب بینند او را از سخایش حاصل کنند هم به سیم بخش گل شگفته از  
 شلخ میرود تا آنچه بر خورده خود شست فشار و شش بهمت یعنی تصد و آهنگ و مجاز  
 بخش مردی و مردی مستعمل شگفته حال است از گل نه شست آن تا علت در عبارت  
 مابعد درست شود اگر چه بر تقدیر قرار دادن صفت احتراز نمی در دست میشود  
 اما در صورت حال بودنش بنا در تراست خورده بخای معجمه مضمون بدون واد بر ندیب

افصح بود و معدوله پیش بعضی معنی نکتہ چون خورده دان و بمعنی عیب چون خورده گیسو  
 و بمعنی ریزه هر چیز و ظاهر از معنی عیب مجاز است چه چیزهای ریزه و خردکم باد و سهل باشد  
 و لهذا آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفروشد خورده فروش نامند و آنرا در عرف هند و ستانیان  
 بساطی گویند و چون ریزه باریک باشد بمعنی نکتہ مستعمل شد و لهذا ریزه کاری و خرد کاری  
 بمعنی کار نازک کردن باشد و در مانحن فیه بمعنی زبر است ظاهر در اصل بمعنی ریزه باشد  
 که از مقراض جدا شود و آنرا قراضه گویند و بمعنی مطلق زبر مجاز در مجاز جاسی درین سما  
 باسم سعد آورده سه بهای بوسه شمر دم و در اجم معدودند و بوسه و سله خورده که بد  
 بود و حل این معانیست بمقام ندارد و شاید از اینجا خورده بمعنی پوشه چند که  
 در عوض ردیبه گیرند استعمال یابد و این در عرف هند و ستانیان بسیار زبان زد  
 است و در کل همه ریزه که در کل باشد و افشاردن و افشاردن مطلق چیزی را سخت  
 بهم کوفته و در کزدن و ظاهر از همین مخفف اول است و شست افشاردن بر ریزه کردن  
 در شست است و این دلالت بر کمال نخل دارد و تشبیه انقباض پنجه بر افشاردن  
 شست تشبیه تامه است هم در تیر باران نافه زبر سپر میزند تا از گرانی عطا شاهین میزن  
 صورت لاهر دارد و شش تیر باران و تیر بارش تیرهای بسیار که از کمان سر و هند  
 و بیجا بمعنی مطلق کثرت استعمال یافته و بمعنی حوادث فلکی استعاره است و بمعنی  
 باران تیر ماه که آنرا در هند می سانون گویند و چون آن از اعظم مشهور بر شغال است  
 شاید ماخذش معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیفیت مثال اول شعر دانش شعر  
 تیر باران سپاه فتنه طوفان می کند از حصار گردش و پیانه سر بیرون کن  
 مثال ثانی این شعر ارادت خان واضح سه دریاب حال او که بخرد که نویسد

از تیر بارش فلک اورادگر حصار و مثال ثالث مانحن فیه و نیز آنچه در مینا بازار گفته نشر  
از تیر باران طعنه شیخ کما تافن طعنه زن پابد امان پیچیده و سر در گریبان کشیده و فعال  
نارسانی و سستی اقدام زربسر بردن و دادن و کشیدن بی تعداد و ناسنجیده برون  
دادن و کشیدن از قبیل دادن چیزی بهر دو مشت یکجا کرده بعیت نیست حاجت که  
بگیرند بر آئینه را و میداد رنگ رخ زربسر آئینه را و غییر اسے تفرشی و سپه سبز  
از کشیده بسره گل ز شبنم کشیده زربسر عطا دادن و بخشیدن و دوش و بخشش  
و فیما مانحن فیه یعنی چیز داده و بخشیده شده و لذا اگرانی بسوے آن مضاف شد و  
شاهین تر از و یعنی زیاده تر از و که در وقت سنجیدن و وزن کردن آنرا بدست گیرند و  
فقط شاهین بهم بدین معنی است پس در صورت اضافت در لفظ شاهین تجرید باشد و  
صورت لا برداشتن شاهین تر از و احتمال دو وجه دارد یکی آنکه شاهین از ریمان و تابود  
چنانکه درین و یار تعارف است و درین البته هرگاه یکسایه تر از و بسبب گزافی اشیائے  
موزون و فرو و از صدمه فرد آمدن آن هر دو ریمان از هم جدا شود دوم آنکه از این  
بود و آن نیز تعارف است خصوصاً در تر از و یا سخره که بر اسے سنجیدن ظلاً و فقره  
و جوهر سازند آنرا در هند گانته گویند و در میان سوزن مانند سے باشد در از که در وقت  
مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شاهین باشد و در وقت میل یکی از میان شاهین  
انحراف کند درین صورت نیز شاهین همان صورت لا ماند و آنچه عید الرزاق بیستی در  
اشیائے تقریر معنی فقره نوشته که از گزافی در چوب تر از و خشم شده صورت لا  
خواهد پند برفت و جمعی از درستی ندارد و عجب آنکه شاهین تر از و اول یعنی تر از و خود نوشته  
حاصل فقره آنکه در هنگام خنک سستی مردم را ز بی تعداد و ناسنجیده دهد چه اگر به تر از و

فاین کرده بد چون بسبب قریب بود از رالبتنه گران خواهد بود پیش از گران می نماید  
 تا آن شود و از آن میلان شاهین تر از و بصورت لا بر آید و لا منافعی عطا نیست اما پوشیده  
 نماید که فقط شیر باران بخیر نماسبت بر با سیر هیچ فایده معتد به نامی بخشد چه در صفت عطا  
 ممدوح آید کثرت فاقه مفیده امری چه که مخمل منفیود است چنانکه بر مثال پوشیده  
 نیست هم آرزو با هم در بر کشیده حصول شش فقط همه برای تاکید آرزو و راست  
 که در فارسی بجای جمع می آید پوشیده نیست که اگر فاعل کشیدن حصول باشد آرزو و  
 مفعول خواهد بود و اگر آرزو فاعل بود مفعول آن فقط حصول در صورت اول معنی  
 فقره چنین باشد که حصول همه آرزو را در کنار خود کشیده و در صورت ثانی چنین که همه  
 آرزو را با حصول را در بر کشیده و مال هر دو واحد است هم بر اسمایه سلم خرید  
 و حصول شش برات کاغذی که بموجب آن زر از خزانه بدست آرند و بجای از معنی  
 نخواه نیز سلم تنها پیشتر دادن ظاهر اسم خرید و تنها می باید یعنی بر اسمایه  
 و حصول سلم خرید و نسبت و در اکثر شش بدون موحده دیده میشود پس سلم خرید و ترکیب  
 اضافی مقلوب باشد اسی چیزیکه آنرا سلم خرید کرده و نسبت خرید کردن بسوس سلم  
 آرزو را به نجا زیا سلم خرید و بحد موحده آنرا عالم سرگشته و از سرگشته و سرگشته  
 بسرت و محصل فقره نسبت که بر آنها که بنویز و حصول نیامده از غایت ابقان و حصول  
 همه در معرض و حصول اند یا بر آنها که بنویز بکتابت نرسیده و حصول آن همه از آن  
 خود کرده پس هرگاه بظلم آید زر و حصول آن چاره نیست و درین نسبت با و ل زیاده  
 بیالجه نیست هم اگر دریا است اینجا نشاند که دست شش بخاک نشانند خود را کردن  
 استعمال این لفظ اکثر در محلی باشد که کسی را بیایست یا بظلم خود را کشد اما مراد در این

درین مقام بجاگشتنی است که از سبب ناداری و کمال مفلسی باشد و چون در باب زین  
 است طرفی از وقوع پیدا کرده کلام است اگر تامة باشد پس احتیاج بخبر نخواهد بود و اگر ناقص  
 بود موجود و اشال آن مخدوف بود و بودن آن تامة در خطبة نورس در شرح قوله اگر  
 زرم است رنگین از خامش و الخ بتفصیل گذشت هم و اگر کان است به آب  
 رسانیده او شش خال کلمه است همانست که در فقرة اول گذشت بآب رساندن  
 کان از عالم آب رساندن خانه و بنا خواهد بود و آن بمعنی خراب کردن خانه و غیر آن  
 صائب گوید شعر چندین بزرگخانه دل میرسد بآب تا از میان گردد بزرگ سوارا  
 اسے کان ز اکثرت جو واد بجا و خراب کرده اما پوشیده نیست که بآب رساندن  
 بطریق خراب کردن نیست بل خراب کردن خانه و بنا از افراط اصالت آب است  
 و این معنی در کان بسبب کثرت بود مدوح صورت نمی تواند بیست و نه از کلام و چه  
 طرفی از وقوع دارد تا بطریق حسن التعلیل افراط و در اسبب آن قرار باید داد  
 و شاید کنه این کان با فراط مراد بود حتی که بحد آب رشتد و این قدر کنند بنا بر تحسین  
 و تلاش در راست فافهم هم چون بقضا و قریب بود نوشت بر کف او برات جود نوشت  
 شش ای قضا و در تمام و کمال در کف مدوح سپردن بعد بر که بنا خواست که بقدر  
 حوصله او باین ملکه فاضله ثمرت اختصاص دهد پس آنرا بر کف او برات کرد تا از آن  
 در خور استعداد خود بر داند و هم بعینه او قلمزم است و جود سیاح گشت پس  
 عالمی نیز از شش ای جود حکم سیاح داند و کف حکم قلمزم یعنی باستانیت  
 آن کف عالمی را از تقابل می بخشد چه باینکه از دنیا است و در آخر مضع ثانی کلمه  
 است و بعد از دنیا کلمه فاد که دعایم است در صورت اول خبر باشد و در صورت

ثانی انشا بر کفایت این جمله ایست علیحدّه و مقوله مصنف ایست هم لاف از پیش از پری  
در باب پوچ گردد در شن جباب انباش پوچ بر خیزیم چون پوچ و اطلاق آن  
بر مطلق خالی مجاز است چنانکه درین دو شعر از نشات نصیرای نهند آنی نظم سر  
دارم ز فرط درد سر پوچ و ولی چون دست از باب سر پوچ و ازین دست نمی دارم  
دست بر که دادم هست همچون جایی از پوچ و پوچ گشتن ظاهر درین مقام بمعنی  
از خودی گردیدن و از خویش رفتن باشند و آن از خوشت این معنی خواهد بود که چون دریا  
از پری خود پیش از لاف نرود و از فرط جو و عظای خود در دریا اثری از گوهر نخواهد گذاشت  
اما این لفظ باین معنی ندارد است و در هیچ جا بنظر نیامده و چون غیر ازین معنی دیگر چنان  
نیست چه پوچ شدن گوهر از لاف و زیاده و جوی میخورد و جوی میخورد بود مگر آنچه مذکور شد  
همین نیست پسند باشد و الله اعلم بالصواب هم دعه او شده و فاسپش و انتظاری  
باشد بلکه گشتن دعه معروفه و این در محل خبر مستعمل چنانکه و عید در محل  
شرو استیعال فارسیان اعلم است از آنکه در محل خبر باشد یا شعر عری گوید شعر  
بر دعه جفا که بگوین کرده و دعه با مانده و می افتد و فکر در در کار و فاضل عذر  
تظار عری اگر بیایه تخمائی مجبول باشند آن یا برای تنکیر خواهد بود و فائده آن فهم مراب  
مظار است یعنی انتظار قلیل باشد یا کثیر و اگر بیایه معروف بود آن یا زائده خواهد بود  
زیادت بای معروفه در آخر مصداق عربی در در و بر مره فارسیان کثیر استعمال است  
ان خف و رسته و خلاصی و سلامتی و نقصان و امثال آن و جمعی منکران شده اند  
اند ابو البرکات بنبر برین شعر عری اعتراف کرده شعر به پیش جلوه حسن  
هم من اند و خست و قبول نشاید نظم کمال نقصان و دهان آرزو در دایه آن

و در ده ساله شیرازی شیر با اختیار یا بی مجبور که چنین گفته که جمع مجبور و معروف در توانی جا نیز  
 است میگوئیم که بای مجبور و دوا مجبور که آنرا با معرّفه جمع کنند اغلب بای دوا بی است  
 که در میان کلمه بودند آخر چون نادر و ذور و آشوب و خوب و بد و پیر شاعری گوید شعر  
 این نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را که کیست در شیر آنکه خواهان نیست روزی  
 خوب را و ضعیف گوید سه فن کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم و در میان  
 که ناخن میگذارد و شیر را و بنا و قافیه این غزل بر بیانی معرّفه است چون ندید و مثال  
 آن در توانی و فغانی که در غزل حافظ با قافیه جانان و اشال آن بسته شیر بیانیست  
 معرّفه است نه این قبیل و هوید و شیرازی خدنگشی از گوی طالع بن آرد  
 که و بیار و شمع را دست جانی بن آرد و نیز بقدر تسلیم درین شعر نصف از قبول چاره  
 نیست است در استعاره اشک جفایی بودم و رسید وقت در شوق نگار میگفتم و میر نور  
 و شرح گاسته این از دیار تخانی در مصداق غلط گفته میگوئیم که اگر غلط است غلط غلام  
 است نه غلط عوام و غلط عجم خود جانرا است که با طایفه علی من متبع کلام بعضی  
 کلمه که و جانان مسند و آنرا کلمه جانان شیر گویند عرّی شیر خستگان را بر کرده صحبت  
 کیم و کلمه جانان مستعدی و ضمیر نشین در مصرع ثانی را هیچ بسوی و عده که آری شاه  
 خرامان آید هم ناه و در زینب بنک شای و در دم غرق کیش باهی رشن در زینب سکه  
 و درین ماه در محل صفت و سخاوت میخواهد که برای روح او باشد مثل در هم از بهر اعطا  
 و بخشیدن بیرون کیم یا بی همان پوست باهی که قلمون بر این باشد و نمعی نیست بمان  
 طری از قروح نیز در بد چرخش باهی را و در من نیز گویند هم شایسته بر عنوان ایست نهند  
 و در جهان را بیک طلب بدیش در مصرع اول در بعضی با کلمی بیای تنگیز و در اکثر



سالکان بالغ و نون جمع اول بهتر است چه در مصرع ثانی بدیند بصیغه جمع خوب نیست  
 اگر چه بوجه تعظیم تأدیل نمایند و این شعر در نخت است مصرع ثانی را با مصرع اول تعطف  
 نیست تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بندم کترین بدل ملک  
 و شهر و ده است به نقد صد گنج صرف یک بده است بهش یک بده ای یک لفظ بده  
 یعنی اگر یک لفظ بده از زبان کسی بر آید نقد صد گنج خواهد نمایم همه سعی آفتاب  
 اکسیری به پیش جودش هنوز تقصیری بهش اکسیری اکسیر گرد کیما اگر تقصیر  
 صاحب تقصیری با آنکه آفتاب که اکسیری است در پید اگر دن ز رویم سراپا سعی شده  
 اما جودش بید اند که هنوز بیج نکرده هم کار افتاده ابرنسان راه دیده آن دست گوهر نشان  
 را پیش کار افتادن و کار بر سر افتادن پیش آمدن شکل اس ابرنسان را در  
 گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر نشان را مشاهده کرده که در گوهر  
 انشائی درنگ و توقف و مضائقه رویند اردو چه هر چه مبار داد در هماندم می افشاند و  
 منتظر گوهر بارے دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابرنسان را از رشک گوهر انشائی  
 او مشکلی سخت پیش آمده اما این معنی با صفت سخاوت هیچ مناسبت ندارد بهر کیف مصرع  
 ثانی علت مصرع اول است صفت هفتم هم صورت زریا و طلعت جهان آرا  
 ش طلعت بالغ یعنی بیدار و دیدن روی و فارسیان یعنی صورت و روی  
 استعمال کنند هم حسنه که از ابراهیم علیه السلام پیوست میراث رسیده بود تا غایت  
 در متن غیب بودیعت مانده بود اکنون بوزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمودش  
 میراث زمره باقی مانده تا غایت هنوز متن یفنین پرده بزرگ و چادر و دیعت امانت  
 تسلیم سپردن پوشیده نماند که حسن یوسف را میراث حضرت ابراهیم قرار داد و سبب

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ایشان و الا حسن به ابراهیم هیچ مناسبت ندارد  
و بودیعت مانع از حسن و غیب باعتبار عطف شدن هیچ حسن است تا حال به کسی است  
میراث چنانچه که از ابراهیم یوسف رسیده هنوز در پرده غیب امانتاً محفوظ بود اکنون  
زمانه آن امانت را باز با ابراهیم تسلیم نموده که آنچه از تست باید که هم پیش تو باشد و مدوح  
را با شتر اک نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن امانت یوسف را با ابراهیم سپردن بمعنی  
ندارد گو میراث از دباش پس توجیه آن چنین باید کرد که چون زمانه میخاید که از حفظ امانت  
سبکدوش شود یوسف که آن حسن و بودیعت اوست بر سر عرصه نیست تا با او باید داد و آچار  
باین مناسبت که این حسن یوسف از ابراهیم رسیده بود هم با ابراهیم حواله کرد چنانچه نسبت  
با دیگر کسی لائق نبود و حق آنست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن حضرت یوسف  
از اولاد حضرت ابراهیم مناسب است لیکن نظر بر جوع آن باز با ابراهیم مناسب  
نمی نماید چه میراث آنست که از مرده باز ماند و رجوع زرباقی مانده باز مرده خرق عادت  
است و اگر گویی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بردن شایع است چه گویند  
شمسیر تو درستم با مر شگافیه یا حاتم هر روز بر دلت بگدائی می آید و اشال اینها گوئیم انهم  
بر تقدیر زنده پنداشتن آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتن و اینجا بقدر  
لفظ میراث جز مرده بودن تجویز نمیتوان کرد فاقسم و نیز چون میراث از مرده پنداشتن  
و آنرا که از ابراهیم قرار داده هم با ابراهیم سپردن بخلاف بدشگونی در حق مدوح است  
اگر لفظ میراث نمی بود این فقره از تازی مضمون جواب ندانست و ظاهر لفظ میراث  
باعتبار اولاد بودن ایشان و رجوع آن باز با ابراهیم باعتبار اشتراک نام گفته و شرط  
مسامحات در بین فن بکار میتوانند رفت گو نظر غریب از آن آبادار دم ابل نظر بنیایان که چشم

بهما شایش بگذارندش اهل نظر کسانیکه در نظرشان در پسند اشیا ی خوب بنایت  
 رسا بود و دهند اسیکه نظرش بنایت رسا بود و الا نظر نیز گویند عالی گوید نشر بر کرد والا  
 نظری خویش گردید و مشهور باین معنی مبصر است ای مبصری و الا نظر به شان  
 ازین معلوم میشود که چشم خویش را بهما شایسته او گذارند و جزا و دیگر برانما شا نکنند  
 و اگر چنین نکنند ایشان را اهل نظر نباید گفت م و در باب محبت بیدلانی که دل  
 بخوایش سپارندش ای اگر تو لایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند م چه  
 بدرخشانی شعل دادی کلیمش درخش بضم اول و ثانی و بعضی بضم اول فتح ثانی  
 نیز تصحیح نموده اند چنانکه در جهانگیری است بضم برق و فرغ هر چیز و درخشانی بالفت  
 و نون مسوب برق بضم صاحب فرغ و درخشانی روشنی پوشید مانند که لفظ درخشا  
 باشد که مضاف بود بسوی شعل و باشد که موقوف الاخر بود در صورت اول  
 ظرف مستقر و بدرخشانی شعل الی تمام خبر لفظ جبهه باشد که مبتد است ای جبهه  
 بدرخشانی است که در شعل دادی کلیم است و در صورت ثانی شعل دادی کلیم خبر  
 بدرخشانی متعلق خبر و در اصل مشبه به است چه حمل مشبه به بر مشبه درست است چون درخش  
 گل است و چشمش مل و دادی کلیم و دادی امین و شعل آن تجلی که حضرت موسی مشاهده  
 شد م عارضی بشگفتگی گلزار ابراهیم شش این فقره نیز مانند فقره اول احتمال هر دو  
 توجیه دارد کما لا یخفی هم با فسانه قاتش خوا بهما همه نهال شش نهال درخت نورد  
 و این لفظ با لفظ شدن بمعنی تمنع گرفتن بنایت و با لفظ کردن بمعنی تمنع کردن  
 را بنایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز ظفر گوید نشر سو و اگر آن شهر سبز و سبانا  
 از کار بهار سازی چشمت متاع خرسه در بار نگاه نه بنده نهال نشوند و چون نهال

برای قد استعاره نیک کنند ذکر نهال در محل ذکر قامت از قبیل ایهام مناسب باشد  
 هم و بجای خرامش نفسها همه پامال شش مقصود ازین فقره اظهار شوخی خرام  
 دوست ای خرام او چند ان شوخ اقتاده که اثر حرکات آن خرام نفس پامال  
 میشوند چه جای دلنمای عشاق در زیر پایش هم در عشرت که مجتنبش دلمای خربان  
 بیغم شش عشرت که جای عشرت و اضافت آن بسوی محبت بیان می نماید هم در  
 بهارستان طلعتش نگه بای پیر مرده خرم شش پیر مردگی نگاه بسبب افسردگی بهر  
 یا بسبب دیدن صورتهای نامطلوع هم پیر در عشرت آن جرعه خوار جام جمشیدیش شش  
 جرعه یک آب آشام جام جمشیدی جامی که فسوب بچشید بود و اینجا استعاره جام مودع  
 است از جام جمشیدی لهذا بسوی ضمیر مضاف نموده و شاید که تخانی در جمشیدی مضمون  
 بود و در جام جمشیدی اضافت بیانی پس حاصل فقره اینکه چون او در عشرت جمشید است  
 فلان فلان از جمشیدی او بجرعه متمتع اند و این توجیه مناسب بسبب دوست یعنی دام  
 خورشید شش هم ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش شش ای چون او خورشید است  
 ماه طلعتان در زیر اویندم دیده خورشید زار از رویش و سبب استبان شام از رویش  
 شش خورشید زار از عالم گلزار جاے که بسیار خورشید در آن بود و خورشید زار شدن  
 دیده از کثرت فروغ ردی دوست هم دست بردل و طلعتش خوبی و پاس در گل  
 زرقاش طوبی شش دست بردل گذاشتن و نهادن در وقت نسلی دادن خویش  
 باشد چنانکه گوید بیت و س که میگویی بنه در عاشقی دستی بدل می چید چند آنکه برد  
 دست تو آنم نهادن پس حاصل مصرع این باشد که خوبی سبب دیدن او تسلی تواند شد  
 و چون دست بردل در غایت بقرانی دل می نهند پس مراد از آن همان بقراری باشد

یعنی خوبی از دیدن صورت خوب او چند ان بمقام می گردد که در حالت اضطراب دست  
بر دل می نهند و این مبالغه است در حسن و خوبی او چه هرگاه خوبی را اینحال باشد دیگران  
چه رسد و همین معنی است دست بدل درین شعر استاد شعر نژاد بال بها خزل خارش  
بر سر و دست بدل تنهای تو نگذاشته راه و در مصرع ثانی طوبی بر وزن خوبه  
چنانکه عیسی را که بالغ مقصوده است بیای ماقبل کسور خوانند و اشال آن از جانه خبیث  
را که در غایت تحیر باشد بیای در گل ماندن تعبیر کرده و یاد گل شدن نظر بد رحمت بودن  
طوبی ظریفی از دفعی هم رسانیده گو آن فی الواقع در گل نباشد هم عارضش نو بهار باغ ارم  
داع پر و انگلی چراغ جرم هوش داع پر و انگلی ای داغدار و نشاندار پر و انگلی است  
چه داع یعنی نشان نیز هست و بمعنی نشاندار مجاز است از عالم زید عدلی چراغ جرم  
پسندانه او نیست لیکن از پروانه شدن چراغ جرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است  
که چهره او بدان فروغ هست که چراغ پروانه دوست و چراغی که در جرم سوز و نیست  
بدیگر چراغ زیاد و بر فردزان نمی باشد و نه باین معنی مشهور است و از عالم چراغ طور هم  
یا گفته شود که بمعنی انوار می است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است هم که آئینه  
را بجای خیره از به مهر با خورشید بر نریختن تجلی خیر جای پیدا شدن تجلی از عالم حسن خیر  
و مروج خیر و بر نریختن آئینه را از به مهر با اعتبار انعکاس و پس آفتاب ماه را قطع نظر  
از بر نریختن یکی بر دیگری از یک عالم پنداشته چه اگر چنین نباشد پس از به مهر بر نریختن  
یا از نیت باشد که یک زحماره را ماه و یکی را مهر قرار داده و یا از نیت که ردی او را هم  
ماه و هم مهر تجویر کرده بهر کیفیت نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو ماه  
یا تفاوت در همان یک چهره به پیشی و کمی چه معنی دارد هم این تصرف نه مهر است نه ماه

هر نگاهی که رفت داشت نگاه داشت در محل دارد هم مستعمل است شیخ میر علی خرنوب  
 گوید شعر دیوانه را بر زیر قدم خار و گل یکبست و سیل از بلند دست بیابان خبر نداشت  
 نگاه داشتن حفاظت کردن و بر جاداشتن چیزی و کسی هم در دل دلبران تصرف ارد  
 عشق یعقوب حسن یوسف از دشمنی بر این شعر آنچه شهرت دارد این است که عشق یعقوب  
 و حسن یوسف هر دو از ملک ادست ای عشقی دارد که در یعقوب بود و حسنی دارد که در  
 یوسف اما مطابقت در مصرعین صورت نمی بیند و بهتر آنست که عشق یعقوب حسن یوسف  
 هر دو ترکیب اضافی و عشق یعقوب تمام خبر مقدم بر بقدر ایغنی حسن یوسف و حاصل معنی  
 مصرع آنکه حسن که از یوسف است بسبب او حکم عشق یعقوب بهم رسانیدی ای حسن در طلب  
 او عشق گشته داین مجاز است چه مراد آنست که اهل حسن از اهل عشق شده اند درین صورت  
 مطابقت بمصرع اول بهم میرسد و اگر عشق و حسن موقوف الاخره و عاطفه پیش از لفظ حقیقت  
 باشد میتوان گفت که عشق از یوسف شده و حسن از یوسف گشته مراد ازین آنست که  
 عشق عشاق در طلب او چند آن ترقی کرده که یعقوب شده ای بمرتبه عشق یعقوب رسیده  
 و حسن از چند آن کمال یافته که یوسف گردیده ای بدرجه حسن یوسف رسیده و این نیز  
 هر چند از تطابق مصرعین خالی است اما نسبت یعنی اول خالی از مره نیست یا چنین گفته  
 شود که چون جامع عشق و حسن هر دو است پس این هر دو را مرتبه کمال رسیده و این نیز از  
 تطابق مصرعین خالی است و نسبت عشق بمذوح خاتمه در وقتی که وصف حسن بر زبان  
 دارد چه محل خواهد داشت هم دانسته حسن را از خوش خرمین و گوهر عشق را بدش مخزنش مفاد  
 این شعر غیر ازین نیست که او حسن و عشق هر دو دارد اما نسبت عشق بمذوح بجای است  
 اما بسن هم پیش رویش بهشت ساخته زوی و جزا زوی صاحبان نوحی شرف

حالتیست که بوقت انفعال رود و پوئیده نماند که در اکثر نسخ در آخر مصرع ثانی رسد و لفظ  
 خود یعنی عادت بعد از چند او در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع لفظ رود باشد از آنچه  
 بر جان قافیه می رود چه تالم مگر آنکه ساخته و تمام مرکب گرفته شود یعنی شمر شده نه یعنی ترکیبی آن  
 لیکن مراعات خود در مصرع اول هیچ یافته نمیشود تا ایراد آن در مصرع بجا باشد و بعد از رزاق یعنی  
 گفته که اتغال از صفت رد بجا نبی سیرت مدوح است انهی پس باید که این شعر بعد از همه اشعار  
 باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیح و غیر صحیح بل نسخ قدیمه قبل از شعر لاحق دیده میشود و اگر در  
 آخر آن لفظ خود یعنی عادت باشد اشارت قریب نیز بطرف همین سیرت اد بود که در صفت  
 لاحق بیان میکند بر تقدیر بعدیت این شعر از همه اشعار و شاید که این اشاره بسوس  
 آن شگفتگی ردی او باشد که در مصرع اول صفت کرده و تعبیر از آن بلفظ خود قبل لفظ شمر  
 درین شعر سعدی شعر من آدمی بخین شکل و ردی قدر ووش نه دیده ام مگر این شیوه  
 از پری آموخت که مگر خاطر از مرد نمی آساید فروغ تابند مبد او فیاض چراغی در راه  
 فکر نهد تاره بجای توان بر دم می مهرش حصار پوشم باد و ساغم خوش پیر است  
 نوشم بادش ظاهر حصار پوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد آنت بر پوشش  
 و مراد آنت که از می مهرش مست باشیم نوش باد لفظی است که بوقت اکل و شرب بر آ  
 دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات باد نظیر ای  
 نفرشی در شر که در صفت باغ عباس آباد نوشته گوید شر چه بین زبان خامه را که با بر دس  
 ابن توصیف بفوارگی جد دل سطر علم شده گوذر لال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوش بجان  
 فطرت گوید شعر ششم لطف است گر پای محبت در میان باشد و دل از دست تو زخمی خورد  
 گفتیم نوش جان باشد که صفت ششم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب طلق و کمال

و جامع صفات جلال و جمال شش سیرت عادت و طریقه کمافی منتخب خلق بشم  
 و یمنین عادت د خود در عرف بر عادت نیک اطلاق کنند پوشیده نماند که در بعضی نسخ  
 بکمال بیای موحده بر لفظ کمال پس صفت خلق بود و کمال بود و عاطفه و بفریه جلال و جمال  
 همین بهتر است هم بمطالعه تالیف الفتن بیگانگان شارح متن اثنائی شش تالیف سازگار  
 دادن دو چیز را با هم کمافی منتخب و بر مجموع آنها که با هم سازگاری داده باشند نیز اطلاق کنند  
 این اطلاق اکثر بر کتاب است چه در کتاب مطالب کثیره فرا هم آورده میشود و در اینجا همین  
 مراد است یعنی بیگانگان بمطالعه کتاب الفت و از بیگانگی چند ان دور شده اند که اثنائی را  
 خود شرح می دهند و ذکر متن و شرح از مناسبات است و در تالیف و الفت اشتقاق هم و بر خا  
 پیر ویشن پیرانان خضر وادی راه نمائی شش پیراه گزاه ای گمراهان بر جاده پیروی آورده  
 در راه نمائی حکم خضر هم نمایند و آب سخا بدهش هم فرو نشانده عبار بحسب حاج  
 و عناد و هم رو تابنده نیال صلاح و سداد و ریزه خواری خوان نمیشد کسیر نعمت سیر حبیبی  
 و جاشنی گیری شند ز افش مورث لذت و بر خشی شش بحاج بالفتح و بهر دو حجم سینه  
 و جنگ کردن سداد بالفتح درستی که داز و گفتار ریزه و بر بران قاطع ریزه بدون یا بمعنی عجز  
 و پیامه و نعمت و کام و مراد و خورده و ریزه نوشته ظاهر است که ریزه محقق همین ریزه است  
 و ریزه مشتق از ریزختن و چون خورده در ریزختن ناچار است و اکثری ریزه دهند از خورده اطلاق  
 کرده اند عموماً و بر خورده نعمت خصوصاً و بمعنی جرعه نیز معلوم میشود که از همین جا ناخود است  
 ظاهر اول بر آب یا شربت قلیل که به بی اختیار می یا با اختیار ریخته شود اطلاق کرده اند و با  
 به مطلق یک آب آشام خواه آن ریخته شود یا در ظرف بود و من بعد بر پیامه از قبیل جرعه  
 که آن نیز بمجانر بر پیامه اطلاق یابد اما اینقدر درست که در جرعه یک نقل نیست و در ریزه



اما معنی اینست چنانچه اول از معنی ریختن بسوی قدر و قلیل آب یا شراب ریخته در بازو بسوی  
 هطلق تک آب آشامد و باز بسوی طرفه و در جزو معنی خرد و لغت خصوصاً و معنی انجازه هر چیز  
 عموماً بهر استعمال کرده اند بهر کیفیت در این جزوه است که از اخوان در پیچیده شود و بهر حتم معنی اهل  
 بر سر ششم و این است که هر تبار سرخو یا بتیش کسی به بنده طالع کند پس بهر حتم آنکه از نامی مرغوب  
 مستطیل باشد و در شامیر است و بهر تبار و در غار بیان معنی مطلق و بهر تبار استعمال کنند هم بجلوه با بهر  
 را نامی بهر سرخو نور و در دیده با انبار و بهر سرخو شعل ضعیفش بگویی آفتاب در فشارش با بهر  
 در این چیز است از فقر و باطل که گردد و در باشد و بهر تبار بر سر علم نصب کنند پس اگر  
 از با بهر سرخو را نامی بهر تبار باشد و اضافت با بهر بیانی است و اگر در نامی استعاره با لکنایه  
 است و اضافت آن اضافت لامی عددی چه در قلیل و اضافت بسوی علم است که بهر بیانی است  
 و این را به نام عددی نه من گفتیم بل جم غفیر بدین قائل شده اند و از این قبیل است که بگویند  
 دیده به معنی ثمرگان و استخوان علم و ایمانی آن و این را در رساله عظیمه کبری خان از در ملاحظه  
 کنند بهر سرخو پنج در انبار بودن بگویی آفتاب از سر سرخو شعل ضعیفش عبارت است شعل  
 ضعیف مذکور چند آن بهر تبار کرده که آفتاب را در میان آن قوت با فشار دیده و با پنج آن شعل  
 بگویی آفتاب را افشاده و از غوی باطل باز داشته هم مندر باران سحاب پیمایش جلالت  
 بند آن شمس است آن بکسر سین هم از غوی باشد من گران و در نگران و در دگر گران ترا که  
 آهین از ابران گویند و چون خوبی بیانی است که شکسته شود جایی را که از تباران سحاب  
 بیان خبر دهند آن گفتن شاست باشد اما لفظ بهر سرخو فایده نمی بخشد و اگر گوئی که در چند  
 بار آن جاب بشکند و آن در تباران هم حکم نشد آن دارد گوئیم که باران هم از جاب پیمایش  
 نه از دیگرانی پوشیده نماند که اگر خوف را بعد از لفظ پیمایش باشد چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود

پس را بمعنی اضافت باشد و حجاب مضایق و باران مضایق الیه آن دیگر نباشد چنانکه در بعضی نسخ است حجاب بنده آن تمام مرکب بمعنی چیزی که حجاب او شده آن باشد از عیال جم جاهد و فلک تخت و فرزند سریر و امثال آن پس تنه پادشاه مع با بعدش تنه او حجاب شده آن خبر آن خواهد بود و سوهان قضا بخاییدن در بجز عهدش کند دندانش ای سنگین عهد او از قضا نیز نمواند شد مخفی نماید که ذکر دندانش بمناسبت خاییدن است و الا ظاهر است که نظر سوهان دندانی بایست پس یاد سوهان استعاره یا کنایه است و خاییدن دندانش تخیل یاد خاییدن دندانش هر دو استعاره مصرفه و اگر دندانش مخفی دندانه باشد و خاییدن فقط استعاره خواهد بود هم بصورتی که دلیل نسترین در رساختن و از تعقل بر داریش که دیگر با خن با ملائت نوی خوشن جزیر من خن و باران که گلزار خلقش شمیم خن عفن شمس که با خن طاقت ندارد و در آن که در تخیل باز نشدن مصیبت در جای دیگر گوید شعر گران است بار فراق آنقدر که کوه از کشتیدن بیانه و کمر خوشن بفتح خا و کسر شبنم معجمه در شبنم خن عبارت از شبنم مشک خن درین سر و فقره جمع متواری است و مسیح متواری است که جمیع الفاظ یا اکثر الفاظ فقره اول در فروع تقفی متواری جمیع یا اکثر الفاظ فقره ثانی نباشد کافی خود تعالی فیها سر و فقره و اگر او ای موضوع چه سر و اگر او ای در تقفی و مسیح و درین مختلف اند و کلامت در آنکه وجود و کلامت در آنکه در تقفی و در تقفی و در تقفی اختلاف دارند و در خن و خوشن و عفن و در هر دو متفق هم پیشانی در کشادگی عرصه خاطر و نیز نشینان در این در پناکی بر ده چشم خدای بیان شمس کشادگی اگر بنو فو الاخر باشد عرصه خاطر الخ خبر باشد و پیشانی مبتدا و ظرف متعلق بخبر و این حمل حمل مشبه به است بر مشبه و اگر مضایق و مسیومی عرصه پس جمله خبر آن خواهد بود در تخمین است حال لفظ پاکی در فقره ثانی هم

مرکب عمر شده بر چشم تشنه جو بست بحر بکشتش شش نیک لطف و نزه ای شهید بر حمتش  
 او لطف زندگانی است و تقدیم خبر بر بقای اینابر افاده حصر است ای لطف زندگانی بخیر حمت  
 او نیست و در نیک و شهید ایام تضاد است و حال آنکه اگر گذشت تشنه جو یعنی جوینده تشنه  
 و لفظ جو باعتبار معنی نهرا ایام تناسب دارد و چشم بر بر نقش نوازش را در جلوه از قافیه شش  
 طرازش را در شش چشم یعنی نوع طرازش عبارت است از زینت ای نوازش از زینت او  
 توقع بی دارد و زینت از طبع او جلوه و نور می کند و در سطر و نصفه کنش کوه کاهی  
 سنگ بکنش شش نیک یعنی دین هم که سخنها ی تلخ به هر آگین بگذر و بر لبش شود  
 شیرین شش ای لبش چنان شیرین است که اگر سخن تلخ بر آید بگذر و شیرین گردد و هم چرب  
 و زینش چون سخن را نیده و مغر از سخنان که میزد آید شش چرب و نرم بهر دو معنی ملائم هم  
 آشیای سخت بسبب چرب کردن ملائم شوند پس اول مجاز از مرسل و دوم یعنی حقیقی است  
 و الحاق یای مصدری در آخر کلمه دوم به در آخر هر یک از جهت آنست که مرکب یک اسم  
 قرار داده و نسبت سخن را بدین لطف چرب و نرمی مجاز است و مقصود آنست که عیش  
 سخن را بدین شود و چیزی را از چیزی نیک است و این نیز بگذرد و در بیان هر دو ای بخاطر  
 ذکر چرب و نرمی آورد و سخنان آنچنان چرب و نرمی بهر سبب که در مغر و سخنان این نیز بگذرد  
 پس کانت یعنی که هم برای استقامت و نگارای است هم در جهان نیست آن نشاء طلال  
 که کشد شجاعت از تغییر حال شش ظاهر نشاء طلال نیست و این در طلال نیست بخالف است ای که  
 دوستانش را نشاء طلال است آن نشاء همیشه باقی ماند و اگر مخالفانش طلال است آن طلال همیشه  
 بر جای باشد و هرگز تغییر نمی پذیرد یعنی دوستانش را با نماند و دشمنانش را با نماند  
 هم بشکند آستان و او نشاء نشکند کاف طاق بیانش شش ضمیر در مصرع اول

بر اوج بصری آسمان و در مصرع ثانی بطرف مدح و توبان آسمان همان آسمان باشد  
 از حاصل نقره این شکستن آسمان انگار دانند اما شکستن عمدتاً امکان نیست هم ساخت  
 کار آن کسی که با او ساخت باز و در عشقش آنکه خود را با جفتش ساخت در اول مصرع  
 از این معنی درست کرد و در آخر آن معنی موافقت کرد و کار بجهت مضاف آیه است یعنی  
 خود و تقدیر مصرع ثانی ظاهر چنین است که بر آنکه در عشق او خود را با جفتش بکشد  
 لفظ باشد و بر دای بازی برد و بر خلیفان غالب آید هم آنکه رخسار او ندیده و دیده اند که  
 نشسته اند سخن چه شنیده بش چه برای استقامت انگاری است ای هیچ تدبیر هیچ نشسته  
 صفت مهم هم توفیق کسب فضائل و کمالات باشد از طبع و قاف و شایسته آسمان کوتاه ارج و با  
 فکر تقادش زدن دریا تنگ موج بجز نعمای او و دمی موافقت کننده دلهای آهین و بر دای  
 ترانهایی بایندی از مغز زده پیوسته چنین شش و قاف و شش و شش از خود معنی افزود  
 شده آن آتش نفاذ سر کننده اما قاف و نفاذ و محض است از زشتی عین است و معنی عین  
 ای معنی مصدومی نیز مستعمل و دایه بسوی دریا مضاف شود تنگ موج آبی که نوح او تنگ آید  
 باشد و موج تنگ نیز در آب قلیل نباشد پوست چین ای غریب پوست هم در گشتن  
 ترانه سازی جز سره را بکل نسیم شاکردی تا که آرایش نسیم سلام کردن و چون در سلام  
 کردن دست نرسد از این نسبت تا که آرایش بکل نسیم لطف و دیگر داده هم در صفتی و مظهر ای  
 صفت عطار در انبساط استخوان قلم تیره از آبی شش نقطه استخوان قلم نقطه که بر آینه استخوان قلم  
 بر صفتی گذارند و در دشت آن نقطه مانند خرد و قطعه آیهام نیر و داند آن از اعتبار سافه  
 است پوشیده اند که این نقره در تعریف خوشنویسی مدح است و تقریر مشهور این نقره است که  
 نقطه استخوان قلم او بدان خوبی است که اگر ببطار و قاصص شود در تیره او آفرایش بگوید و بکمال کاکت

این معنی بر زبان است پس بهتر است که معنی مصدری از آن گرفته شود یعنی بنقطه امتحان  
 ساختن اسی اگر عطار در نقطه امتحان قلم خود سار و مرتبه ادا فراید فیکت حرورت خطمه و حال  
 حصول معنی مصدری از اسمای جامد بیشتر در قول تراکت راز طبعش ناز بر ناز در ضمن تحقیق لفظ  
 نازک تفصیل نوشته ام و چون صفر را در این روزگار بصورت نقطه نویسد و کاکب با نقطه تشبیه  
 است عطار در باب صفر تشبیه داده بجهت مناسبت رقم که در محاسبات صورت گرفته و هر چه از آن  
 شود آنرا رقم گویند اما فیما نحن غیه مراد معنی نوشتن است نه صورت کوره هم بلبل اگر تفرات نقش  
 نور پس نفس بر آینه در کس ترانه خود را با حرف گل از بقا فرود ریزدش ظاهراً است که لغات  
 و نقش بود و عاطفه است نه با فافت چه نغمه نقش مترادف است و الا اگر نقش نور رس  
 عبارت از اشعاری است که در نورس نوشته شده افغانفت هم درست میتواند شد و اطلاق  
 نقش باعتبار عرض نغمه است بر آن در وقت سر آمدن چنانکه این معنی سابق نیز گذشت  
 و نفس بر آینه متن بالغات نورس عبارت است از سرودن آن حاصل نغمه آنکه بعد از  
 سرودن آن لغات نه ترانه ای کن خود سراید و نه نام گل جری زبان روم بشمار قصاصت  
 چاشنی بلاغت در کام زبان انباشته و بکلید طلافت قفل لکنت از روح بیانی برده شده  
 بر دوشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و بر سائی ادایش کوتاه در کان زبان دراز  
 دست رس یعنی سره کجاست که فطرش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری اللطاف  
 بنجیده که است فصاحتش به بیگانگی قیمت داده عبارت را پاک و لودن الفاظ را نوی  
 غیر ذره کنشش کام زبان بحدب مضان الیه اسی کام زبان حشلاق طلافت  
 کشاده زبان شدن و در نیجا عبارت از کلماتی است که بطلافت لسان ادا میکند و نه بهین  
 طلافت چه از کشاده زبان شدن یک لکنت زبان دیگر چه طور رفع تواند شد آری

قیامت سلیس که از زبان کسی برآید دیگری بآن تلفظ نکند که در هیچ بیان مثل کلام و زبان  
 ای در هیچ بیان خلایق و در بعضی نسخه در هیچ بیان و در بعضی بدون در است هر چند فعل  
 بدو وارد مناسب است و اما در با در هیچ هیچ مناسب است و در فعل بر در هیچ هم باشد پس خبر است  
 تلفظ در هیچ نیست سر و ز تمام عبار و معنی سر و معنی با س خالص و میغش بر طاق بلند نهادن  
 و گذاشتن عبارت از مشهور کردن و نسیان هر دو آمده و معنی پسین بر طاق نهادن بدون  
 تلفظ بلند نیز آمده و اما در اینجا معنی گذاشتن چیزی بلند است تا دست کسی بدان نرسد و ازین  
 قبیل است این شعر **دست طبع کوتاهاں چندی به نهادم شیشه بر طاق بلند می**  
 حدن یعنی خبر برده است درین نومی نازکی غیر در و کهن نسبت بغير در و نوصاف تر باشد  
 و در نو و کهن تضاد و طباق است هم از خوی سعی جبهه ساخته تر تا بجا ماند آبردی هنر پیش  
 ای اگر محمد بیح ماسعی را با پنجره نمیرسانند هنر در نظر مردمان از کم رواجی و کساد می خوانند  
 پس حرف تا بنزد فامعنی پس است که بر نتیجه آید که لا یخفی و مانند فعل ماضی است و اگر  
 فعل مضارع باشد تا بر ای علت خواهد بود یعنی چنین و چنان کرد تا آبردی هنر ریخته  
 نگردد هم در خالص سخن بدولت است و فکر مس کیمیا طبیعت است شش سخن هم  
 و در خالص خبر کلمه است که فعل ناقص است و مصرع ثانی و جمله فعلیه یکی معلولت بزرگی  
 بخند حرف عاطف هم عقل را آرد و میزون از خار به جام نقشش معنی سرشارش  
 سرشار معنی بسیار و چون معنی مست هم است نظر بجام و خمار ایها هم مناسب دارد و هم حیات  
 فکر از دست روان منع شان کرده از اختلاط خطایش منع موقوف الاخر است چه شان ضمیر  
 جمع منسوب است و اگر مجرور باشد هم درست است چه منع کسی کردن کسی را هم منفعیل است  
 چنانکه شعر آنکه منع من مخمور ز صبا می کرد و چشم بیگون ترا کاش تا شا میگردم بر بها

گوهریست هر بخشش + گوش نماده چشم بردنش + ش فاعل نهادن گوش است چشم  
 بردن نهادن نگران بودن بطرف دهان تا چه گویدم چرخ پست از علو گفتارش + شعری  
 از نقطه های اشعارش + ش حرف از اگر سببینه باشد تقریر آن چنان باید کرد که بسبب  
 علو گفتار او آسمان پست نظری آید یا گفتارش چنان علو مرتبه بهم رسانیده که آسمان نسبت  
 او پست شده و اگر بجای یا بمعنی مقابل باشد بسیار خوب چنان است که لا ینفی بسکن  
 بجای دیگر نظر نیامده شعری بکسر نام ستاره روشن که بعد از جزنا برآید در شعر و شعر  
 بهم تجنیس است خواه باعتبار شعری زاید گویند و خواه باعتبار شعر ناقص بهم صنعت انتقال  
 هم بادیش رسا رسیده باشد عاشق گفتش شنید نهادش ای رسیدن بسبب انداز با س  
 رسائی او رسا گشته هم سخنی را که یک بدخشان رنگ نیست از لعل او انداز رنگ +  
 بش یک بدخشان ای بقدر یک بدخشان و در بعضی نسخه در آخر هر دو مصرع لفظ رنگ است  
 در بین صورت در مصرع اول یعنی بهره و فائده خواهد بود و در بعضی آخر مصرع ثانی لفظ است  
 پس شگه بمعنی وزن است و لعل بمعنی لب و تناسب الفاظ بر عقل و مخفی نیست هم که جزا و زد  
 پیام استادی + کوس شاهی بنام استادی + ش چون عادت چنین است که مکان تقاره  
 زدن اکثر تفع سازند استادی را پیام تشبیه کرده هم نهی شهریار کا مکار عادل با دل کامل موم  
 دل آهن بیان منت سبک عطا اگر آن کوه دقار کا و تقار دل را مکن خاطر شکار شیرین گوی  
 تلخ شود عفو کار خرم در وطن در دل غریبان ساز تو اضع زیب غرور بر دار دل در عنا و صبر  
 از پی دوان از همه بر کنار یا همه در بیان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه در گاه شش  
 شهریار هر چند معنی ترکیبی آن یار و ددگار شهر است اما اهل لغت در معنی آن قید بادشاه بر  
 از همه بادشاهان عصر برتر باشد کرده اند تقار بکسر کینه گذافی موی عفو کار و جرم در و کا شستن

عفو کردن عفو است لیکن جرم درودن خیلی محل تره داشت چه درودن در مقابل کاشتن را  
 و آن در واقع حصول نتیجه کاشتن باشد و مراد آنست که اغماض یا عفو از جرائم کار اوست و بهتر  
 است که گوئیم در حال اغماض یا عفو اثری که بر جرم مترتب تواند شد نمی شود گو یا که آن جسم  
 نابود شده و گیاه بعد از درودن البته ضایع شود گو یا که نابود میشود بهر کیف چون کلام اوست  
 است از برای ما پس روان جاوده تقلید شده است و این معنی ظاهر از بیضان مس تراب  
 اقلیم فارس دست نهد و الا بیچاره میزرا عبد القادر بیدل که از خاک سیاه بند برخاسته  
 هنوز بجرم خرام کاشتن در شکنجه زبان روشن طبعان مد رسته غلم و کور سداد این کشتی ظلم  
 گریه دار مانده دل در عنای اسی در پنج و آنچه در بعضی نسخه عنان معنی دواب بگام یافته میشود  
 غلط است چه صبر از پی دوان عنان یعنی رنج میجو ابد هم که از روز ازل در دیوان دهاش  
 آنمی در پنج جنبر با او تقصیر می نرفته و هر چه دلیذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر بر آن رفته  
 سال و ماه عمر ابد پیونددش در سیر خیابان عشره بیم است و غلغلۀ فضائل و کمالاتش در مغز  
 ساکنان سپهر مرقم کافر نعمت آنکه بر خوان هنر با شادیش ایمان نیارند و تخم شکسته گزینش  
 در زمین کام و زبان نگارندش تقصیر کوتاهی کردن در کار هر چه بدون پاس اتفاق  
 است و الا لفظ بران در اخیر این فقره میکار میشود سیر خیابان عشره سوم عبارت است  
 از بودن در عشره سوم و این عام است از آنکه بر عشره دوم یکسال افزوده باشد یا زیاده  
 به آن کافر نعمت آنکه سپاس نعمت نکند هم زبان شکر خود که است شش این جمله علیحدۀ مقوله  
 مضمون است ای آن زبان که دارد که شکر نعمتش تواند کرد هم بنذل زرد و سیم همیانه  
 بنور و ان شایسته همیانه کیسه باشد طولانی که بر کمر بندند هم و پنجشیرین معانی و مضامین  
 دیوانهای شاعران رنگین شش ای چون مضامین و معانی رنگین بشعر تعلیم کرد در ایشان



آن مضامین را در دیوانهای خود داشته اند و نگینی دیوانشان ازین سبب است هم  
 باظهار یکد و معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شایه خوان ثبت است اشعار  
 میرودش یک دو معانی اسی صرف و دو معنی چنانکه چند ایمی همین چند روز نه برای تردید  
 از عالم سه چهار معنی سه یا چهار پس فقط یک برای افاده حصر صفتی است در دو چند معانی  
 انعامی همان معانی که بادشاه بمصنّف انعام کرده اسی تعلیم نمود جریده و شعر اشعار کبر آگاه  
 کردن هم روزی در تعریف یوز و فریه و مذمت اسب لاغر شعری چند گوش گذار استادگان مجلس  
 بهشت نشان میشدش یوز جانوری است معروف و آن از پلنگ که ترجمه نمردن است کو چکتر  
 باشد اما در شکل و دماغ بسیار شباهت بود و مشهور است که یوز و پلنگ یکی است و این از اغلاط  
 فاحشه است گوش گزار آنچه در گوش گزارده شود و این از جمله تراکیبی نیست که افاده معنی ظرف  
 و بدیهه در آن تراکیب چیزی که غیر مذکور است ظرف مصداق اسم باشد چون شه نشین  
 چیزی که در آن سر نشینند بلکه از عالم تراکیبی است که اسم در آن خود ظرف چیز یا شخص غیر  
 مذکور باشد چون تخت نشین اگر بر تخت نشیند و نشین آنچه در دل نشیند و تفصیل اینکه اسم  
 در ترکیب اسم و امر بخند و در واقع میشود درین مختصر گنجینه استادگان مجلس و این باعتبار  
 تعظیم است و الا مراد از آن ذات محمد و حق است هم شاید در خاطر هم گذشته باشد شش  
 هم یعنی یکد و خاطر مضامین بسوی آن اسی در خاطر حضار مجلس گذشته باشد و عجب آنکه  
 بعد از رزاق مینی خاطر هم بهم مشکلم گرفته و گفته شاید در خیال من در آمده و این هیچ معنی ندارد  
 کما لا یخفی علی الفهم هم صیغت عالی بکافی از خود راضی نشده خیال را فریبی و تسکیر را  
 صید انگنی بهشت شش کات برای همان امری است که در خاطر گذشته و مضامین ایسه  
 طبیعت بقریه فقط عالی مخد و ت شده اسی بادشاه از خود راضی نشده اسی از ایجاد

مضامین خویش را ضعیف نشود خیال را از فریبی الخ این فقره دو احتمال دارد یکی آنکه تمهید کلام  
 سابق باشد ای طبیعت بادشاه بسبب تکامل معانی و مضامین از خود بر نمی دارد و در فکر  
 و خیال او قوی راه یافته و آنچه در بعضی نسخه نلفظ الانبر در صدر این فقره یافته می شود  
 درین معنی چنان میشود و دم آنکه علت کلام مابعد باشد بمقدیر حرکت علت ای از اینجا که  
 خیال او فریب و فکر او صید انگن است چنین و چنان کرده ام این معنی را غیرت فرستش  
 در یافته بدیهه قریب به بست معنی و تشبیه بر سائرین ادای بتان رفتش بدیهه سخن  
 بی اندیشه گفتن بیان رفت ای بیان شده می آنکه اگر این بوز را برنجیر گدابی صد جا  
 بگنج داغها بند ندیم است که بجای ای از جلد بیرون جلدش گلینخ نوعی از میخ که سرش  
 پس میباشد دیگر آنکه لغت و ناتوانی این اسپ بغایت است که هنگام نشو و رشد هرگاه  
 بر قلم لغزیدنی دست یابد آواز پای در افتاده کرده و در بر زمین نقش بندش دست پاشن  
 بر چیزی یعنی قدرت یافتن بر چیزی و بای تخمائی در آخر لغزیدن برای تشکیک است اسپ  
 لغزیدن از پیش و کم و ضمیر ارجاع بسوی اسپ است و این نه بخت برست و نه بخت در پس  
 در ارجا ضمیر اوسوی غیر ذوی العقول آنچه قید احوال در یابریا برده اند از اینجا مرفوع شده  
 امثله این بیشتر نیز تفصیل مرفوع شده اند گروهی خاکنقاشان و آن زغال سوخته است  
 که در پارچه بسته بر کاغذ سوزن زده طرحی کرده مانند ازان طرح و نقش بجای دیگر نه نشیند  
 و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند کمانی بر همان و در مانحن فیه همان زغال سوخته مراد است  
 کما لا یخفی هم قسم بر آنست که درین سخنان تکلفی نیست شش بای موحده در بر آنست  
 بر ای ایضاً است و در صورت حذف قائم مقام قسم شود و افاده معنی آن بدین سخن  
 تکلفی در خود برداشت و دریافت ماست شش تکلفی گفتن سخنانی که لائق دریافت

کم نهان از مدح مرزده اند برای آنست که او چون طبع عالی دارد بخش عالی خواهد بود پس لائق دریافت هست فلزان حرف زدن تکلف مینماید و اگر نه معاینش از ان گران تر است که بار سبکی برگردن توانایان نه شش از ان یعنی چلن بلایان فهم چنانکه درین بیت بهین معنی است بلیت ازین به پاره عابد فریدی و طایک صورنی طایوس زبانی  
ای چنین به پاره دیگر سگ گوید ع چشم من بسیار ازین خواب پریشان دیده است  
ای بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر معنی بسیار گران و لفظ تر درین ترکیب بر  
تفصیل نیست چه اگر برای تفصیل بود ذکر مفصل علیه نیر باید و ان در اینجا نیست یکی معنی خفت و ذلت اسی معانی و او انچنان بسیار گران است که برگردن توانایان سخن باز خفت و ذلت خواهد نهاد اسی کسانیکه در سخن نمی خود را توانا میداند در فهم آن عاجز آیند و این عجز موجب سبکی ایشان شود پس قوله بار سبکی الخ از تفصیل ذکر لازم دارد و مکرر است (آن) عجز باشد که مرز و در گران و سبک تضاد است هم از باب استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض آبی و کتب خانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل آبی است و رزس بادش کتب خانه فرید علیه کتب است چنانکه سحرگاه فرید علیه سحر و ذلت سحرگاه نیز آید  
ع خواب در ذلت سحرگاه گران میگردد و پوشیده مباد که لفظ با و از افعال ناقصه است و صحبت کتابخانه اسم آن و قوله که مکان فیض آبی الخ معطوف و معطوف ایسه بعد آن جمله مقترضه در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر است و قوله از باب استعداد را متعلق بفعل هم تخصیص اینجا که همه جار عایت مناسبتر معنی است ش لفظ اینجا عبارت از دو تن خانه بادشاهی است اسی خصوصاً صحبت دو تن خانه بادشاهی روزی باد چه نسبت بکتب خانه صحبت دو تن خانه زیاده تر مفیده است از هر آنکه در کتب خانه همان

رعایت علم و ادب مرغی خواهد بود و اینجا در هر مقام رعایت مناسب هر امر مرغی میشود  
 چنانچه دیوان عدلی و داد در ایوان و مجلس عیش و نشاط در بستان میدارند دیوان دار  
 جود و کرم در خزانه و غور و سی فضل و هنر در کتابخانه مقرر است شش این جمله براس  
 تفصیل رعایت مناسب است دیوانداری جو و ظاهر یعنی ترتیب دادن انتظام کردن  
 دیوان است برای تعمیل جود و کرم و ازین قبیل معلوم میشود این شعر مصنف که مطلع  
 دیوان اوست شعر آنکه خواهد داشت فردا محتش دیوان مانده گشته و صفحش آفتاب  
 مطلع دیوان مانده اسی آنکه فردا دیوان برای وادری مرتب خواهد کرد اما ذکر کتابخانه درین  
 تفصیل نراید بنمایید چه از نسق کلام معلوم میشود که کتابخانه غیر دولتی است و در واقع  
 خود است پس اینجا ذکر کتابخانه را چه محل خواهد بود مگر آنکه دو کتابخانه باشد یکی آنکه مختص  
 نگداشت کتابهاست سرکاری و دیگری در دولتی است برای مطالعه هر روز اما این عبارت خالی  
 تر در نیست مافی تحقیقت غایت شد گانی که مغر خود را در پوستی کشیده کتاب نام نهاده تنگ  
 در پنجم شسته اند یعنی از حاضران مستفید اند شش غائب شدگان کسانی که از حضور  
 باو شایمی محروم اند در ملک و در دست می باشد مغر خود عبارت از نکات علمی که نتیجه طبع  
 ایشانست در پوست کشیدن در اینجا عبارت از تدوین آنست در جلد کتاب که غالباً  
 از پوست میباشد و قوله کتاب نام نهاده موبد این تقریر است و تنگ در پنجم شستن و  
 شستن عبارت است از ملول شستن نظامی گوید بدینست چو در جاز با لبش ندیدم  
 در تنگ پنجم برین چار دیوار تنگ و تنگ شستن ایشان از جهت ناقدر دانی  
 و نا فهمی مردم است که تیر نکات ایشان نیرسند و از جمله حاضران و مستفیدان بودند ایشان  
 با تحقیق از شستن و ایشان است از خدمت با دشا و این امر با بسطه مطالعه تصانیف ادا

یا با صلاح کتب ایشان و الله اعلم بالصواب هم و تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد  
از پانزده افتضا که تقایم و منافع بنام کلام و انشراح افتتاح و التیام و اختتام و  
تفصیل و توضیح و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارات و شوخی اشارات و تلمیحات معنی و جود  
لفظ و چسبانی ربط و تکیه و زری و کرسی و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و پشت و پشت  
و طرائف کیفیت و صفاتی سینه و پایی زبان و عز و عزیزی سخی و سحر خیزی و خواب و بیداری  
خصوصی و در بوزنه قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نورس که من سرای جهان اندویر آوازه  
است مرقوم گردیده است ای در باب محاسن و معائب شعر که رعایت اول و آخر از ثانی  
موجب خوبی شعر است و در باب شرایط شاعری که بدون آنها اطلاق شاعر خوان نمیگردد و در  
از بیان تعلیمات است و تقضای مقام عبارت از داعی بودن مقام است و مقام  
امری است که داعی شود و تنگداری بر نظم بر وجه مخصوص مثلا اگر محتاج به حکم است  
باید که تاکید آن حکم بکار بزن پس انگار محتاج به مقام و تاکید تقضای آن و پاس  
آن اقتضای بکار کردن آن تقضا است و بلاغت کلام عبارت از همین معنی است فافهم  
انشراح کشاده بل شدن افتتاح آغاز نامی افتتاح کلام بطوری شود که اثر انشراح  
دل بهر سند التیام بهم پیوستن و التیام اختتام عبارت است از ربط همه کلام با سبق  
تا ختم کلام بر آنان موجه نماید ابهام پوشیده گذاشتن سنجیدگی عبارت گنایه است از  
پسندیدگی آن یا بودن آن بطوری که نظر انش با یکدیگر مجوزن نماید و کجی نسبت  
یکدیگر به پیشی و کمی در کلمات نباشد اشارات ای تلمیحات و شوخی آنها در بابی آنها  
جودت نیک رفتن اسب و نیکی چسبان چیز که بخیر دیگر خوب پیوسته باشد چسبانی  
مربوط بودن ربط در کلام بخیرین وجه و تکیه و زری که خوب بهم پیوسته باشد چنانکه

در میان آن در زماند و در زشکات جامه را گویند و لهذا خیاط را در زری و سوزن را در زن  
گویند چه خیاط در ز را بهم پیوندد و بسوزن بهم شکاف جامه بهم پیوسته شود پس چون تنها نیز بر  
نسبت باشد و تنگد زری کلمات آنست که محل گنجایش کلمه دیگر در آن نماند و گنجایش لفظ  
دیگر نخواهد از نیکی در مراعات کدام امر فرو گذاشت شده باشد تا بجهت آن لفظی دیگر آورده شود  
و خواه از جهت اینکه سکنه حرکتی اتفاق افتاده خواه امری دیگر و اعدا علم بالصواب کنشی  
تراکیب عبارت از بلندی و عادمه ترکیب کلام است فکر عبارت از مضامین و معانی  
است و این مجاز است و این خبر با هم متعلق بشعر است و هم متعلق بشاعر چه خوبی شعر آنست  
که بوجه مذکور آراسته باشد و خوبی شاعر آنست که اینها در شعر بکار برد و آنچه بعد از این مذکور  
یشود فقط متعلق بشاعر است الا پایی زبان که عبارت از شستگی الفاظ و خوبی زو زمره  
آنست از قبیل مذکورات سابق است قوله مرقوم گردیده خبر قوله تعلیماتی الخ آنست و قوله  
در خطبه الخ متعلق بجزای آنچه در باب شعر و شاعری تعلیم کرده در خطبه نورس نوشته ام و  
این اشارت است بقوله تحریر این دیباچه هم بقبض تعلیمات آنست که بتقریباً تا فرمود  
الخ هم مد الحمد که بهین تعلیماتش پیرانه سر بر قیامت جوانی می نازم و باشاه سوادان این  
فن عنان بر خندان می نازم شش پیرانه سر کسی که سرشش پیرانه باشد یعنی بقیه  
و درین مصرع حافظ حال واقع شده نه بمعنی پیرانه سری چنانکه گمان میسرند ع پیرانه  
سهم عشق جوانی بسر افتاده اسی عشق جوان در سهم افتاد و در حالیکه  
پیرانه سر مستم عنان بر عنان برابر هم و چه قدرتی ازین زیاده تواند بود که آفتاب  
ستیش بر تو عافقت انداخته خفائی را ظهوری ساخته شخفا عبارت از گنجامی است  
و ظهوری صاحب ظنر یعنی صاحب شهرت باشد و مخلص بطریق ایهام حاصل شده بعضی گویند

بیشتر خلص مصنف خفائی بوده و از دقتیکه در خدمت عادل شاه مشرف شده ظهوری یافته  
 اگر فی الواقع باشد لطف و وبالادست میدهد و در نخل پیرانی و چمن آرائی گلزار ابراهیم  
 انباز ملک الکلا نیست که بهیچ یل و انباز هستش عطف است بر توده که هر تریش الخ  
 هم تریش را نو بر زانوی اصل و سحرش و دوش بردش اعجازش در صفت ملک الکلام  
 است هم آری شنای قهره بیادری موج دریاست در دشتانی ذره بهر پرو خورشید جهان  
 آوازش نشاء آب در زری دکان را آشتا بالفت ممدوده و آشتاب بر وزن محراب و شتاب  
 بوزن نصاب و شیناب بر وزن میناب و شتاب و آو و شتاب بهای جزو نیز گویند و شتاب  
 شتاب کننده بر دشتانی مرکب از روشنا مزید علیه روشن و بای مصدر رس هم با وجود شغل  
 ملک پروری در رعایت احوال رعایا و لشکره بار جلالت گردنی یعنی استادی عالم  
 برگردن گرفتن و در محنت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و محنت است ش  
 جلالت گردن فطندی است یعنی استادی عالم چه جلالت عالم است و گردنکات فارسی  
 مفهوم استاد و بای مصدری در آن افزوده پوشیده مانده که ظاهر ادقوله غرض التفات  
 کلمه ازان مقدر است و قول مذکور بجز قوله بار جلالت گردنی الخ ای چنین و چنان گردن  
 غرض ازان التفات و محنت است و توده با وجود شغل الخ متعلق بجزم هم به اهل روزگار در هم  
 بار باب استعداد که قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بخطهای دانی بهره مند گردند ش آنها اشار  
 بطرف اهل روزگار و اینها بطرف ارباب استعداد ای تربیت اهل روزگار برای آنست  
 که بنیاد در صورت عدم تربیت قابلیت شان ضائع شود و تربیت ارباب استعداد  
 از برای آنکه هر چند ایشان از اهل استعداد اند اما بقیض تربیت و خطبای و انفر  
 هم ناشیقت و عطف است بر این پایه نباشد تحت بادشاهی بر آمدن دست نه پیش

این پایه ای چنانکه در مدح است هم تا در ترجم و مهربانی در یانشوند گوهر دارائی و فراموشی  
 بکشتن یا رندش در یانشوند اس مثل دریا اگر انما به نشوند هم تفوقی بادشاهان  
 بر همه مهربانی و شفقت است نه بضر و طول ملکش در جمیع شخ بر مهربانی میشود  
 و صحیح بر هم است ای بر یکدیگر که لا بخفی هم ع شنیده تر بر انکو مهربان ترش تر درین ترکیب  
 برای تفصیل نیست چه آن بدون حرف از نمی آید پس معنی کلان باشد یا مفضل علیه  
 محذوف بود اسی شنیده تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد هم محضش  
 بر روی سیر که خندید و دیگر گریه بر رخس بساط اشک پنجهش بر روی کسی خندیدن  
 انقضا با و کردن که امرنی قوله در باغ وستان گلی بر رویش خندید ای محضش بظرف  
 سیر که شفقت شد هم طفله که سر انگشت مهربانیش یکبار لبش گزیده پستان مادر نگریهش  
 در بعضی نسخه گوید صیغه مفعول است ای از دست یافته و گریه و فعل ثبت در بعضی نسخه گزیده  
 بصیغه اسم فاعل و نگریه فعل منفی پس گزیدن معنی مطلق را بداند این گزیدن خواهد بود پس  
 در گزیدن مفهوم ایند انیمز معتبر میباشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی ثبت بود بهمان  
 معنی راست آید یعنی از یکدیگر انگشتش انچنان لذت یافته که من بعد پستان و در را  
 گزیدن گرفت و بیز ار شد و اضافت در سر انگشت مهربانی بادی درست است اس  
 سر انگشتی که بواسطه مهربانی در دمان طفل داده بود از عالم دست شفقت الهی و تنگ سبب  
 شفقت بر سر بار نیست کسی نه هم تنگ حرف مهربانی در نقل مهربانی که سبب اعتبار و سبب  
 افتخار این بمقتدر است قلم یا تحریر مهربانی دارد شش تنگ و سبب تنگ فایر سبب  
 وجه دهنتی باشد که با مرے بر انگیزد حرف مهربانی ای نوکر مهربانی که در دو فقره سابق  
 ند که رشد سبب کبیرین و شد سبب لازم قباله با کسی مهربان و شستن بوقت کردن با و در سخن



مطلب یکم شعر چنان ز خویش چنانم کہ ہر سر مویم + زہر قلم ماتع از زبان وادید  
 باین معنی زبان با کسی یکے کردن ہم ہست سلیم شعر ناکہ مطرب ولی ہر دو یکی کردہ زبان +  
 میکنم ہمہ تکلیف کہ بہرشی کن + ہم از آنجا کہ عجز را ز غرور راہ گفت و گوی ہست وقتی در  
 کینکاہ فرست زارنالی شد کہ بحر می سعادت بساط بوسی چون تحمل بصیران از حد گذشت  
 ش مراد از عجز صاحب عجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی بیایے تنکیر و ہست ہما  
 فصیح تر است از است بہتر اما ہر دو تا ہمہ خوانند بود زارنالی یعنی عاجز نالی و آن نالیکن  
 عاجزانہ باشد و زار و عجز و در ترکیب مذکور حال است اسی نالیکن در حالیکہ زار و عاجز باشد  
 و لفظ شد تا ہمہ است نہ ناقصہ تا بقدر خبر قائل باید شد چنانکہ گویند عرض شد کہ فغانی حاضر  
 است بصیران عبارت از خود معنیست و این وضع جمع است در محل مفرد چنانکہ گوید ع  
 شیر کو تا کف و بازوی گردان بیند + و این از برای گے گردانیدن شخص معلوم باشد از چہ  
 ذہنی صفات مذکور است بازوی من کہ از جملہ گردانم بیند و این استہمال نہ التخیل افلاک و  
 عجائب در ریاض و غرور و امثال آن است یعنی مفردہ درین جا و عین خلک و عجب و غیر ہا  
 مراد است از جملہ اینہا کہ لا ینحی علی من قبح کلام انھما و ہکذا کہ گفت بعد از تذاری نالی شد  
 بحسب ضابطہ فارسیان کہ از میان دو جملہ کہ ثانی آن ہر دو معنی رکافت بیان باشد کہ  
 جملہ را محذوف نمودہ جملہ ثانی را بقولہ آن قرار دہند مضاف شدہ چنانکہ بیست درود  
 بر خوشتر از جہ کرد + کہ باز ہمین نہر با نیست غرور و + و حاصل فقرہ اینکہ زار نالی  
 کردم و گفتم کہ بحر می سعادت حضور از حد تجاوز کرد مانند تحمل من کہ آن نیز از حد تجاوز کردہ  
 ہم بار تنہائی پس بیکرہ جان خوش گران است شش سکوچ کنایہ از طرقت و سابق  
 ہستند ام کہ چون مقابل گران جان است پس سکوچ کسی باشد کہ ہمیش گندہ اند بہ سکوچ

عبارت از ان بودن باری عظیم و الم است و حاصل فقره اینکه من در سائیک لطیف خواہندی بخش  
زندگانی کرده ام و از اندوہ و غم نیز بوده بارشہائی بر من پس گران است و ظاہر است کہ  
اینچنین بکس باز اندوہ بر نمی ماند ہم البتہ ای تمکین تر از شور و محبت فرمودند کہ اگر تنہائی بودی  
چنین نمی بود چون شریک و برائی حیوان یا ساختن شکل یا کس تختائی در آخر عبارتی بار  
ضابطہ قدما است کہ محبت در آخر ترکیب توصیفی محبت فقرہ آن از ترکیب اضافی و در  
مواقع التماس می آفرودہ اند چون علامی خاقل و گناہی فاجتن و بعد از ان طرہ اللہ بابت  
در آخر ہمہ ترکیب توصیفی است یا کردہ و الحال چون آن ضابطہ از متاخرین متروک شدہ ہر  
در موادی کہ بابت تختائی مذکور بود بکثرت استعمال یافتہ بود و دیدہ ملی شود چہ قلم زمان کم شود  
اینچنان بر رسم رقم دیدہ باشد بابت است می بر نمود پس و فقرہ این فقرہ اینچہ بقیم ناقص فقر  
صہبائی ہمچون میرسد بدین بابت کہ یا و شاہ جواب آن بابت از آن آرد شاہ کردہ کہ در تمکین از  
شور و محبت بر یادہ تر بود و آن اینکه اگر تو تنہائی بودی و کسی در بابت ہوام حضور می اینچنین مضائق  
با تو مہرقت و الحال چون شدہ لیکن دیگر نیز از سہ ہمین از تنہائی یادہ و شایستہ بود  
و قوی تر کہ بابت چنان ہلک بود و ہماضات بحر و مان دیگر نیز ہماضات خواندہ است پس  
باکہ نام کدام بیک و نیز پیش آمدہ شود و بعد از راق یعنی دو وجہ دیگر نوشتہ و آن این است  
کہ بار تنہائی من ہمین بردوش تو گرانی نمیکند من ہم از تنہائی تو شریک محل محبت و دوی  
ام چون از طرفین حالت شوق و درد طالب ہمچنین است خیال بر استغناسی من نمودہ  
راضی بامیر شد یا آنکہ و قبیحہ یا و شاہ مصطفی و ملک قہم را نہ تر قیم و یا چہ نور من افرمودہ  
بود ایام دوری از ان مراد یا چہ و از شرکت افرودنی اشارت بملکاتی باشد یعنی تنہا  
دور ماندہ ہی بلکہ ملکات الشرا در بابت شریک است و این کنایہ از سہم مصطفی با ملک

قوی است و ضمن نقل نهمزبانی و بر سخن فہمان بے اصلی دین ہر دو توجیب ظاہر و ہویدہ است  
و مضمون مصرع کسی چہ بسیار و الخ جو یہ فقیر بر فقیر موقوف است بہر کیف دین فقر و معوج را  
بجسوفہ استخوانہ و این امر و بعضے مواقع بسیار بطریق اہل مذاق است و حق است  
کہ ہر کہ از لطیف سخن چاشنی یافتہ شد کہ از این فقرہ یافتہ شود مگر کہ لفظ ہویدی بود  
بہا بہ تمام نقل ہویدی علیہ الرحمۃ واقع شد و از عبارتہا مقدم بہج بفضاحت این الفاظ  
نیز شد کہ کسی چہ شاد و یکجان و صد ہزار شریک ش این مصرع تتمہ جواب است و دیگر  
تمام بیت است بلکہ مصرعی است علیحذہ و مقولہ مصنف است ای کسی چہ علاج کن کہ  
یکجان عمار و فصد ہزار شریک (یعنی میخواستند کہ از یک جان مذکور انتفاعی جدا گانہ  
حاصل نمایند پس اہل جان واحد ہر کس چگونہ بسر آید و بعضے نسخہ این مصرع باینطور یافتہ  
یکی است جان و دو و فصد ہزار شریک است و بعد از ذائق این مصرع گرفتہ و توجیہات  
آنچنانکہ ازیرہ تحریر شد تطویل لا خاف علیہ است ہم نمایان فیقول آجہ سازم گفتگوی نیاز  
شمارن نمایان مقبول است و تحت را متعذر و فیقول ساختن زبان عبارت از اطاب کلام  
است و گفتگوی نیاز و خوشی و ناکی تطویل ایکہ بر ہم اگر شیخ غشت مرثیہ کن می پردازم  
علاقہ را از وطن بزمی گرم و تاب اثرن و یک ہم اندازم و اگر ازین حرف زبان بے ہندم  
بر غفلت بعضے دور ماندگان ای ترسند و اینقدر بر ہم ہم نیستیم دش تر میدان او چہ  
بفضلہ حرف اومی آید از اینجا حرف بر کہ بر استے استعلاء است نیز معلوم شد ہم مسکن عیش  
و عشرت است بکن ایک لغزینہ و از حرف و وطن پیشین ای لب از حرف وطن  
دوسری افتاد و این کنایہ است از آنکہ مقام گرفتگان و کن نسبت حصول عشرتہا از وطن خود  
مادومی آرند و بعد از ذائق یعنی گفتہ کہ لب از حرف و وطن تکلیف غرت می کشد و زکا است

این ظاهر است هم نیست از روز صبح و وصل عجیب و در شک بران شرح شام غریب  
 این شام مسافران و کن چنان اشرار دارد که اگر صبح روز وصل بران اشرار در شک  
 بر و چه عجیب هم لغتنامه غریب ریخت ز ساز و دست آری شه غریب نواز شش کلاه  
 هست ناقصه است و ضمیر مستتر که راجع بطرف بادشاه است اسم و شه غریب نواز خرد  
 کسانیکه از معنی خبر ندارند شه را اسم و غریب نواز را خبر دارند و نمی فهمند که شان کسر شه چگونه  
 میشود هم در سخن پر کشید مغرور پوست و لفظ و معنی غریب دارد و دوست شش در اکثر نسخ لفظ و  
 معنی بواو عاطفه است و درین صورت باید که لفظ غریب حال باشد و دوست داشتن که از  
 عبارت دارد و دوست مفهوم میشود و عجز از راقیمه بدون و او گرفته و معنی غریب تمام صفت  
 لفظ قرار داده است لفظی که معنی غریب دارد و آزاد دوست میدهد و اول ظاهر تر است و باز  
 گفته که در بعضی نسخ بواو جانلقه نظر آمده درین صورت فاک اضافت میشود که خلقت ترکیب  
 متاخرین است انتهی کلامه میگوئیم که در معنی غریب اضافت نیست و بر تقدیر یک که صفت را  
 بطور دعوا هم اضافت نیز گفته شود غریب را بر اصف متنی قرار باید داد و آنچه فقیر گفته ام را تقریر  
 کرد تا هیچ خلل پیدا نشود هم رفیق از کوی او نصیب میابد و هیچ کس در وطن غریب با  
 شن در وطن غریب نبودن در وطن مبصایب و مشاق سفر مقلان بودن ای هر که از کن  
 بوطن خود بیارود چون این عشرت در اینجا میسر نخواهد آمد البته مبصایب و تکالیف که در سفر  
 باشند مانند حال او خواهد گشت پس این امر نصیب کسی میباشد هم معنی صورت و فساد و فاق  
 زهر بار و محبتش تریاق شش تریاق مغرب تریاک معجونیت مرکب که آرزو پاوزه هرگز ندانند که از  
 کتب لغت معلوم میشود و این بخاطر است میگردد که تریاق و پاوزه هر یکی است اما از کتب طب  
 معلوم میشود که تریاق و پاوزه هر یک که مغرب پاوزه هر است هر چند همانست که صفت است

سموم کند لیکن در عرف اطباق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاووز بر مفرجات  
و لفظ فاووز بدون واد مخفف فاووز هر یواو است چه فاو و او یعنی شستن و پاکیزه کردن است  
و چون تریاق بدن را از سموم پاک کند بدین نام گفته اند و هر عبارت از آفات و حواش  
روزگار است هم صیت خود را که سرکشور داد و بهر تسخیر هر هنر و درادش یک لفظ  
سر از مصرع ثانی بقرینه مصرع اول حذف شده است بهر تسخیر هنر و دراد هم نامده خوانند  
هنر جو یان و نعل در آتش لعل گو یان شش نعل در آتش بقیار چه عزائم خوانان هر که خوانند  
که کس در محبت بقرار شود نقش بر نعل و شسته در آتش اندازند و در محاوره یعنی مطلق  
بقرار استعمل شده در مصرع ثانی لعل گو یان حال است از نامیکه مبتدا است نعل در آتش  
خبر مبتدایا بالعکس یا واد عاطفه از میان هر دو محذوف و هر دو خبر مبتدایا باشد هم قسم طمان  
بزند گانی واد که جواد کس بهر بانی او شش ظاهر است که شعر دو نیمه است است است  
هر گاه جان را احتیاج قسم می افتد بزند گانی او می خورد با وجود آنکه از غایت عجز و  
هر کس قسم جان می خورد و اگر کس باین مهربانی که او دارد یافته شود هم او است و بس و  
عبدالرزاق یمنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزند گانی او قسم  
می خورد که مقابل او کدام کس است و کجاست انتهی در کاکش این برایل بنیرت پوشیده  
نیست هم اگر قدر در او نقشه گفته نشود که تا می نشده این مع و ثنائی دیگران نیست که در  
تعلیل باید گفت و خجالت اطباء باید کشید شش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی و در آخر  
شده لفظ باشد هم است ای اگر قدر اطباء از طرف من گفته نشود یعنی سبب آنخواهد بود هم  
ساعده در ساداتی بیفاده که در شکر گزادی شاطفه نباید شش شش بیفاده و نباید شش  
شد هر دو منفی است که افاده اثبات میکند ای ساعده را سعادتی حاصل شده که شکر گزادی

از بان ناطقه خواهد کردم از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمش تشنگی عبارت  
 است از طلب ای چون سخن گفتن بسیار شاداب است میدانم که شنیدن هنوز از طلب آن  
 باز نخواهد ماند اما چون آخر سکوت عجز هر دهن سخن خواهد شد و عاظم احرام کینه ختم است  
 شش سکوت عجز سکوتیکه بسبب عجز باشد چه هرگاه طاق سخن گفتن نماند ناجا رسالت  
 شوند پوشیده نماند که در اکثر نسخ هر دهن فقط و در بعضی بعد از لفظ دهن لفظ سخن نیز هست  
 اما بجز کثرت الفاظ مفاد می نماند بلکه همان نسخه اول خوب است چه مراد آنست که  
 آخر سکوت هر دهن من خواهد شد و در حال اضافت آن بطرف سخن کلام بر سبیل مجامع گردد  
 احرام در حرم شدن و در عرف کثرت آنست که مجامع بر خود لباس دوخته و استعمال  
 خوشبوئی و اصلاح ریش و مجامعت و غیر آن احرام گردانند و استعمال آن بلفظ است  
 هم که اجابت لب بآمین باز کن شش آمین کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند  
 یعنی قبول کن و ما را کما فی تعجب هم کلمه اهل دل ابراهیم باد و قبله و هیچ و هفت اعلیم باد  
 شش مصرع نامی بتقدیر داد عاظمه منطوق است بر مصرع اول برین تقدیر  
 یا ضمیر شتر اسم کلمه رباد است یا بخت اسم قابل بیاید شتر یعنی ابراهیم اگر منطوق است بر کلمه  
 اهل دل باد پس همان ابراهیم بود اسطه عطف اسم باد دوم نیز باشد بر سبیل یا لیست هم  
 از مه و پشت و شتی بر زمین پیش قدمش چرخ در تسلیم باد شش پشت دست  
 بر زمین نهادن در نه و ستان نوعی از تسلیم است و آنرا بترکیب گفتن گویند و اشتباه آن  
 از غایت شهرت محتاج تخریر نیست مصرع اول تمام حال است آسمان و پیش قدر او در تسلیم باد  
 در حالیکه از مه و پشت دست بر زمین است و چون در حالت مذکوره پشت دست خمیر  
 شود تشبیه مه و پشت دست تمام نیز هست هم بتش ترکیب لفظ کم نخواهد است

کاف سرکش را اختلاط میم باوش سرکش نیست بلفظ کاف خوب واقع شده چه سرکش مرکب کاف است  
 نیز گویند جلایه طبا بدشش نشتر فتح کاکره گوید شتر قاف تله اش سرکش از سرکش کاف  
 که کاشان است دیگر می گویند چون سرکش کوه کرد جابر سر کوه هم نفی تخصیص نمی شناسد  
 واقع است و نیک و بد را مرده تقسیم بادس ای سما و تشن مختص به نیکان نیست هم  
 تا بیکتا جمل را امید هست و حاسدش را دل در نیم ابریم بادس یکتا حق جل و علان و کله  
 است در مصراع اول تامه است مخفی مباد که لفظ پاک و وسیایه الا عداد و در میم و بییم طبا  
 م تا پذیرد عیش و عشرت انقام و عیشهای سالش تقسیم باوش انقام بخش شدن  
 تقسیم بخش کردن اما درین مقام معنی انهم مفعول است و غیر معنای الیه آن لیکن در سیاحت  
 بلفظ عالم ملحق شده هم عقل کل در مروع او شادیش و خوشه چین خرمن تعلیم باوش عقل کل  
 در استعمال فارسیان معنی جبرئیل است هم داستان شده ختم لیسان بخش و غیرت عکس از بر آید  
 شش تقییر عبارت نیست که داستان شده ختم بر اینکه چنان و چنان باد  
 عاتمه - بنان کشی قاید و فین کشی گلزار ابراهیم نیز از جمله خام و رقم مصیاتی فارسیا تمام  
 بنامید و زمان چون جولای نهایی فکر باخام ریباب در و دوات خشک شده و قلم از تیزی بادام  
 و طاق خیر بادوس گفت و نامای وصله در گنج غزل نهفت اکنون خواش است که خامه  
 دست انگنم و زرگفته عزالت تن زخم اما هر از معنی طلبان آسوده نیگذازد که تا خوان خلیل گسترده  
 بود که مسند چشما از شکوه و غل طبیعت لب نخواهد بست و شکایت بی اختیاری در زاویه سکوت نخواهد  
 بدید که این بار منزل بهمن نفس است کردن پیش نیست تا و هم رسائی در قدیم باقیست سلوک این  
 ده پیش است و تا اندیشه طاق در بر جبهه جرات میراند شوخی حرمت و قف جولانگیر میانه چون  
 خواندم آسوده نشاند و من و گوه و میا بان هر چه باشد



بسم الله الرحمن الرحيم

یاه یارب جزو جنس حرص در بارم نیست  
اممائی صفات را نهایت نمود

جزو عشوه نفس هیچ در کارم نیست  
من مضطر و تکیه جز به غفارم نیست

حمد اگر همه یکوئی است زمزمه لا احصی اشاره خالص آهنگ زبانهایی گویاست و معرفت اگر از  
بیله نقاب است بجوم حیرت دوزخ تابش نگاه تماشا- رباعی دارم چنین که در تماشاگر را و با  
حسنش بکنار است و نگه شکوه طراز + یارب دل من چه جنس سودا زده ایست + کش و بکش  
بموز دارد و وصل پس از + میره سنگا بی گرسنه چشمان کمال را خرد با و که فراخی و صلیه غلام  
خوان خلیل گسترده میواید لذت نماند معذری صلامی و در بوس شکم یدره اگر سیر نتوان گشت من  
خود بر نبرد است فی فی نزل این لذت نمانده ایست از آسمان فطر تم وقف گرسنه چشمان  
بوس بر دست چشمت تابش افروزه این جان نگا می شیراب کند و گوشت تابشیدن این زمان  
با ناگب بر زمزمه زمزم و سخن داود نرند ز با عجمی تا دیدن نقش من زینای نیست + ناخود



داده ام ز داناتی نیست نه آن نشه که خود شکینا بود و جز در جام زبان ضعیفی نیست  
 هم آنکه از تو بر اهل تخت و اهل بیل و اگر ذکر جمیل است و اگر قدر جمیل شش اهل  
 بالکسیر تاج و چیز می است مانند سر بند که مرین بجا هر کندا کافیل جمع آن کمائی منتجب سبیل  
 یعنی راه است و فارسیان یعنی وقت استغال کنند هر چیز عموماً و آب و شیر است حیواناً و  
 فیما بین فیه از قبیل اول است و این شعر شرف جامع است هر دو را بیت که در عمارت  
 در خط شد است سرخ و سیاه و بیت چو آب محرم بپیل خواهد شد و چو بپیل شدن آب از  
 بپیل ثانی و بپیل شدن لب از قبیل اول است پوشیده ماند که در مصرع ثانی دو جمله شرطیه  
 است ثانی محطوف بر اول و جزئی آن هر دو مصرع اول است اگر ذکر جمیل است از تو بپیل  
 و بر این قیاس جمله ثانی و غالب است که کلام اگر بر تو که قدر جمیل بجای یای تروید است  
 ای اگر ذکر جمیل است یا قدر جمیل بر ایشان بپیل اول است پس و او دیگر زانده خواهد بود چو  
 همراه یا هم زانده باشد بیت و یا باره در ششم جنگ جوی و بر آواز تند بے خداوند روی  
 و احتمال اگر بجای یای تروید شائع است و کلام قدما عموماً در زمان اهل طراشان و غیر  
 خصوصاً چنانکه یکصد هزار در بر او هر و معروف که نشو اول است نوشته و قول خواهد تغییر الین  
 طوسی از رساله اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقاله سوم آن آورده که او است  
 عناد و نمازی او دانا و نماند آن و در فارسی یاد اگر در شعر فردوسی از بجا نیست بیت  
 ستمکار خواش از او اگر و هنرمند افیش از بے هنر نه ای ستمکار از او را ایم یا و اگر که هنر  
 هنرمند از او را ایم یا بے هنر هر کیفیت که تانده است و در بجه آن تانده و تانده در شمع  
 و بر چه نورش سخن دراز گشت هم نقل از تو بهمانی از باب غرر و انداخته خوان سخن از  
 خوان خلیل شش در مصرع ثانی چند نشو است و در بعضی انداخته خوان سخن از خوان

خلیل با فیاض خوان اول بسوی سخن و حرف از باین سخن و خوان ثانی و در بعضی حرف از  
 باین و خوان اول و سخن و در بعضی حرف از باین انداخته و خوان اول که مضامین است  
 بسوی سخن و همین اصح است که استفتح بر تقدیر نسخه اول سخن بمعنی تعریف باشد و حرف از  
 ارباب خرد یعنی اهل دانش عموماً ای لفظ با عانت تو برای استفاده اهل دانش خوانی آنچه  
 و آن محض تعریف و توصیف خوان خلیل است یعنی لفظ تعریف خوان خلیل میکند ماعلاً از آن  
 استفاده کنند و زن استفاده عبارت از اخذ صفت سخاوت است و بر تقدیر نسخه ثانی معانی  
 کلمات دستوراً ما حرف از بیانیه خواهد بود و ای لفظ خوانی انداخته و آن خوان تعریف خوان  
 است و بر تقدیر همین نسخه بعضی از خوان خلیل همین رساله و از لفظ بلفظ مصنف و از سخن  
 کلام نه معنی تعریف و از ارباب خرد اهل سخن مراد دارند یعنی لفظ من از سخن رساله خوان خلیل  
 برای همانی اهل سخن خوان گشته و تا ایشان فائده بردارند اما از خوان خلیل این رساله  
 اراده کردن رکعتی دارد که جز اهل مذاق بآن پی نبرد و بر تقدیر نسخه ثالث حرف از بیانیه  
 است و لفظ مطلق و خوان خلیل عبارت از خوان عام است و سخن و سخن سخن معارف  
 و از باب خرد همان اهل سخن و تقریر بر معنی شعرانیکه لفظ خوان سخن را خوان عام ساخت  
 تا از ارباب سخن هر که خواهد ازان استفاده کند هم شکر موهبت جلیله را که حضرت ابراهیم  
 خلیل بیکی از پیشگاران را خوان حلت اوست چه اندازده شرح و بیان شکر موهبت  
 بخشش حضرت نزدیکی در درگاه و حضور و بدین معنی بکسر و بضم و بفتحه نیز آمده کهانی منتجب  
 و استعمال این لفظ در محل بزرگی و عظیم شایع گشته و درین چند مجازاً راه یافته چه  
 در اصل بمعنی نزدیکی در حضور است و مجازاً بمعنی استعمال یافته که درگاه باشد از قبیل ذکر  
 منظوم و اراده تفرقت و باز بمعنی صاحب درگاه از قبیل ذکر شمس و اماده ذی شمس و چون

نوزس مراد از نهال ثنائی داراے عادل چاندیش ریاض جمع روضه چون میاض جمع  
 روضه و فارسیان یعنی مفرد استعمال میکنند آصفی گوید شعر ز صدر ریاض یکے چون ریاض  
 کوی تو نیست + غیر صد ریاض بهشت هیچ ریاض + در یوزده مرکب است از در یعنی دروازه  
 و یوزده مشتق از یوزیدن یعنی جستن و طلب کردن آمده پس معنی تریکیان آهستن  
 از در دروازه و در یوزده تقدیم سخانی بر زائے محجه قلب آن درویش معنی گدا در اصل در یوز  
 یعنی اسم فاعل باشد و قلب آن در یوز و دشین معجه بدل از زائے محجه چنانکه شائع است  
 یا در ویس بسین محله قلب در یوز و بدل در یوز و دشین معجه بدل از سین محله چو یوزیدن  
 یس بدل از یوزیدن هم آمده و معنی اهل الله مجاز است نورس میوه نور سیه دارا یعنی  
 دارنده چون دانا و مینا یعنی بادشاه مجازا از منی اصل محجور شده و لهند داراے  
 جهان یعنی بادشاه جهان درست است و داراے زریا خا که معنی دارنده آن درست است  
 کمال تکمیل کننده و در بعضی نسخ بجاے آن کامل دیده میشود و او را عادل لقب دارای  
 ابراهیم نام + کینه ارباب ایمان قبل از زمان شش و او را معنی داد کننده در اصل  
 داد و درست پس دال یکثرت استعمال حذف شده دیدم از کمال خاک مقدم او آفتاب +  
 چه و از زینب داغ سجده او آسمان شش مقدم جاسے پاهادان پوشیده مانده که  
 در بعضی نسخ دیده در یوز و معنی صاحب دیده است و اصل معنی شعر بر این تقدیر اینکه  
 آفتاب از خاک مقدم او سر مه کشیده دیده در گذشته و سراد از صاحب دیده و رے  
 بینائی است و کذک در صحرای آبی ای آفتاب بیب معمول زینتی که از داغ سجده او  
 بهر سائیده صاحب پیشانی گشته و چه دری عبارت از بختندی است چه تقدیر خواه نیک  
 نخواهد بود و چون پیشانی که زبان تقدیر بدو نشسته باشد در حکم عدم است گوایا

همانست که تقدیر نیک و بد داشته باشد اندر صاحب پیشانی و جبهه و معنی کسی که تقدیرش نیک  
 بود احتمال یافته که با قیاس و تخمین و بهر معنی که گوید نثر لبان فرق صاحب پیشانی  
 و شعور اند و شاید که از هر دو مصراع یعنی بر لب بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای این  
 که خاک مقدم او را بر سر مد کند و آسمان که پیشانی و رخود پیدا کرده برای اینکه از داغ سجدۀ او  
 کرب گیر و در حرف از معنی بر لب در کلام فارسی بیان شائع است و مثله آن از جواهر الحرف  
 پیدا است پس جبهه و معنی حقیقی خود یا شاید به معنی تخمندی و در بعضی نسخ بجای و در بلاد و در بال  
 است که حرف غرور باشد و همچنین در مصراع ثانی و حرف از هر دو مصراع نیست و بجای  
 و بی کلمه زیر معنی تحت پس با ضل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کمال مقدم او حکم دید  
 و آسمان در تحت از داغ سجدۀ او حکم جبهه پندار نماید و عبد الرزاق بر تقدیر همین شعر گفته که  
 عبارت در کمال خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجدۀ او صفت جبهه ای آفتاب  
 دیده است که از کمال خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است که در زیر داغ سجدۀ  
 ظلمانی است داغ پیشانی و دلائل دارد بر کثرت سجدۀ که علامت بنا برگی است انهمی پس آفتاب  
 و آسمان پندار آورده و جبهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده و جبهه پندار دای دیده که در کمال خاک  
 مقدم او است باعتبار روشنی یکم آفتاب دارد و جبهه که در زیر داغ سجدۀ او است و باعتبار سبب بلندگی  
 حکم آسمان م می فروزد اهل عرفان را تعالی او یقین می دهد در باب خواهرش را سقا  
 او کمان شن در بعضی نسخ می فروزد و از افروختن و در بعضی می فروزد از فروزون و این بهتر است  
 و دریدن کمان ظاهر عبارت از آنکه کمان است و این عبارت تازه است که در جای دیگر یافته شد  
 اما همین سبب برابر از شدت و حرف را در هر دو مصراع مفید معنی افتافت است و مضامین  
 و کمان و مضامین الیه این مرغان و از باب خواهرش و با عل افروزون و دریدن تعالی معنی

نورس مراد از نهال ثنائی دارای عادل چندش ریاض جمع روضه چون بیاض جمع  
روضه و فارسیان یعنی مفرود استعمال میکنند آصفی گوید شعر ز صدر ریاض یک چون ریاض  
کوی تو نیست + غیر مذکر ریاض بهشت هیچ ریاض + در یوزده مرکب است از دو یعنی دروازہ  
یوز مشتق از یوزیدن یعنی جستن و طلب کردن ہائے یوز زائدہ پس معنی ترکیبی آن جستن  
از در ہا و در یوزہ بتقدیم تختانی ہزارے معجمہ قلب آن درویش معنی گدا در اصل درویش  
معنی اسم فاعل باشد و قلب آن در یوز و شین معجمہ بدل از زائے معجمہ چنانکہ شائع است  
یا درویش بسین مملکہ قلب درویش مبدل در یوز و شین معجمہ بدل از سین مملکہ چو یوزیدن  
مبدل از یوزیدن ہم آمدہ و معنی اہل اللہ مجاز است نورس مبرہ نورس سیدہ دارا یعنی  
دارندہ چون دانا و مینا یعنی بادشاہ مجازاً از معنی اصل مجبور شدہ و لہذا داراے  
جهان یعنی بادشاہ جهان درست است و داراے زریا جامہ یعنی دارندہ آن درست است  
اکمل تکمیل کنندہ و در بعضی نسخہ بجائے آن کامل دیدہ میشود م و داو و عادل لقب دارای  
ابراہیم نام + کہنہ ارباب ایمان قبل از اہل زمان شش و اور یعنی داد کنندہ در اصل  
داو درست پس دال بکثرت استعمال حذف شدہ م دیدہ از کحل خاک مقدم او آفتاب +  
جبہ و راز زیب داغ سجدہ او آسمان شش مقدم جائے پائہا دن پوشیدہ مانند کہ  
در بعضی نسخہ دیدہ و ربو او یعنی صاحب دیدہ است و حاصل معنی شعر بر این تقدیر اینکہ  
آفتاب از خاک مقدم او سرمہ کشیدہ دیدہ و زرشتمہ و سراد از صاحب دیدہ و زرشتمہ  
پیشانی است و کدک در شعر شانی ای آفتاب بسبب حصول زنجیری کہ از داغ سجدہ او  
بہرسانیدہ صاحب پیشانی گشتہ وجہ دری عبارت از بختندی است چہ تقدیر خواہ نیک باشد  
خواہ بد و پیشانی بود و چون پیشانی کہ آن تقدیر بد نوشتہ شدہ در حکم عدم است گویا پیشانی

بهانست که تقدیر نیک داشته باشد لهذا صاحب پیشانی وجه و بر منی کسی که تقدیر برش نیک  
 بود احتمال یافته که فیما بین فیه و هم معصفت و بر خرقه گوید نشر لبان فرق صاحب پیشانی  
 و مشهور اند و نشاید که از دور هر دو مصراع یعنی بر لب بود یعنی آفتاب که صاحب دیده گشته برای همین  
 که خاک مقدم او را سر مد کند و آسمان که پیشانی در خود پیدا کرده برای اینکه از دغ سجده او  
 ریب گیرد و حرف از یعنی بر لب در کلام فارسیان شائع است و مثله آن از جواهر الحرف  
 پیدا است پس جبه و بر منی حقیقی خود باشد نه بر منی مجتهدی و در بعضی نسخ بجای در بود و در ال  
 است که حرف طرف باشد و همچنین در مصراع ثانی و حرف از در هر دو مصراع نیست و بجای  
 ریب کلمه زیر بر منی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب در کمال مقدم او حکم دید  
 و آسمان در تحت از سجده او حکم جبه بهتر بنانیده و عبد الرزاق بر تقدیر بر منی نسخ گفته که  
 غبارت در کمال خاک مقدم او تمام صفت دیده و در زیر داغ سجده او صفت جبه ای آفتاب  
 دیده است که از کمال خاک مقدم او نورانی است و آسمان پیشانی است که در زیر داغ سجده  
 ظلمانی است داغ پیشانی دلالت دارد بر کثرت سجده که علامت بندگی است انتی پس آفتاب  
 و آسمان مبتدا و دیده وجه خبر آن خواهد بود و می تواند که دیده وجه مبتدا بود ای دیده که در کمال خاک  
 مقدم او است باعتبار روشنی حکم آفتاب دارد و وجه که در زیر داغ سجده است و باعتبار سبب بندگی  
 حکم آسمان هم می فروزد و اهل عرفان افعاله و یقین می دهد از باب خواش را سخا  
 او کمانش در بعضی نسخ می فروزد و از افروختن و در بعضی می فرزند از فروتن و این بهتر است  
 و در بدین کمان ظاهر عبارت از آن که کما نیست و این عبارت تازه است که در جای دیگر یافته شد  
 و این سخن سبب برابر بر آید است و حرف را در هر دو مصراع بمعنی اعنافت است و مضایق  
 و کمان و مضایق الیه الی عرفان و از باب خواش و فاعل افروتن و در بدین تقدیر معنی

شعر چندان خفا ندارد که زبان قلم بقریش فرساید مگر تر و در طبع را به نقش در خط سال  
 سیر تر و در چین را از لغاتش در خوانش طبع و چین مفصل و مفصل علیه است باعتبار این  
 مختلفین چیزی که متعلق بمفصل علیه است مع حرف از ضمیر که عاید باشد بسوی مفصل علیه محذوف  
 غده و در آن سال فرستاده نمیشود و چهار است ای هست او در خشکال طبع را سیر تر و در او  
 نسبت بسال فراخی نیست و لغات او چین را در خوانش سیر تر و در او نسبت بهار فایده  
 هم گفتش را فرساید تیغ و گشتم بمفصل و چون آید پیش نو شیر و ان عدل و دوام ترجمان ش  
 انسانک در افراسیاب تیغ و نو شیر و ان عدل یا دنی طلب است ای افراسیاب در باب  
 هیچ نری و نو شیر و ان در باب عدل ترجمان در جهانگیری بفتح اول و ثانی است و آورده یعنی شخصی که  
 نفع را در زبان دیگر نفرین نماید و در بهار عجم گفته که آنرا در هند و در بهار شنید گویند و چون این لغت را  
 در جمیع کتب نسبت فارسی نوشته اند ازین معلوم میشود که آن لفظ فارسی باشد و در منتخب اللغات  
 بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم هونم و در قاموس بضم هر دو و فتح هر دو و بفتح و  
 کسر اول و فتح ثالث بهمین معنی نوشته اند ازین معلوم میشود که عربی است و صاحب بهار عجم  
 از محمد الدین علی قوسی نقل کرده که ترجمان در این است و آواز بفتح تا و حیم مستعمل است لیکن  
 هیچکدام از این لغت مسحوق نیست انتهى لیکن چون لفظ تر و زبان بوجه و تر و زبان لغات فارسی  
 بهمین معنی است در ترجمان گمان تقریب میشود و تحقیق تر و زبان در خطه فارس در لفظ طلب است  
 و مفصل گفته شد اما در بیان ترجمان بضم و در این معنی نیازی که لغات را کنار و تقصیر کنند را نیست  
 نوشته چون تر و زبان بوجه و تر و زبان لغات بضم نیست شاید ترجمان باین معنی  
 گفته و گویا باشد و همین معنی در مانحن قیه مراد است و در کلام فارسیان باین معنی بسیار  
 مستعمل است و در مثل آن در بهار عجم مرثوم است و نیز آینه از کلام معنی خواهد آمد و حاصل این

شعر اینکه مخرج را از اسباب تنج گفتیم و ازین معنی افعال کشیم چه از اسباب را با هم تنج  
 بدینا است نو خیر و ان عمل گفتیم و در حدیثین تفسیر ترجمان و ماوان و ادم از بهر اینکه نو خیر و ان  
 را درین امر یاد چه نسبت می دهیم که ان نگذشت که بر کشت زار می گله و شمع تحقیقش از در است  
 پے شان بے گمان شش گله بفتح اول و نشید و غیر نشید و زمر که سپید و شتر و خر  
 و آلود و اشال آن گمانی بر آن تخمه بالکسر مرده که دای ضبط کار و اسباب است مردم و اشاد  
 در شهر نصب کند که کافی متعجب پے در بر بر آن شان پاسے که نقش قدم باشد و دنبال و پس  
 و عقب و لغات و قصه و اراده و شان معنای الیه بی است فک کسر و اضافت و معنای  
 و این از خصایص همین لفظ است و الا ایشان که مرکب از سیم اشاره قریب و شان  
 است اگر مضاف الیه شود فک کسر و اضافت آن جائز نیست و فک کسر و مضاف  
 شان در کلام اسانده بسیار واقع است چنانکه بدیست بخاطر تان طالی که بر در راه و بکر  
 کل کند از مهر تار و دیگر می گوید سیم ساحت ضل دنیا و دین شان و لغت و لغت و لغت  
 بزترین شان و و تعبیه است بخاطری که قافیه اش نقاب و نقاب و ابسال آن  
 و در نقیض کلمه شان است اکثری از اشعار و بزمین سیاق افاده اگر گوئی که شان معنی  
 ایشان را بے آید چنانکه درین شعر که کسان که بر تابان ساخت شان از چپ انداخته چپ  
 انداخت شان و در جرت را افاده معنی اضافت بسیار میدهند که با هو ظاهر درین صورت کسر و  
 مضاف خود بخاطر نیست پس در پی شان و دیگر مضافات لفظ شان فک کسر و نقش ضرورت  
 ندارد گوئیم هرگاه همان معنی ایشان را یا شاید ضمیر مذکور میان شمر و بحر و بزمینی که لغتی لازم  
 می آید که مجرور بود آری لفظ را افاده اضافت و بزمین آن در میان لغت و بدیست بے چون  
 شان ضمیر معنویت است و در علم مقبولیت باشد لهذا از معنی لفظ شان بایشان را تفسیر



پوشیده نماند که گمان اگر از خلق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان خلق بگذرد که  
 بر دامن گشت زار رزمه گویند است و این معنی هنوز بر لب رسیده مدح ما از فراست خویش  
 دریافته سراغ آنها را بیگمان و بیشک تحقیق کرده اما این معنی بدین وجه از رکاکت خالی نیست  
 شرو نیست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع هم بوده باشد و بیشک تحقیق کردن سراغ  
 و نشان اقصای مطابقت واقع میکند چه اگر رزمه در حقیقت برگشت زار نبود نشان پاکی  
 چه چیز تحقق شود و اگر گمان از مدح بود پس مقتضای دست که او جان فراست داد که آنچه  
 گمان آورده آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رزمه برگشت در گمانش بگذشت  
 عند تحقیق سراغ آن بیشک بهم رسیده بهر کیف فاعل فعل گشت مضمون جمله برگشت زار  
 گله است خواهد بود ای بودن گله برگشت زار در گمان بگذشت پس تقدیر عبارت چنین  
 باشد که در گمان بگذشت که برگشت زاری گله است و اگر فاعل آن گله باشد پس گمان زار  
 یک عالم قرار داده مشتمل بر صحر او گشت زار و گله گفته که در عالم گمان نیز بر کدام گشت زار  
 گله گذشته باشد سراغ آنها نیز بیگمان و بیشک تحقیق نیز ساء چه جائے آنکه در دنیا گشت زار  
 گله برگشت زار بدو قوع آید پس آنوقت تحقیق آن یک مرتبه خواهد بود و این همه توجیهات وقتی  
 درست تواند شد که بی آید و این معنی سراغ و نشان پائے کسی معلوم کردن باشد چه بی این  
 اغلب بلفظ برداشتن و گرفتن متعل است و شاید که درین شعر و یوان معنی باشد شعر  
 عشق آورده بی بنیاد مانده سرما وقت استثناء مانده لیکن بعد از تأمل ندیافت می شود که این  
 شعر نیز ازین عالم نیست چه صله آن حرف اند باید نه پائے موحده کما لا یقی علی المتعین بلکه  
 یعنی عزم آوردن یا آوردن پائے خود است که عبارت از قدم گذاشتن بنیاد است و لهذا فرمود  
 را وقت استثناء خود گفته پس فیما نحن فیہ لفظ بی معنی تعاقب و عزم خواهد بود درین صورت

یعنی شعر چنین باشد که اگر در گمان کسی با همی بگذشت که بر کدام گشت زار گشته است تحقیق  
 بشک عزم و تقاب آن گله گرد و در صورت اول علم بر گمان خلق دلیل فراست و ارتکاب  
 بر تحقیق آن دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و پس فایده  
 لیکن پس با معنی از شعر منظور جمله بای میباید ثابت میشود با ضاقت آن بسوی چیزی  
 پس پس چیزی آوردن درست باشد و بی غلافی آوردن یعنی تقاب و عزم او آوردن  
 بند بخواند در صورت معنی سراغ و نشان پای گرفتن و معنی عزم یا تقاب توجیه کردن  
 عدول از معنی مشهور است و بهند الفظ تحقیق همین معنی سراغ را می خواهد پس در سوال  
 بلفظ آوردن چرا گویند میت مصنف شده است بهر کیفیت ارجاع غیر جمع بسوی گله بسبب اسم  
 جمع بودن آنست چنانکه گفته شود طائفه برین رفته اند و قوم برین اراده اند مصنف و بهر  
 گویند شرفه از فرقه اهل محبت که لبان فرق صاحب پیشانی و شعور اند بر این اعتقاد اند  
 بالجمعش اگر باشد همان خنده را + دشمنه بر بند و چو نش شاخ و برگ زعفران شش  
 همان گاهی معنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند غلافی و برین این کار را بر روی استنداد  
 لیاقت اثرش گویند شعر غنچه بیجا طلب بوسه از آن لب چه کنی نه و من گفتن اینها تو داری  
 بر من نه بر زعفران فطرت با باز و عوی حسن سر و حسن بند از نو به تمیث بند بیل گل ازین  
 باز و فطرت پس همان خنده معنی استعداد و لیاقت خنده باشد و فطرت را با در قوله بالجمعش معنی را  
 بنده ای اگر لب خصم او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ زعفران با و صفت خاصیت  
 بنده او و در آن بر خون خشم و دشمنه بر بند و که بر لب چه خنده کردی برین تقدیر همان مصنف  
 بسوی خنده و لفظ خنده بیا می تنکیر خواهد بود و آنچه در بعضی همان بکفر توصیف و خنده را از  
 محله معنی زاننده خنده و دشمنه اند غلط است هم از بر لبه چشم نفرت بر سر باز و زرم

بادگز رش میفرودند و تیاے استخوان شش نبادگز ز صد ده گز از عالم بادگیر که در خطبه کوه سر  
 در قوله بادگیرش صفر بزرگ ناگهانی گزشت هم نیتش خوشی جز او بیگانه گزیدند شش  
 گشته بر هر کس بقدر بهمت خود هر بان شش خیر شین در نیتش راجع بسوی بیگانه  
 عالم خسار قبل الذکر و ضمیر او و شین معجزه در بندش و ضمیر مستند در گشته هر سه راجع بسوی مستند  
 دیای تختانی در خوشی براسه تنگیم نهی حشمت که اگر از حصار نفی شش آسمان زار جی دانند فلک  
 را پایا باشد و نهی شوکت که اگر در حساب نیتش آسمان را در جی شمارند در یار آبرو گردد شش  
 لفظ فلک در فقره اول و در یار فقره ثانی وضع منظر در موقع ضمیر است از غیر لفظ و حیا  
 بهمت حسابی که در اشیاے معطی بهمت مبدوح واقع شود ای اگر چیزهای که بهمت او عطا  
 میکند بشمارند و در آن شمار گویند که غمان هم یکبار است از جهان آید یا در آن  
 نسبت آید و ی حاصل کند ای پندار و کسین نیز آنقدر در لیاقت دارم که بهمتش با عطاے من  
 متعلق گشته والا بطنی نیتش باین کمتر چیزهای می برد از دهم بر سر میدان جولانش  
 بدر را از طلال حلقه نعل بیکر آن در گوش است شش جولان در اصل لغتین یعنی گرد گشتن و  
 گردیدن در کارزار است کمافی قنبح و فارس بیان بیکون دوم یعنی دویدن است خصوصاً  
 استعمال نمایند بیکر آن بفتح یاے تختانی و سکون کاف نازی اسپ صیل و خوب سر آه  
 بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مرا اسپ را و هر اسپ که باین رنگ باشد بیکر آن خوش  
 و بعضی بزرگ است بر گشته بشرطیکه ایال دوم سفید باشد و اگر چنین نباشد بور خوانند و اسپ را  
 نیز گویند که هنگام رفتن کاسه پائین را تنگینند از پائین دیگر یعنی که تاه گذارد کمافی بزرگان  
 از مشیدیه نماید که در اکثر شیخ طلال پیش از حلقه و حلقه مضاف بسوی نعل و سر از پیش از  
 طلال بایسته میشود درین صورت معنی این فقره چنین خواهد بود که در میدان جولان محمود بدر

بلالی که در ضمن دوست حلقه غلامی بنعل اسپ او در گوش دارد و بودن بلال در بر خیال  
 اینکه چون بلال بترقی بدین تشبیه الیه بلال در ضمن این خواهد بود و ازل بنای دانند که  
 یک کیت این خیال بر از بیان است بهر کیت مقبوض و صفت نقل است است که از کمال  
 فروغش بدیده او شده و بعد از راق پیش گفته که بلال نیست بلکه حلقه نقل یکران و در گوش  
 بهر است یعنی بدیده او و در سرع السیر حلقه گوش دوست و در پیش سرع و جلاگری  
 غلامی میکند انتهی گوئیم هر چند سرع میرد معرفت علمای است است و درین باب  
 تشبیه او یا سپ یا تشبیه اسپ یا دوست زده شعر است اما هر کیت در گوش بهر حلقه غلامی  
 اسپ می آید بهر حلقه غلامی بنعل و در بعضی نسخ لفظ حلقه بعد از یکران و پیش از لفظ  
 در گوش است پس بلال مضاف بسوی نقل خواهد بود و حلقه در گوش تقدم معنی مطیع و فرمانبر  
 چنانکه مشهور است و حرف او با فاده اضافت میکند که بد فرمان بر دار بلال یکران است  
 و در بعضی نسخ حلقه مضاف بسوی بلال و بلال مضاف بسوی نقل و توجیه این نیز پنج توجیه  
 نسخ بالا است و توجیه این هر دو نسخ از توجیه اول بهر کیت بهتر است هم بر خوان چهار  
 استخوان را زله بری بر دوش استخوان احسان باضافت بیانی زله برایک معجم  
 مفهومی یا مفتوح آنچه از طعام کسی برداشته شود یعنی از احسان او استخوان نیز بر مغز  
 شده و شاید که خوان احسان خوانی باشد که بسبب احسان گسترده و عادت مردم به بنیوی  
 جاری است که استخوان را اگر بر مغز باشد از مغز خالی کرده و اگر بدون مغز باشد همچنان در وقت  
 خوردن طعام بر کنار خوان گذارند پس میگوید که بر کنار خوانی که احسان او گسترده استخوان  
 هم جالی از مغز نمی باشد یا وجود آنکه بر کنار خوان همان استخوان است اما از آنکه از آن  
 هیچ انتفاع نتوان گرفت و غرض ازین آنست که لغات کس خوان احسان او خواهد بود

که استخوان افکنده کن باین اتفلاخ است اللفظ زکله همان معنی اول را می خواهد و درین  
 جمله بیکار می مانده فاقم هم در سرایستان خاطر خرم و گان آب یاری ملاطفتش خوشی  
 اردوی بهشت و خور واد بر بارش خرداد هر چند ماه اخیر بهار است و درین ماه بهار  
 آخر میشود لیکن ازین قطع نظر کرده بخبر دایک آن اوما بهار است بهار است اردوی بهشت  
 و خرداد و در یک حکم جمع کرده و این معنی سابق نیز در این شعر ز گنجینان بخش فصل خرداد  
 الخ گذشت اردوی بهشت با اول مقوم نام ماه دوم از سال شمسی و آن مدت مانده آفتاب  
 است در برج ثور و وجه تسمیه اش در جهانگیریه و برهان گفته که اردو بضم یعنی مانده است و  
 چون این ماه وسط فصل بهار است بود در نهایت اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما  
 و گلها و ریاحین شگفته آرزای اردوی بهشت خوانند یعنی شید و مانند بهشت موقت گوید که  
 ازین معلوم میشود که کسره اضافت اردو با شاع تحتانی گشته پس مجهول یای باید نه معرفت  
 آنکه بکثرت استعمال معروف گشته اما عجب آنکه نقطه اردو که مضایف است همان معنی استعمال یافته  
 فردوسی گوید ملیت دی و پهن و اردوی و فروردین و همیشه بر از لاله یعنی زمین و بار  
 بهار موحده مفتوح یعنی حاصل و موجود است و حقیقت این لفظ در خطبه نورسین در قول  
 شگفتگی به سرین بر بار مرقوم شدیم در کارخانه کسوت خوش پوشان کسره کاری ملاطفتش  
 مصالح خود بر میان در کار کشش خوش یعنی در شست و سنجت و خوش پوش کسی که جان  
 در شست پوشد و این عبارت از بهار کین و در ویشان است سرکار در بهار عجم معنی  
 کار فرما و صاحب اهرام نوشته و چون سرکار معنی جای جایه با فیدان نیز هست و درین  
 فقره از مناسبات واقع شده بلاست ز می و درم خوانی مصالح در اصل جمع صیغه است  
 فارسین مفرد استعمال کنند و معنی ضروریات چیزهای از بنا و عمارات باشد خواه از چیزی دیگر

مثل افادیه براس طبع و آرا مصباح گرم گویند جز جامه ابریشمین کمافی بر زبان بر نیان  
حریر و دیبای جیتی منقش در نهایت لطافت و بزرگت را گویند و بعضی بیای اجداد آورده اند  
و گفته پوششی بوده که یادشایان قدیم آرا بقبال نیک داشتند و در روز کاجشن پوشیده  
و گفتند که این را خیر نیک از بهشت آورده است و بعضی گویند که جامه زم رستم و زال بود  
که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صدر در صندیران مرقوم شده کمافی بر زبان در سخن  
همان حریر و دیبا منقش است و معنی فقره ظاهر است هم مصرع تعریف کوه و قارصش تا  
او توصیف کان سخایش مصرع نیاید سخن موزونیت نگراید شش مصرع بشد بد را جمله  
او تصریح است و آن در جنب معنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است نیاید معنی نشود  
چه آمدن معنی شدن نیز آمده و نظیر این است چای معنی سار در عربی پوشیده نماد که در سخا  
توصیف گران سنگ و قار و بسیاری سخاوت میکند پس میگوید که تا وقتیکه مصرع تعریف کوه  
و قار او را قافیه از توصیف کان سخا او نماند از آنجا که بسبب توصیف و قار او گران سنگ  
در سخن بهتر شنیده باشد در سخن موزونیت صورت نمیدهد و در سخاوت بسبب بلند می است چیز  
گران سبک در نظر آید حتی که اهل بیت اگر صد کوه نبرد و او را باشد بک زده بشاید و سنجید  
و وزن کردن چیز است و قافیه باشد که سبک بود و الا اگر آن سنگ مثل کوه یا کمتر آن را چگونگی وزن  
توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته و منظور  
در شعر و شاعری بسیار بکار میرود چنانکه بر اهران این سخن بود و است و ایراد لفظ سخن وضع  
منظور است در وضع مصرع غیر لفظی معنی است که آن مصرع موزونیت نگراید و عربی از آن  
معنی گفته اند و چنانکه رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است همچنین بیان و قار او بی ذکر  
سخایش ناقص است انتهای و بدو اقف و سلوب سخن ظاهر است که این معنی چه گونه از پیش گفته

سخن فنی افتاده است هم نامه غورشن اگر بعد از آن قدرش معیون نگردد مضمون چیز برگوشن قارون  
 باز نکشایدش غور قمرنگ بر چیزی کمافی متعجب و معنی رسیدن به کار استعمال و نامه غورنیابی  
 که در آن وصف غور نوشته باشند ای اگر وصف قدر و مجامع را بخوان نامه از وصف غور  
 از نامه از مقدمه مضامین آن نامه با آن غور و آنچنان فرو برد که چیز برگوشن قارون منزل و ماده  
 خود نمکند و چون قدر بلند می و ترقی است از آن بلند می قدر و مضمون از رفتن بند و قمر محفوظ  
 و باز کشدن برگوشن نسبت مضمون بر مراتب لطیف معنی افزوده و ضمیر از لفظ مضمون بقرینه  
 مقام حذف شده ای مضمونش هم خطبه را پایه دست نداده که خوب بیدرد و طوبی است  
 بهر نشویش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه حاصل شده که بهر رات  
 خواندش از خوب بیدرد و طوبی می یاید هم و سکه را نقشه نشسته که در نامه خاقان و  
 قیصر نکندش قیصر بادشاه روم و جمع آن قیصر خاقان بادشاه چین چنانکه شاه  
 ترک را خان و فرمانروایان هند را که بر مذہب هندو بوده اند را می گویند و چنانکه خاقان خان  
 یعنی مطلق آباد شاه و سردار استعمال یافته را می نیز بر مطلق سردار اطلاق کنند حتی که رای  
 چین و چگل در شعر سعدی آمده بیت طمع کرد زایان چین و چگل و چو سعدی و دوازده بیت  
 سنگدل اما اغلب که بر سرداران اهل اسلام جایز بودم چنانچه غبار زرمگا هوش اکبر  
 فتح و نصرت است خاک رو به بزمگا هوش نیز کیمیا عیش و عشرت شش خاک رو به بزمی  
 بوز در آخر اغلب که معنی غروب بخاک رو به است چه خاک رو به معنی حیدری نیز آمده از عالم  
 با بوس علی خراسانی شیر شاهنشده و دکان محمد که هر صباح آید بخاک رو به درش بر سر آفتاب  
 و یا بوز از بزمگاه ده نسبت است و بهتر آنست که خاک رو به معنی بخاک رو به باشد چنانکه درین  
 شعر خواجہ شیراز شیر گز خفین جلوه کند بخاک رو به فروشن بخاک رو به در میان کنه مرگاز

و آنچه اسب بجا رود و پود پود همان خاک و خاشاک که باشد که بخار و بخت باشد و در میان فیه  
مراد خاک است نه خاشاک بقرینه تشبیه آن بکیمیای که اکثر نسبت به خشن طلا و نقره این علی  
نسبت با کسیر باشد و کسیر خاک است بلکه کیمیایست کسیر نیز آمده چنانکه در بهار عجم نوشته  
و شاید که همان خاشاک رفته هم مراد بود چه کیمیایست نام گویا هم نیز گفته اند از زنی گوید  
گیا مثال ز جود تو کیمیا روید و ز سر زده خاک زین کیمیا بروی و گویا هم پس کیمیای هم باشد که  
از آن فقره و زده سازند و از لفظ کیمیایست خبر که در شعر و از اب ریگ جو یا است معلوم میشود که  
کبریت اجمر نیز هست به می زمین دل مردگان را نیست کسیر حیات و رنگ خنای را هم  
کیمیایست اجمر است نه چه کبریت اجمر هم بجا و ساختن طلا و نقره آید و تحقیق آنست که بجا  
بر آنچه زرد نقره و اذو ساخته شود کیمیای اطلاق کنند و شعر بر مطلق آنچه از و چیزی حاصل آید و بلند  
شعر و از اب که گاه نسبت اکسیر و کیمیای بسوی حیات و رنگ و بسیار و دریا سخن فیه بسوی فتح و عیش  
و عشرت مضایق نموده پس در خاک و به تحصیل خاک یا خاشاک نماید هم کدام روز است که  
فرشان از زنجین گلهای شبنم در برابر پیشین صبح تلها بر نیارند شش گلهای شبنم  
آن گلهای که در شب برای آرایش نیم منیا کرده باشند پیشین صبح همان سیفیه و صبح که از زمین  
تا انسان محسوس میشود و این تشبیه جز درین مقام یافته نشود و تل یعنی پیشین بلند و هر چیزی  
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند کمافی بر همان و بر بلند بد نیز آمده و حید گوید پس  
جای بلند بهر تماشاگران خوش است و بر تل سبز حیف زلالی فرس چراغ و این معرب است  
و این مایع آن اطلال آمده ابو الفضل در دفتر دوم بر قهقه که بخا نمانان نوشته گوید شرح آن  
اتلال دیار این بنیانهای در محافل از باب سجاده و عالم اثری نیست و از بنیاست که  
لفظ را صاحب منتخب نیز در ایل کلمات عربی گرفته پس استمال آن بنده از عالم بر و



بمعنی پر شدن نخواهد بود بر نیار هر اسه بلند نگند چه بر آرد زن بمنی بلند کرد دست و بلند  
دینا سے بلند و شخص فواخه شده را بر آورده گویند درین فقره بیان عیش و عشرت مدوح  
و کثرت لوازم عیش است ای سرور و فرزانان گلهای شبینه را بوقت صبح از بارگاه رفته  
انبار را در مقابل پشته صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح از زمین تا آسمان است همین طور گلهای  
شبینه از رفتن فرزانان بر گوشه انبار میشود و از بخور مجربا و نکست جیب هوا عیب است  
که نادان محشر ایراد گلاب بنارندش بخور یا بفتح آنچه بدان بوی دهنه مجربا و اکسیر آنکه  
جمرة آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند کمافی منتخب و بوی سوز و باضمیم بوی  
سوغتن و سوختنی که فی مراح و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظرفی است از عالم حسن خیز و شاهین  
و مردم نشین بمنی چیزی که در آن بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی بمنی چیزی که  
خوشبو هم است و آنچه تلخیند بهار در مثال مجربا باضمیم بمنی بوی سوختنی این شعر کمال ارجح  
نوشته هر کجا خلق تو مجرب سوزد + بکنند یا و صبا عطار می + احتمال معنی بوی سوز هم دارد  
و سوختن آن مجاز و این طور بسیار شائع است بهر کیفیت فیما نحن فیه بمنی بوی سوز است  
چه بخور مجرب خود می است که در بوی سوزانداخته بسوزند جیب بفتح گریبان و یکسر کسبه که بر زیر جامه  
به و ز ندر لای گلهای آفتن چیزی و هذا هو المراد انتها دامن محشر و دامن قیاس طاهر است  
همان فراخی و وسعت محشر و قیاس است چنانکه وسعت صحراراد این صحرا و دامن و دشت و  
دامن بیابان گویند پس دامن محشر عبارت از همین محشر باشد و شاید که دامن چیزی عبارت  
از گوشه یا انتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خیمه گوشه و  
طرف این چیزها و دامن شب انتهای شب و اینم گوشه و پاره این شب است درین صورت  
و اما آن قیاس و محشر آخر قیاس و محشر خواهد بود اما از مواقع استعمال همان توجیه ابدل معلوم

میشود پوشیده نماند و گفته که در بعضی نسخه نیکت بعد از پیاپی موصوفه برای اعلاق است  
 و در بعضی بواو عاطفه و این ظاهر تر است ای بسبب بخور و بخر که در حیب بواو از ان بخور بهر سید  
 عجب است که چنین و چنان نشود و بعضی از نسخ بجای حیب چنینی بیای موصوفه ای از حین  
 و نیکت چنین یعنی نیکت بزرگ فتن و حاصل کردن از عالم قوسه مجاز است و بر تقدیر نسخه اول  
 حرف از و بانه موصوفه هر دو متعلق بفعل بازیدن و محصل آن چنین که گلاب با بزدن بواو  
 بخور متوسط نیکت است که در حیب بواو است یا متوسط نیکت بزرگ فتن بواو است و در صورت نسخه  
 حیب و بواو اشتباه بالکنایه خواهد بود و از نقش ماهی هر کس نشان آنچه در سر داشته  
 برداشته شش نشان یکسر علامت و نشاء و نشانی بیایه تحتانی و آخر مزید آن و نشان بیایه  
 شمالی بعد از وزن اول مشیع و نشان برداشتن معلوم کردن نشان از عالم حوت برداشتن  
 که یعنی حرف شش است هم و آنرا بصلاب پیشانیها ارتفاع آفتاب فطر تا گرفته شش  
 بصلاب بسین عمده بعد از یونانی است و آن آلتی باشد از بروج که بدان ارتفاع آفتاب  
 سارگان گیرند گویند پس از ریس علیه السلام آرا وضع کرده و بعضی گویند از بصلاب  
 بر کف یعنی ترکیب آن از ادوی آفتاب است چه بصلاب یعنی تراز و دو لایه یعنی آفتاب است  
 و چون نزد بعضی واقع آن پس از ریس علیه السلام است بحتم که اضافت آن بسوی سیر  
 از ریس باشد چه لایه نام پس از ریس نیز هست و بعضی گویند که لایه نام وضع بصلاب است  
 پس اضافت آن بسوی نام و وضع او است و آن پس از ریس باشد یا کسی دیگر و بصلاب بدو  
 الف نیز آمده مع او نیمه دیده چون بصلاب باشد و در برهان صلاب بر وزن گلاب بدون بعض  
 و طاء برای مهملات نیز همین معنی است پس اینهم مخفف صلاب باشد لیکن عجب است که  
 صلاب را بسین و صلاب هر دو صلاب همین بقا گرفته و بس چه اگر صلاب بسین اصل است

پس بایستی سلاب بسین خطه نوشت نه بعدا و اگر ببرد درست است پس سلاب نیز بهر دو  
 می باید نوشت مگر آنکه این مخفف همین بعدا و شهرت گرفته و پس حاصل فقره اینکه از پیش  
 دریافته که فطرت انیکس اینقدر بلند می دارد و اگر خوشبختی در پیشش نماید بپاشک و بی  
 و نه لعل بزرگش بابی موحده یعنی موافق مشک بکسریم و ضم آن هر دو آمده و شیری گریه  
 لغت فرس بکسر در لغت با و لولنا لهنر بضم است و در برهان قاطع بکاف فارسی نوشته اما هم بر  
 و هم در اشعار فصحا بکاف تازی است و حید در تعریف بزاز گوید شعر مرا از گویا بر ویش یک  
 بسی از قاش جیاست یه نه باشد در و زخم دل به سر خشک به که سودای نقدش به بود  
 مشک به ملاحظه در تعریف و ت به میانش ز نرمی بود تا در مشک به که نازش ز سختی بود و خشک  
 م و اگر جیغ می شود تشنه نباشد و صلیح کار سازد نه جنگش فاعل سازد صلیح کار مفعول آن  
 و همچنین جنگ با غلبه و عطف و کار ساختن صلیح و جنگ همین ترتیب فائده است بران پس معنی  
 چنین باشد که اگر آسمان موافق مشوره او نباشد هر چند صلیح و جنگ بر روی کار آرد اما در بران  
 صلیح هیچ فائده مترتب نشود نه بران جنگ و بعضی گویند که صلیح کار مقلوب است ای ایچانه که  
 صلیح سازد نه کار جنگ ای صلیح و جنگ هر دو همیشه آورده اند و در گویم این معنی  
 البته خوب است لیکن ترکیب صلیح کار بر طبع سلیم بسیار گران است هم باودی که بر خلافش بر خیزد  
 ز دوش بر خاک نشاندش بر خلاف او بر خیزد ای به رضای او بر خیزد و بر خاک نشاندن  
 عبارت از نویل و خوار کردن است و بر خاک نشاندن بسبب بیاد طرفی از وقوع نیز وارد می شود  
 که غضبش بر فراز و از آب روغن بر و در نزدش ای بران آتش کار روغن کند هم بیاد و قدرت  
 باشه قد و در نتیجه گیری قدرش در اکثر معانی در معنی صلیح این فقره چنین است بیاد و قدرت باشد  
 در نتیجه گیری قدر یعنی بعد از لفظ نتیجه گیری یک لفظ قدر دیگر است و آنچه در بعضی نسخ لفظ نتیجه گیری و

مقابل این فقره دیگر چنین نوشته میشود بادست توانا از دست بر و قضا در سبقت پذیر می نمید  
 اتفاقات چابک قلان چالاک دست است که میخواهند بوضع عبارت الحاقی بقضای دیگر سبقت  
 بخار بر بند پس یک فقره متغیر دو قافیه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست سخن که یک قافیه  
 بجای دیگر قضا است هر کس قدر دوم که همان پنجمه گیری است هم هفتمین است یعنی طاقت و  
 توانائی کما فی تعجب هم در شفاعت سیاست بجای هر دشت بردان قضا در شفاعت  
 یعنی خویش کردن و قیام بسیار یعنی آمرزش خویش گنهار استمال نماید جای گوید ملت  
 ده بار نیمه گیر است با در ازون شفاعت خواهی مای سیاست یا لکنه پاس داشتن ماک حکم  
 را بدین بر عین کما فی تعجب یعنی که شستن و پستن هر چه از دنیا عالم باشد مجاز است نظامی گوید  
 سیاست کند چون شود کینه و رنجشاید آنکه که باید ظفر و بجای صفت کاشفت برای سیاست  
 احترازی نیست و هر رب یادمان بودین عبارت از خاموشی میشود و اضافت در هر دشت و شفا  
 سبب بسوی سبب است و محصل فقره از غایت و ضوح مبراز بقبر بر است هم خویش مکرر است  
 تنگی زمین پس حاصل فقره چنین که از خوان مکرر است او چنان وسیع است که چین او همین تنگی  
 زمین بر چین مجاز است چه ملو آنست که تنگی زمین باعث چین آن خوان میتوان شد یعنی خوان  
 هست او فراخ تر از زمین است و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار شکن در آن  
 می اندازند بقدر آنچه از گسترده مانده فردی چین و در بعضی شش مکتوب از نیزه تا قبل تنگی است  
 پس این بی تکلف میشود هم بر سر حمایت را و امان فراخی آسمان پس امان پسر کن و پسر باشد چنانکه  
 امان خیمه کنایه خیمه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که بر حمایت او چندان فراخ است که در آن  
 و کنار آن پسر چین فراخی آسمان است و این حل چون حل مشبه به است بر شبد و مقصود آنست  
 که فراخی دامن آن پسر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است از آسمان پس

فراخی دامن شمشیر است که بقرینه صفات الهیه محذوف شده و اینطور در فارسی کثیر الوقوع است  
 شیخ محمد علی حوزین گویند طبیعت سرکار فرخنده داریم که بتجارت عشقه که تا قوسش بجای  
 شود نغمه یاسی شود و اما از آن نغمه تا قوسش بجای یاسی نمیتواند شد بل نغمه تا قوس بمقابل  
 نغمه یاسی میتواند شدیم از لای بساط نسیان معروف پاک گوهری شن لای بساط مروریست  
 که بر بساط نصب شده اند و پاک گوهر یعنی کسی که گوهرشن پاک باشد و گوهر درین ترکیب طلب  
 که یعنی ذات و نهاد بود پس پاک گوهر یعنی شخص پاک نهاد باشد درین صورت تقریر یعنی فقره چنین  
 باید کرد که چون لای بساط منبج اولس پاک و لطیف اند بسبب لطافت آهن نسیان بر پاک نهاد  
 معروف شده چه این چنین اشیا پاک و لطیف بجز او پاک نهاد نمیخیزد اگر گوهر یعنی مروریست گفته اند  
 فقره بر طرز دیگر بر کسی نشیند یعنی اینکه نسیان باین صفت معروف است که مروریست و لطیف  
 و پاک اند بسبب لای بساط او است چه آن لای کمال پاک و لطافت دارند و آن یادیده از  
 اند باین قیاس میگویند که جمله مروریست ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر متعارف همان معنی  
 است هم و از ادنی سباط خورشیدی مشهور یکمی اگر کسی شن ادنی طرفت طرف سباط پاکست و از  
 که بالای طعام کشند پس ادنی سباط طرفی خواهند بود که در آن طعام گذاشته و سباط بر آن کشید  
 باشند اما بهتر آن است که گویند از اینجا معنی خوانی است که آنرا بر روی طعام گسترده باشند چنانکه  
 ادین شهر معدی معلوم میشود طبیعت سباطی بفرنگه و آبی بکشت و بدامن شکر دادشان  
 زربشت چه لفظ افکنه همین معنی میخواهد حاصل معنی فقره اینکه آفتاب سیم و طلا اولس بر  
 طرف خوان او یا فراط بهم میرسانند نصف یکمی اگر کسی در عالم شهرت گرفته چه اتمه زیم و زور  
 جز یکمی اگر تیار دم کیوان بجا هر خطه ثریا یا در سپند سوزی ایوان رفعت شن کیوان نام  
 زحل و مقهور این در خطه ابراهیم در صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و افاضت

[illegible]

با اعتبار زبون کردن مخالفان دین است که در عبادت سحر می افکنند و هم ازین سبب که  
 عالم گیری به تیغ مستلیم فتنه و فویر زیست به آوازه محبت و مکرمت و نصیب نهفت و  
 عدالت توجه تسخیر جهان گماشته و توفیق الهی عصمتش در پاس عرض اهل دیار بعضی که بهر  
 آفرین دیوار پاسبانان فرشته شش آوازه سبب یا آواز بهی شهرت مجاز است عصمت  
 بازداشتن نگار فتن از گناه و خوف کسی را کما فی منتخب عرض با کسر ناموس کما فی منتخب درایم  
 انجامش مشرب را چه یار که بهنگامه شوروی بندوش بهنگامه مجمع مردم و چون اجتماع مردم گاهی مستلیم  
 رونق و گاهی شور و غوغا و فساد باشد لهذا باین هر دو معنی نیز مستعمل شده و در اینجا معنی شور و غوغا  
 و فساد خوب چنان است که ما موطاه و از اینجا معلوم میشود که لیکن در اینجا معنی بر پا کردن است بهنگامه  
 شور یا صاف بیانی یا بهنگامه همان معنی اجتماع است و اضافه آن بسوی شربادی ملایمت  
 است شربگاه بر پا کند براس شور و غوغا و ذریخه و خمر صنعت نهاد است و بعضی شرب را شرب  
 معنی درنده معروف خوانند و از غلط کاره و در چنگ شرب و کام پلنگ افتد هم و ازین صنعت  
 و از شیش سیله را چه زهره که بر خشک گیا هی زوری کند شش زهره در اصل معنی مزاحه است  
 و بمجازه معنی شجاعت و دلیری استعمال گرفته و یا به تحتانی در آخر خشک گیا هی براسه عقیر  
 و در آخر زوری براسه تقسیم مراتب زور است از قلیل و کثیر که بحسب مقام ادبایی تنگید است  
 و در هم در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته شش گرفتن رخنه  
 معنی بند کردن رخنه گل با کسر خاک یا آب آمیخته و گل کردن و گل ساختن آب آمیخته خاک  
 است و گل در آب گرفتن نیز بهمین معنی است پس درین ترکیب گل معنی مطلق خاک  
 خواهد بود و مقصود آنست که در زمانه او فساد و طایع جهان رفته که هم اجتماع فساد و فساد  
 دفع فساد میشود و استر آملایش یکب و تیمور در سین باز و شایین انداخته شش یکب

پرندم معروف و این دو قسم باشد یکی که کوچک و دوم بزرگ اما هر دو یک شکل باشند و  
 بزرگتر را یک یک در می گویند و لهذا بعضی لفظ در می را بمنزله بزرگ برده اند و در قیاس  
 گفتگو طول است که این مختصر آن را بزرگتر می گویند کاف دوم از برهان فارسی معلوم  
 میشود و مشهور تازی است و تیموتای فرغانی و پاسبی هنوز بر وزن لیو پرندم است  
 شبیه یکبار و از دیگر جکتر کمافی برهان و باز و شاپین ظاهر ایکی است اما باز گو یا اسسم  
 و است و شاپین نمون و شاپی بدون وزن ماین سبب که سلاطین و اکابر بآن شکار فرمایند  
 و البته اعلم بالصواب هم در پروردن صعو و جنگل عقاب اشیا است و بشیر دادن بره  
 تاخن شیرستان شهبانان بجز معدلتش در دمان بندرگان نشستن شصوه  
 بالفتح مرغی است که کوچک مرغ سینه بقدر کفشک کمافی مخفی عقاب بالغم مرغ شکاری  
 سیاه معروف کمافی مخفی شهبان بالغم ترجمه راعی و آن را چوپان نیز گویند و صاحب  
 بهار عجم در لفظ میر چوپان گفته که چوپان شاید لفظ ترکی است دمان بندر چیزی که دمان کسی  
 آن بند توان کرد اعلم از آنکه تعویذ باشد یا غیر آن و بمنزله تعویذ مترادف زبان بند است  
 نیست خوان عالی طبع و لا این شعر افسون دیو است و زبان بند می باکو آن گویم  
 هم بهنگام از حال حال بود که گاه کینه بیاد و ادب کس بدختم بمنزله بداصل تخم  
 اصل هر چیزی است و چون بیشتر از بداصل جز فساد نژاد بمنزله مغرور و بهناد استمال  
 کرده اند گاه کینه بیاد و ادب و گاه باریه بیاد و ادب کنایه او را درون احوال گذشته طای  
 تشیی گوید شعری که کینه چند تشییی توان بر یاد و ادب هر چه گوئی باید از امر و زگوئی دی  
 گو و دمال بمنزله فقر نیست که چون در عهد عدل او باز از مضدان و بدو زمان کاس  
 شسته از حاصل که در سال نویدیشان دست میداد احوال گذشته یاد میکند و آنج



رسال خودت میدهد کم و بیش است پس زمانه سابق را که معامله قریب ایشان رواج و  
 بازار داشت یاد میکنند هم بروی ظالم زادگان گردیتی نشسته شش گردیتی مذله  
 بسبب قیمی رو میدهد و صاحب بهار عجم بمنه آبداری و صفائی مر و اید نیز نشسته باره  
 این بیت صاحب **در نقطه خاک است پنهان گزیری هست** در پرده این گز  
 گری هست **بعد از مال معلوم شد که در بنجایز همان مذلت مقصود است و نسبت مذلت مذ**  
**بطرف گوهر محض نظر بلفظ تقسیم است که بر گوهر اطلاق کنند گو این اطلاق با اعتبار همیشه**  
**بے مانند بودن گوهر باشد و لهذا این گردیتی اشاره بطرف نقطه خاک نموده و اگر مجموعی**  
**بجمله خاک مشارالیه چه طور نشود و فی الواقع از گردیتی معنی صفائی خواستن چه معنی دارد**  
**این فقره ظاهر است هم و نا خلفان را خاک بفرزندنی بر نداشته شش خلف از**  
**آینده و بمنه فرزندانیک مجاز است پس نا خلف بمنه فرزند بد یا شش پلشیده نما**  
**که در بعضی نسخه بر نداشته منفی و در بعضی برداشته مثبت است اما شعی نسبت خط**  
**چسبان تراست چه معنی آن چنین تقریر کرده میشود که در زمانه مدوح آسمان قریب نا خلف**  
**نمیکند ناسی با ایشان دولت و اقبال نمی بخشد با وجود آنکه همیشه پرورش دو بان شود**  
**نا اطلاق کار او بوده چون اجرام سماوی را آبا س علوی و موجودات را موالید نامی**  
**فرزندنی زیاد تر مناسب افتاده و اگر نا خلفی دو بان نظر بفرزندنی خاک گفته شود تقریر آن**  
**چنین میتوان کرد که آسمان از زمین نیک طینتی مدوح از پس صلاحیت و نیک نهاد**  
**پیدا کرده دو بان و منفی مراجان را از جمله موالید نا خلف انکار داشته و نیکند اما**  
**رکاکت این ظاهر است و عجب الرزاق بمنه مثبت گرفته و معنی آن چنین گفته که در عهد مدوح**  
**فلاک نا خلفان را فرزند خود خوانده از دنیا برداشته اس که معدوم ساخته یا برداشتن**

عبادت از فرزند خواستن با خدای در عباد و تا خلفان را خاک پرورش نماید نهی  
کلامه گوئیم معدوم ساختن معنوی است که الفاظ فقره مساعدت به آن نمیکند چه بفرز یا  
برداشتن آسمان بر معدوم ساختن و از دنیا برداشتن دلالت ندارد اما اگر چنین تقریر  
کند که تا خلفان باین نیک نهادی رسیده اند که آسمان ایشان را پرورش میکند  
مضائق ندارد لیکن مفهوم نیک نهادی تا خلفان امری است زاید که از الفاظش ظاهر  
نمیکند بلکه چون آسمان بچرخ و سفله پروری مسوب است معنی فقره مشعر ذم می گردد و گوئیم  
چنین موشش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین را لب بچراغ و ابر نیام  
که خرت کم نکند بر نافع نیاید شش چنان موشکی که در موافقت و تعلق چنین درین مقام  
مناسبت ختن و نافع افاده معنی دیگر ندارد چه نسیم موشش کافی است چرا یعنی چریدن و  
چراگاه اینجا اول است و رفتن بسوی چرا مستحق چریدن شدن و آلهاده آن کردن یا یعنی  
چریدن باشد از عالم نجواب شدن و نجواب رفتن یعنی خواب کردن کم نکند پسین فکرت  
و یعنی آن هر دو محتمل است و خرت آمدن بر چیزی واقع شدن خرت بر آن اوقیل جفا آمدن  
بر کسی یعنی واقع شدن آن بر کسی خواه شیر از شکر بر من خطا ز بخت من آمده گردید  
مانند که رسم لطیف و طریق کرم نداشت و حاصل فقره اینکه تا زبانی که نسیم از دکن بوس  
زلف او بر داشته بطرث شهر ختن نمی برد آهوان آن سرزمین سبزه انجمنی چرند بیابا  
لطیفه عدم نکند بر نافع واقع شود چه طلبی که در نافع نسیم میرسد از چریدن نباتات است که  
بنگیت زلف مدح متاثر شسته بوسه خوشن حاصل میکند یا کمال خوبش بوی نافع و قتی است  
که آن نباتات از آن ننگیت متاثر شود اگر قرص زرد بخت از کان بر نیاید خوبش یا را و زبور  
شفیق نهند شش معمول است که اول خاک از کان در بهر رسد و آنرا در کوره مخصوص

می پزند تا از رنجته بپزند خنده و بر آید و در وصف تربیت مخرج میگوید که فرض بزرگ در وقت اد  
خود از کان پنجه بر نیاید و خوششید را برای تعذیب در تنور شوق گذارند و مجذاب آتش معذب  
کنند که در بر آید از کان خام چرا که اشتی و اضافت در تنور شوق پیاپی است و فاعل نهش کار  
کنان سرگادی او برید چون خوششید را طلیخ فلک نیز گویند و ذکر قرص و یخچل آن و تنور  
مناسب افتاده هم و اگر دریا که بر شاو از سبزه بر نیارد و ابر نیسان را بر سرخ برقی کشند شش  
بر سرخ کشیدن کسی فرو بردن سبزه مادر بدن کسی چنانکه سرخ کشیدن مرغ فرو بردن سرخ است  
در بدن مرغ غایتش اینکه بجا طریق سیاست باشد و اینجا را می گویند که در آن طریق  
ابر نیان سراب نشسته مرغ هوا و ارات و شدله بر قنای جانیه و زبونه خرمین کاران  
شش هوا یعنی دوستی و غیره و اهی لیس هوا و ارات یعنی خیر خواه باشد و هوا و اراتان عباد  
از غیر طریق امان ممدوح است و تشنه یعنی عاشق و دشمنان و فقره ثانی می هر جا  
مخرج هوا و اراتان است ابرها بخاست بار و اراتان مرغ نشو و نمائی کامل گیر و در هر جا  
خرمن فتنه کار است برق بهما بخاسته افتد آن خرمن بجاک سپاه برابر شود و بشود  
یامان که هر چند در ظاهر فقره اول اقصای آن میگرد که در فقره ثانی بهما  
فتنه کاران و دشمنان باشد چه مقابل دوست و دشمن است و فتنه کاران اگر اگاهی در  
دشمن طایق متعلق مفاد ذکر کنند عین چنانکه درین آید که میباشد ابر علی الکفار  
و ابر عظیم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن زبیه است و رحمت سبب است  
از هر چی دشمن فتنه کاری سبب است و دشمنی سبب پس مقابل صحیح قدم آگاه است  
در بر بردن نتایج در شفقت پدری و مادر می کشش آگاه فتنه آسمان و اتمات  
عناصر چه ایوها را آتای علوی و اتمات سفلی گویند نتایج عبارت است از موالید یعنی

در نو ماه منبرج آبا سکه غلوی و اجزای بطنی موالید را با آن شفقت برودش میکنند که بدین معنی  
 فرموده اند ای در نو ماه از هر چیز که مال خوبی در تو خلق است هم طبع و آثار برسد و فرمانی  
 بر تو فرماید پس طبع اجماع طبیعت و آثار جمیع اثر و طبع عبارت است از کیفیات چهارگانه  
 که حرارت و یخ و رطوبت است و آثار عبارتست از سوانح و آثار فلکی ایست  
 طبع و آثار باز که سبب ایجاد هر چیز است و آثار عبارتست از سوانح و آثار فلکی ایست  
 فرمانبردار شاه روزیم روز و شب کان از نقب چشمم براه که در چه مبلغ در کار و سال و ماه و بحر  
 از حدیث گوش بر آواز که در چه مقدار شش روز و شب از قبیل سال و ماه یعنی همیشه  
 بقبیل بفتح اول و سکون قیاس سوانح کردن دیوار و یعنی سوانح هم مستعمل است و  
 در اینجا نقب عبارت از سوانح است که سبب کنند در میان بزم چشمم براه یعنی مظهر  
 طبع جانم بر سران و قارشیان یعنی در نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و معنی مقدار نیز  
 و حق است که در معنی نیز همان معنی مقدار منظور می باشد چه هر گاه گویند مبلغ و در دو پیه مقصود  
 مقدار است از در بیان که در دو معین است پس مبلغ یعنی هر مقداری است عموماً و مقدار  
 در خصوصاً و لهذا گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته شیر مبلغ راه رفته  
 بود آن مقدار از می مستحق از بجای دیگر گفته و مبلغ عشق قندهارستان ندارد هیچ وزن  
 یعنی غیر از این مبلغ و مقدار و اشیاء غیر مغزی است و بجز مبلغ غمزه کشیده بر عدد  
 در عشر آن عدد آید نیز از باز نیز آید و حرمت از پیش از نقب و صیدت بیانیه است انی در آن  
 نقب و در بحر حدیث نیست بل همیشه کان چشمم براه که در حدیث و بحر گوش بر آواز نهاد که در نو ماه  
 قدر در کار است تا بحر و آثار و احوال و نمایانم در پیکر کم تر از نو ماه و گوهر بریدار شده شش  
 در فتنه و حقیقت لام گفته بر تو و کمالاتی بر آن و محشر و حیرت که کمالات هر دو صاحب و نگار

با معنی همین شده گرفته و تحقیق فرض نکرده اما چون کلام فارسی شده الاصل نمی آید و اصل  
 همین مخفف خواهد بود و هر کیف اضافات آن بطرف تراز و خود شائع است و همین اصل  
 است اما گاهی بجای بطرف دیگر اشیاء نیز یافته شده چون بلا جناب و این اضافات نخواهد بود  
 اگر بیانی پس ازین قبیل باشد بلکه در معنی فقره ظاهر است و بخیرید و لهامد و گنجینهها باز گذشت  
 شش خریدن دل نداشت آوردن دل است گنجینه شکفته بهار گفته که آنچه حاصل شده باشد  
 از جمع گنجها چنانکه ششمین و درین چیز که در معنی آن چشم و زبر آمد خط باشد انتهی و این نظر لطیفه  
 است که در نسبت بیاد و وزن و در خطبه نورس و در شرح قوله سرود سرا بان الخ در معنی شکرین  
 نوشته ام و آنچه از استعمال آسانده یعنی جائی که در گنج باشد معلوم میشود و مجاز خواهد بود  
 نظامی گوید بیت گنجینه شاه پر داختند ز گنجی بگنج در انداختند و در معنی  
 ثانی گنج هم همین معنی است چه مراد است که همه را از یک گنج بگنجی دیگر انداختند اینک  
 چیز که از مجموع گنج بگنج دیگر انداختند و لهذا در گنج نیز آمده نظامی گوید بیت شاه از مهر  
 فرزند فیروز بخت و در گنج بکشد و بر شد بخت و پس در لفظ گنجینه پای ثبت و در افاد  
 یعنی جائی که بدخلی نباشد پوشیده مانده که لفظ باز و در ترکیب نحوی جال واقع شده و گذشتن  
 در عدم برداشت و عدم توجه بدان چنانکه مراد گذاریم این اتفاقات ممکن است در گنجینه را در  
 حالتی که باز کرده و کشاده نموده است بگذراشته و باز زبان پر داخته چه بیار کشادگی بگراید  
 بر داختن آن بند کردن است و عذر را عذر آید و فالتقدیم داده که آنچه از باب  
 خدا پیش بر نه باز و انتظار حساب کند شش عذر الفتح قصه نمودن قصه خدا و فارسیان  
 و غیره را که در حالت فحش و در آخر آن است و پسند بدون تموین و تلفظ آورد و شد آینه  
 و مثالی است و باید که در خط است بر محرابی ایجاد شده و قبلی با سه موعده نیز زاده کند

جلد انشیر که بد شعرو ز طاعت من بخشش بیجا نه چرسی + شاید که باو عیم ابو عیسی + پس سنی  
خاقانی گوید نه بن استاک شکین که فرو بارم از نیاز + پس آه نصیرین که بنهاد بر آدم  
پوشید از نمنا که داده و کند و زاکر نشخ هر دو شبت است درین صورت سنی فقر و چنان معلوم  
میشود که اینکه وعده را بر وفا مقدم کرده است که بسبب بخل اوست بل انهمی باز روی غما  
و قبیله است تا سلطان آنچه بگیرند آزار مزدا انتظار خویش محسوب کنند اسے بشمار نرایی  
مقصود مدح از وعده کردن آنست که چون یافعی زر معطی بهرامزد انتظار خواهد شمرد از  
وقت سوال سخالت نخواهد کشید تا مقصود آنست که هما اکن دادن صدقات بهت جود  
بند و چه دادن جود منت نداده پس بیزد یعنی با اعتبار مزد خواهد بود و شاید که این باب معنی  
منع باشد اسے مع مزد و خطای حساب است کنند و از حساب کردن آن مع مزد انتظار گرفتن و چه  
سوال همراه مزد انتظار مراد آنست چه وقت گرفتن زر شمرده آن نیز رسم است پس ذکر  
لا اثم و انما ید مکر و مکر و مکر و حاصل فقر و نیست که تو خود را حیل و یادی عطا نموده ای هر گاه  
سائل سوال کند همچون وقت بله پس البته بقدر طلب خواهد زد و منظور آنست که زیاده بخواهد  
امنا و الله میگوید که سلطان مزد خود را هم تواند و چون ایام و وعده ببرد زیاده از قدر سوال عطا  
کند که انقیاد و بوجه مستحق است و این زیاده را بجهت محبت انتظار است بل انهمی از حساب مراد  
بیته نیست و در اینصورت شمرده و فصل شش است او حاصل آن چنین خواهد بود که وعده را بر وفا  
تقدیم نکرده باشد و بعد از یکدیگر و بجز سوال پس بد تا یافعی زر معطی بهرامزد انتظار خواهد شمرد از  
پس از و معلوم خواهد شد و در معنی او و بوجه خوب نیست یکی آنکه لفظی می باشد بر موطی نامیده اگر تقدیم  
و بعد از بر وفا و اصل کریم تر موصوفه و البته غمناک بخشش مناسب می نمود و ازین تقدیم بسته بود  
و در مرقع نشود و خان آنکه امر با العکس است و دوم آنکه در شیعیان است تقدیم از عطا معلوم شود

و این نسبت به مدوح خیل نامناسب است مآل خامد اش ستون بنیان بر و آستان ش  
 مآل ریشه که در میان قلم باشد بنیان یعنی بنیاد خانه و اینجا بنی خانه و ایران است والا اضافت  
 ستون بسوی بنیان صورت نمی بندد و این مجاز است و مآل خامد را به ستون بر و آستان گفتن  
 با اعتبار تخریر بر است و فرامین الغام است اما نسبت این معنی بخامد مناسب تر است از  
 نسبت آن بسوی مآل که لایحه علی الفهم هم و شکن نامبر استن مسکن درستی عهد و پیمان  
 شکن نامبر استن درستی عهد گفتن با اعتبار بودن معضامین عهد و پیمان است و آن  
 دو لفظ شکن و درستی نوعی از تضاد است هم جبهه بادشاهی در موج غوی خجالت کشیدن  
 علامت جاهل دریا و کان بگوید به کشیدن شکن جبهه پیشانی و آن میان دو آبر و تاهیه  
 است و ناصیه بسوی پیشانی و محل آن و مجاز بر پیشانی نیز اطلاق کنند و جبهه بادشاهی یا  
 بیای نسبت باشد و بادشاه از قبیل وضع منظر در موضع مضرو یا در بادشاهی استعاره  
 بالکنایه باشد و مجاز جبهه مدوح مراد بود از قبیل ذکر شے و اراده وی شی خجالت کشیدن جاهل  
 کردن خجالت پس کشیدن متعلق خجالت است نه موج چنانکه سلطان کتابے گان سے بر بند  
 پوشیده نمائند که جبهه بادشاهی مبتدا است و علامت است که مضاف است بسوی حاصل خبر  
 آنست و قوله در موج غوی الخ متعلق خبر است و گدائی بیای و حدت ای یک گداه و حاصل  
 فقره اینکه جبهه بادشاهی در حالیکه از کشیدن خجالت موج غوی را آورده علامت نمیشد  
 که جاهل دریا و کان بگوید که از کشیدن و خجالت از بهر آن خواهد بود که یا انیمه بخشش از عهده  
 سخاوت بر نیامده و زاید این تقریر آنست که هرگاه غوی خجالت بر پیشانی او آید معلوم باید کرد  
 که چنین و چنان کرده باشد چه انقد بخشش از غایت علو بهمت موجب انفصال او می شود  
 پس هر دو فقره یک جمله باشد و شاید که جبهه بادشاهی مبتدا بود و قوله در موج غوی الخ

خبر آن واسم اشاره از بعد لفظ علامت محذوف پس علامت می قوت الاخر بود و وجه  
اضافه یادنی علامت از قبیل اضافت سبب بسوی سبب چه پاسبی یا دشمنی باشد  
سبب و عرق آوردن جهه از خجالت آن سبب پس جهه از مدح و خوار نمودن حاصل  
فقرو اینک جهه او بسبب علائق و پاسه بندی یا دشمنی در موج عرقی است که از خجالت  
کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که حاصل دریا و کان بیک گامی بخشد و غرض  
در اینجا دلیل طبع او سبب لغت درویشی چه هرگاه کسی چنین آزاد و بی تعلیق و از دنیا دست  
باشد البته اینقدر سیاق بیک گدا و ادونیش او سهل است و این معنی علامت است که  
او میخواهد بکدام حیله سبکبار گردد و محامدن ازین علائق فارغ البال شود و صاحب فهم  
میداند که دین توحیه بنا بر سیادت الفاظ بسیار چنان است اما اینقدر است که فقرات سابقه  
و لاحق بر این عالم مضامین شامل نیست لهذا این معنی خیل از سوق کلام بیگانه معلوم شود  
لیکن اگر بعد تبحر نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که در گذشت  
ابراهیم آورده یک فقره در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه در آن مقام اشاره باین کرده ام در اینجا که  
تفصیل صفت مخصوصه بکار نبوده و از هر عالم صفات مثل سعادت و شجاعت و فراتر وائی و خلق و مثال  
آن سخن میرود ابراز این معنی چه میضاقت هم سران را علاج صداع نخوت خاک پائیش طلب کردن  
شخصی سردار و این از عالم ذکر خبر و اراده کل است طلاق آنچه رفیق بر عقودان و طلاق  
ضاد که شایسته غلیظ و تخمین یا شد که بر عقود گذاردیم و محضمان را و اوردی خوره کینه سینه بختش  
ش خوره را و محدود و راسه ممکنه نام مرضی است که از اجزاء هم گویند کما فی قره شک لیکن  
کینه را با لیمض تشبیه دادن و حی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بر مرض تشبیه البتة و  
که هم در سینه عارض شود علی الخصوص که داور و آن نیز بصفت گذائی ساقین سینه باشد



هم کار نیست بگرشتم تصرف بنگارن را هیچگاه خود کردن شش کرشمه بگشتم و بفتح اول کسر  
دوم و بفتحین نادره غمره و اشاره بچشم و ابرو و صاحب بران قاطع از جهانگیری نقل کرده  
که میگوید این کلمه اگرچه در فرهنگها همین نقطه دار آمده اما غلط است و میگویند بهرگاه که  
بعضی بفتحین اصح است زیرا که قافیه آن بچشمه واقع میشود و این محل تامل است انهمی موصوف  
گوید وجه تامل آنست که مدار قافیه کرشمه بر دو حرف میم و باس است و مختفی است پس چه اگر قافیه  
آن یا نه در ذره و شش افتد یا نه است پس لا قبل میم مذکور لا ینواء به است مفتوح یا شش یا کسر  
بهر کیف بمعنی خازن و کرامات نیز در عرف اهل هند بسیار استعمال و در فارسی در بعض مقام دیده  
و در مانحن فیه از همین قبیل معلوم میشود و تصرف دست در کاری کردن و بمعنی تصرفی که از اولیا  
آید مجاز پس در کرشمه و تصرف و اولیا عطف می نماید اضافه و شاید که کرشمه بمعنی حقیقی خود  
یا تصرف و تصرف بمعنی مجازی و نسبت کرشمه بسوی تصرف بطریق استعاره یا بکنایه هیچگاه در هیچگاه  
آنکه کار او هیچ و غیر معتدیه باشد و این عبارت از عاجز است و چون هیچ برای حساب مخصوص  
هیچکسین مترادف تا کس آمده فطرت گوید آنکه در فکر آن و در یاد آن که چون من بودم  
کسی هیچگاه در نیست اما در مانحن فیه بمعنی مغلوب و وزیر دست معلوم میشود و بهمین ترتیب بمعنی  
عاجز است یا ترشیزد نمائند که مایه تحمائی در کاری است برای تقنین است ای کار بزرگ است تقریباً  
یاد آمده که چاییت نام شهری که عوام آنرا جالین گویند نیز ترک است از لفظ جاب و فعل ناقص و یا  
تیمانی بر است بفتح چون آنرا باعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن چاییت گفتند ای چاییت بزرگ  
است بهین نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت به آنست که ممدوح بدو نسیاست و استعجال  
شبهه طریقی با خلق سلوک نموده که هر کس مغلوب و زیر دست او گشته و از کار انبیه خالی از قضا  
و بزرگی نیست و بهین معنی مشعر است فقره لاجه هم و بخلق خوش بشیر آمد و شمعان را بشارت

بجای

دوستی ساختن شش در بعضی نسخہ خوش نیم و در بعضی قطعہ خوش و در بعضی سرآمد و صفت  
خلق واقع شدہ ہر چند من حیث الہی ہر سہ درست است اما در نسخہ صحیحہ ہمین خلق سرآمد  
واقع شدہ بندہ یعنی کہ قمار و لہذا بندہ خانہ یعنی زندان مستعمل است و حشی گوید بیت حشی بندہ  
پایہ گیر از کندہ عشق و اورا بہ بندہ خانہ ہجران گذاشتم و این را بندی خانہ نیز گویند سلیم  
بہ بندہ خانہ چشم کہ جستہ کہ زنجیرش سراپا رنگ بستہ و اگر بندہ یعنی آنچه بر پای ایشان  
نہند باشد جوت یعنی برے و ساختن یعنی موجود کردن خواہ بود یعنی بر اسی دشمنان اردوستی  
قدیم موجود کردن و در بعضی نسخہ پا بندہ یعنی مقید پس جوت از برے استثناء خواہ بود و ساختن یعنی  
کردن ہم دوستی و آفرین دوستان و دشمنی و در تفرین دشمنان شش آفرین یعنی شایان  
و تحمین و تفرین بدو دعا و بمنہ و شبنام نیز و حامل ہر دو فقرہ اینکہ دوستی بر دوستان او  
در باب اخلاص و در میزان ہر کس کہ سنجی با نیتنی است آفرین میکند و دشمنی بر دشمنان او  
بلیب خصومت با ہر کس کہ استحقاق بدگالی ندارد و تفرین نماید ہم و عایش زب ہر یک  
نہاری و برے خلق پیدا گشتہ کاری شن و کر زب باز قبیل و کر لازم دارد و ملازم است  
بمقتود اشتغال و عایشی دوست و میل و نہاد و طائر بقرینہ عطف لفظ ہر بندہ را میل و تفرین  
است امی ہر میل و نہاد پس یا سہ تختانی بعد از نہاد ہی لازمہ است و شاید کہ میل و نہاد ہی  
تمام یعنی یک زمان یوم بلیلہ باشد و از منہ یوم بلیلہ غیر نہاد است پس مراد آن باشد کہ ہر یک  
از یوم بلیلہ ہای دنیا اشتغال بدعا می او سرود و کاہ عبارت از بہان دعاست و یا تختانی در آخر  
کاری برائی وحدت ہم برج باد شای ماہ دیدند و یعنی و بصورت شاہ دیدندش شاہی و در  
و صورت با اعتبار کمال شوکت ظاہری و عرفان دوست ہم بر آزادان بنہد شش ہر کہ افتادی  
بہندہ حق پسندش ہر کہ افتاد شش ای ہر کہ در بندہ نیست او نہست از جملہ آزادان گردانیدہ

چه از تمام آفات و غموم عالم مستخلص گشته و هر که پندار دست پند حق بهم نیست هم بخون غریب  
 نازان مهر بانی و ز احیا کردگانش زنده گانی - شش خون گرمی کنایه از تپاک و جو شش دلی صاحب  
 س که با سبزه باغ آفتاب هر که نمی جنبه به که می جنبه ز خون گرمی بد اما لعل و نوار است  
 احیا زنده کردن و زنده گانی مرکب از زنده و ویا که مصدری و کاف بدل از برای زنده با و زنده  
 که براسه کلمه نسبت است اما زنده گان بدون یاک تحتانی یعنی زنده و مفرد نیامده مگر جمع ای کمال  
 خون گرمی در ذات او دیدان حد رسیده که هر بانی خود بران ناز دارد و زنده گانی هم از زنده کردگان  
 دوست هم زد لها کرده بیرون کینهارا و در آسایش نشاند سینه باز کشش آسایش سینه  
 باعتبار زوال کینه است چه کینه رنجی است که کدام رنج دیگر بدتر از و نباشد هم خواب باز بجز خودش  
 اگر بروم و بجای سبزه روید عشرت جم شش رستن عشرت که عبارت است از حصول  
 عشرت بسبب حصول اسباب عیش است از اثر وجود او هم پیوسته و نگر سرگشته شاید  
 چه سائل دید با خود بر نیاید شش و انگ شش شقال و هر شقال چهار و نیم ماشه و مراد از آن  
 در محاوره فارسیان اندک و ازین مرکب است و انگانه زری که در وقت سیر گشته بهر یک  
 و چهار تا ازین سر انجام خوردنی و با محتاج آن سیر کنند و در مصراع ثانی اغلب وقت که سائل  
 مفعول و فاعل دید ضمیر است که راجع بطرف ممدوح است و بر نیاید ای عمده بران شود چه  
 بر آمدن معنی عمده بر آمدن است و این اغلب بعلمه بای می موحده میقتل است معصفت گوید  
 س دل باز گشت باز به بیان نمی کنم به نازم بد و خوش یار و بر آمده است و در خطبه نویس  
 گزیده در توحید پائین بان بر نیاید و با خود عمده بر آمدن عبارت است از ضبط نکردن  
 خویش و فاعل بر نیاید نیز ضمیر است که عاید بطرف ممدوح است و فاعل مصراع آنکه هرگاه  
 سائل را که بخت بخت انعام و عطا بقیار از خود گرفته میشود هم بکین خواهی بدارش بر تطل

تخل چند صاع چند ان تحمل شش دار قرار و تعلیل بهانه جستن و این لفظ در محل در رنگ کردن  
 مستقل میشود و در باب کینه فخرای بهانه بگوید یا ازان در گذرد و مصرع ثانی سوالی است  
 اول استفهام میکند که تحمل در صحیح چه قدر است باز جواب میدهد که حد چند است لیکن  
 حد چند ان بودن به نسبت چیز که میباشد و آن چیز که ازان حد چندان قرار داده آمد و بخیر  
 بود نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا مثال آن یا از تحمل مردم و مثال  
 ندارد است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمل مردم حد چندان است  
 بعد از اذوق یعنی تحمل اول بحکم گرفته یعنی آرایش و معنی آن چنین گفته که تحمل او چند است  
 سان ازان تحمل و را بدان انتهی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تحمل و آرایش او  
 گفت تحمل او اندک ان هم زیاد است زیرا که لفظ چند را استفهامیه گرفته و چند ترجمه می شود  
 اندک شدای تحمل بسیار و تحمل ازان بیشتر باشد و مشهور نسخه تحمل بجای حلی است هم بلطفش  
 پیار و قهر خود را که بر دشمن نریزد و نریزد و با شش شین معجمه معنی خود است و فاعل  
 پیار و مدح و فاعل نریزد و قهر یعنی مدح قهر خود را بلطف خود سپرده تا آن قسم نریزد  
 پس را بر دشمن نریزد و این معنی دلالت بر کمال مروت مدح میکند اگر کاهیش باید  
 به دست به نباشد بر کشادش چرخ را دست شش این شعر یا شعر ثانی قطعه است  
 ال آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد یا اینکه یک گروه بند آسمان یا نه قدرت  
 است آزان تواند کشود و اگر آسمان صد عقد هر یک دیگر نهاد و مدح آینه را با اشاره یک انگشت  
 ده ای بشکلائی که آسمان کسی را در پیش آورد و او سهل ترین جوده حل نموده هم نبود کسی  
 و نهایتش نه برایشان اثر دهم کرد و عفتایش شش خمیر برود و شین در مصرع ثانی راجع به  
 است ای همان عصای او که در دوست او بست در را بشنود و اثر دهم کرد و تا از لعل کردن

ہم ارباب سیرت و صفت سیرت را سرماجی اربابی میدانند و اہل صورت از حرف صورتش  
 پیرایہ اہلیت میخوانند و ارباب جمع رب و فارسیان لفظ مفرد قرار داد و بعضی رئیس و ہنرمندان  
 کنند و لهذا ارباب و بعضی رئیس و ده گویند و دل خون گشته کہ ارباب دہ عشرت بودند روزگار  
 است کہ در مزاج غم بزرگست و ارباب کبھی یعنی رئیس و ہنر کے عبد و تہاہر سلطان  
 و درویش کسی نہ ایم و ارباب کبھی بہ مار و بنو و چشم بر اسباب کسی و پس اربابی یعنی سرور  
 و ریاست باشد و ارباب سیرت یعنی اہل سیرت حرف صورتش بمعنی صلیح صورتش و در جمع سخن  
 میخوانند بصیغہ جمع غائب از خواندن می نویسند و رعایت قافیہ میدانند نیز بعضی میخوانند  
 پس خواندن قائم مقام گفتن خواهد بود و مراد از پیرایہ حصول پیرایہ است ای اہل صورت  
 ہم نیگویند کہ حصول پیرایہ اہلیت بمعنی صورت اوست اما از پیرایہ حصول پیرایہ خواہش خالی  
 از تکلف نیست و اگر میخواہند از خواستن باشد پس تقریرش چنین خواهد بود کہ اہل صورت نیز  
 بوسیلت مع صورت او طالب پیرایہ اہلیت اند و این وقت ہر چند رعایت سجع از دست میروند  
 اما از تکلف نسخہ اول خالی است و ذکر اربابی یا ارباب و اہلیت یا اہل شیر خالی از حسن عبارت  
 ہم معذرت عجز مستمع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد و تازہ بجایے توان برد  
 شن اے معذرت عجز از قائل مستمع نیست و بعضی گویند معذرت عجز در باب مع  
 صورت او بجای آورد مستمع نیست و تالی ہر دو واحد است چہ معذرت عجز باین معنی است کہ  
 معذرت بسبب عجز کردہ شود و بجایے نیاید تنکیر و بدون آن ہر دو درست است ہر چند  
 اکثر باین معنی متعانی مستقل است و این شائع است اما بدون یا شیخ علی حوزین گویند عجز کہ پیر  
 بجایے بیکبار میرسد چہ پس مراد از عجز منزل خواهد بود اما قیاس با و منزل نیست چہ در لفظ  
 منزل الحاق باین تنکیر ضرورت ندارد ہم مطلع را طالع خواہگیری است کہ شرف صفت

طالعش گردیده شش طالع در اصطلاح پنجین برجی دور که هنگام ولادت یا سوال چیزی  
از افق نبودار بود و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسکن گویند که افق مقرب و درین شهر  
یعنی طالع ولادت است نه که کعبت تحت مزاج هیچ شخم قناعت یا رب یا رب یا رب که بی طالع  
زادیم و چون نموست و ستار است تحت از طالع بود و بی تحت نیز مستعمل شده عرفی سه  
نیم که طالع فیروزه من بگاه غروب پنج نیم شاه و ده دایه مگو ساز می بود و جهانگیری اگر مای  
مصدوری است طالع منقحات است لبوی او و اگر بیایه تنگیزی است صفت طالع و از این  
منشیش بر تقدیر اول چنین باشد که طالع که سبب آن جهانگیری توان نمود صفت راجات  
که صفت جمال مدوح و در وقت و بر تقدیر ثانی چنین که طالع که جهانگیری باشد طالع راجات  
و از این بر کف جهانگیری طالع شهرت است و در لفظ طالع و مطلع صفت اشتقاق است  
و این را عینه رعنائیت که به تشبیه قاتلین علم بر کشیده شش یا یی تخانی در رعنائی چون پاک  
جهانگیری هر دو صورت و از او ماضعت عالی از دکانکت نیست علم بر کشیدن یعنی شهرت چنانکه  
درین شعر لطافتی سه علم بر کشان آفتاب بلند و خزان شوت ابر کشین پرند چه  
علم بر کشیدن در اصل عبارت است از بر آمدن سر از رابا علم المرفوعه و به معنی ستادیم کمال  
شهرت و ظهور است و ایند گویند به معنی علم و تقاریر در میان افتاده پس منی فقره چنین باشد  
که تحت رعنائی یعنی راجات است که تشبیه سر و قاست او در آن بسته باشد و آن بیت این  
تشبیه شهرت گرفته و ظهور یافته و ذکر رعنائی و علم در محل ذکر قاست از مناسبات است هم  
بیدار بختی که چو بسته باشد عارضش دیده بار آب داده مردکش گرد باش خورشید در خا  
بر بر سر نهاده شش دیده چشم را آب دادن و دیده چشم آب دادن بدون حرمت را و چشمی  
آب دادن بر یادش تخانی بعد از و چنین نظر آب دادن طراوت دادن چشم و نظر

بر از طرف خود خواند بود و در رسم نیست که نامه خود را هم خود بر نهد و در صورت اول نامه از طرفت  
 دیگری است که آن پر باشد درین صورت تفسیر در فرستاده و فرستاده بهر سید هر چند اینهم  
 خالی از تکلیف نیست هم آیکه عکس و عکس در آن افتد مغایرتش بر آن افتد نامش  
 رضا برش موسوم بهار دیدن و اجتماع گفتارش فصل نسیان شنیدن ابروان خجسته کلید در  
 سینه نگاه سعادت قرائت هایلون تراز سایه هایتی شیرینی تبسم نکون تکامش هر آنش ای هر  
 که بر آنش بود هایلون مرکب از هادون که کلید ثبت است ای طوب بهادر خجسته ای  
 و بهادر تبسم مبارک مستقل شده حتی که بهار هایلون گفته اند نظامی گوید سه بخود که شوم خلق  
 به تمام هایلون ز کم دیدن آمد بهار و تکام یعنی لطف است و باعتبار معنی حقیقی ایهام تقاضا و دارد  
 هر گاه در آنش کلام تبسم بر لب می آید و نامیده کلام او لطف و دیگری بخشد و عادت تبسم در آن  
 کلام دلالت بر کمال خلقی بجای دارد و هم گوازه قدرت و شرف دیگر است این به گوازه بهشت بگو  
 است زن به از صبح این صفها در یوده گرد است به بفرز این کار را هر یوده گرد است به  
 دیدن ایند آفریدش به و اگر خود را ندید آنکس که دیدش به زنجش در کف ابرو کلیدی به کف  
 هر دمی نوز و رعیدی ش دیدن در قوله برای دیدن معنی دیده شدن یا معنی للفاعل باشد ای هر  
 آیکه مردم او را بریند و خود را ندین بخودش این جنبش دو احتمال دارد یکی آنکه حاصل با صد  
 باشد از جنبیدن الی جنبیدن ابروی او کلیدی است که از دو نوز و رعیدی کشاده میشوند دوم  
 آنکه جنبش بحیم خاری باشد و شین ضمیر معنای الیه ابرو که از آن جدا شده به نقطه چین متصل  
 گشته چنانکه شایع است در کلام ایشان اے بآنکه چین ابرو موجب انقباض و دل گرگی  
 است از چین در کف ابرو که او کلید است و این بهتر است چه در نسخه اول ضمیر از  
 فریمه مقام مستفاد میشود و درین نسخه موجود است در لفظ هم فتد در باغ ازان بالا

آزاد و بیابانش سایہ از بالای شمشاد شش دین شعر از شکلاتی تلمذی است یعنی گفته اند  
 کہ از ان بالا یعنی از سبب آن بالای آزاد و ضمیر شین در مصرع ثانی راجع بسبب شمشاد است  
 از قبیل اجناس قبل الذکر یعنی بسبب آن بالای آزاد کہ قد محدود باشد سایہ از بالای  
 شمشاد ہم در پای شمشاد ہم می افتد ای اقتدا ای از شرم قدا و آنچنان میگوید کہ سایہ از پای او  
 چنان در نمیکند و ظاهر است کہ ہر گاہ چیزی بنایت کوتاہ بود سایہ جز در پای او نمیفتد یعنی  
 گفته اند کہ وقتیکہ در باغ می خراہد سایہ کہ از بالای آزاد او در پای او می افتد یعنی بالا  
 شمشاد است پس از بیانیہ باشد و ظاہر بقصد این آنست کہ شمشاد چندان بیادید و  
 بہم میرساند کہ بجای سایہ در پای او می افتد ای اقتدا ای از بیادید سایہ از بالا ای او ازین معنی  
 ایامیکند چہ ہر گاہ شمشاد بجای سایہ شد اقتدا دین آن در پای او از قدا و صورت نمی بندد  
 آری اگر جرئت از در قول از ان بالا ای آزاد و سبب بیہ باشد میضائقہ ندارد و بعضی گویند کہ از  
 او مصرع ثانی اعتراضیہ است ای در باغ از سبب آن بالای آزاد و سایہ از بالای شمشاد  
 اعتراض کردہ در پای او می افتد چہ سایہ آن در مقابل قدا و انقدر ہیئت از شمشاد نمی  
 کہ در پای او بیفتد و حق تحقیق آنست کہ از بالای او خلائی محاورہ است مستقل یعنی  
 از پیش خلائی و با عانت خلائی صاحب شہ حسن خون عالمی کے ریزد از بالای شمشاد  
 از الفقا شمع از بال و پر بر و انداختہ تا شریک مکن اعانت ظلم بخیر و شر تا خیر کہ  
 بخت بہ از بالای دست صیاد است و والد ہر دی سے سو بہر مینائی دارند از بالای فل  
 عالمی در اضطراب افتادہ و سئل کیے است و مخلص کا شی سے مچو شہیدم از بالای سخن  
 ہر چند تشریف چہ جان از لب گریان سے درد عشق شناسد خوانی اثر سے عروت از بالای  
 در و از ندان روزگار و عبرت از من گیر و پاس عروت خود را بداند پس حاصل شعر چنین باشد



در باغ سایه از قد صمغ در پای او می افتد و این افتاد را پیش و تحریک شمشاد است  
چشمشاد در عرض نیاز خوش خود جرأت نمیداند ببرد لهذا سایه او را وسیله خود ساخته تا  
او در پائین افتاده او را بر شمشاد ملققت سازد و مصفت همین مضمون را در ساقی نامه  
بوضع دیگر بسته بگذارد فند سایه در باغ در پاسته ستر که پاسته تو بود زیلای ستر  
ای سایه در باغ در پاسته سرو این سبب افتاده که هر گاه تو در باغ بخت تفرج تشریف آری  
از جانب سرو پاسته بوسی تو کند چه سرو برای پاسته بوس بر زمین خمیدن نمیتواند پس سایه که به  
زمین افتاده از طرت او این سعادت حاصل کند هم ز پوشش نترن در تازده کاری و ترنگش  
از خوان در غازه کاری شش نترن و نترن بدال حمله بدال در سعه حمله نترن و نترن  
و نترن بود او قبل از نترن بر وزن یر ملون و نترن یک ست گویند گل سیوتی جهانست  
و آنرا نترن هم گویند هم بیاض گردش صبح مشبک موای نه سواد خط بهار گلشن روی  
ش بیاض در اصل یعنی سفیدی است و آنچه برای تو شش اشعار و غیره مجله ساخته  
نگار باز نمیکند است چه اوراق او را سفید گذارند و چون رسم و عادت اهل دوزگار است  
که آنرا طولانی سازند گردان خوبان را بآن تشبیه کنند و مقابله آن باشند و از عالم اهیام تصاد  
است هم ایشان را شیر شکر کرده در عهد نه ز حرفش گوش رشک طیلک شهید شش است  
در حال تلکولیت که در عهد بود لب او از غایت شیرینی خود شیر مادر را شکر آگین ساخت هم  
خوشیت ناید چمن بشین بکوشش کن گرد و نکته نوکن بر ویش شش حرف شش  
محدوف شده یعنی اگر چمن ترا خوش نیاید در کوچه او نشین که بهتر از چمن است و اگر نگاه تو  
کس و خدایت شده باشد روی او را دیده آنرا تو تازده بکن هم اکنون هر دو فردی را که آن  
سخن را شش گویند شش مغرب تقسیم اول و سکون زای تازی اجرت کار کردن و مغربه برای

قاری خبر خوش اینجا هر دو سپاس است مطلق سخن را اگر چه شیرین مایه دارد هستند  
فکر لایع جزا گیش از آن قیمتی تر است که در جیب خرد خورده دان بیدانه آن باشد شش  
شیرینان اگر کبیره صفت باشد پشتمند تا به خواهر بود و اگر بدون کسر و پس بستنی یا قند و  
ستردن این اسپم و مانده و از خبر آن اختراجه سخن اختیار سخن گوئی یا قند وانی سخن که بحسب  
مدایج حسن آن قبله و تخمین از ایشان بود قروح آید بر لفظ و اول نیلنی اختیار سخن گوئی پسینی  
فخره چنین باشد که هر چند بتاع سخن را شیرینان مایه دارد و دیگر هم موجود و اندک سخنهای  
نیک و پسندیده و چنین بهایدست آفریده ای یا فخر لایع ممدوح بدان میش بهای است  
الح و بر لفظ و زبانی اینکه اگر چه مطلق سخن هر قدر گران بها باشد جز دایه در غر آن مسلمه و منته  
و فرافرد آن تحسین بجا آورده اند افکار او انجمن است که خرد بیدانه آن هم نمیتواند و چه جای  
اختراجه آن و حاصل این کلام آنکه خرد هم بکنایه لطفت آن نتواند رسید تا بد بگریه چه رسد  
و این بهتر است از اول که لایع علی العیون و لفظ خوانگی اشارت است با فکار خاص ممدوح  
چه آنچه در خوانده کنی باشد خاص او بود و این لفظ ترا شنیده نه در است و طلالای طلال  
و انشاست خود و بتاع او و در سده حیا استمال کرده و الا در کلام هیچ یک یافته نشود - م  
در شنیدن اشعار در دشتار شین نو با نهانند گوش است و در خواندن آن گوشتها هم  
زبان شش بهر دهم بعد از نو با نهان گوشتها بر کنه ناکند است ازین قبل است و زین صبح  
شیخ علی حزن خج زلها چه زار و زین شکیب موسی تو دیدیم پس مرتفع شد اعتراض خان آذر  
در خوشبودن لفظ همه درین صبح شیخ هم شعرهای زبانی است شعرش او جی دو یک نداد  
که فلک هزار دوره یک حقیض برایش تو آید آوردش شش شری بشین معجم کسورده و است  
تقدیر نام دو ستاره ز روشن که بعد از جو زار آید یک با شعرهای جو خواند و دیگر

را شعر غصبا بصدا و شهر شرف جور است کما فی تعجب و فارسیان الف مقصوره  
 رایات معروفه خوانند و لهذا مصنف در شعرى نسبت شعریه اگر ده چه هرگاه نسبت بشهر مند  
 بتم شرف بیایب معروفه گویند و بعض از اهل لغت مثل مصنف تحفه السعادت خود مع ایبا  
 ضبط نموده پس آنقدرت فارسیان را میقل نماید هم تنگی متن دقیقه نشا و خود و دست  
 شرح بحاشیه کشادگی گفتن سخن روشن در بعضی نسخه وقت و در بعضی وقین و این بهتر  
 است چه وقت را متن گفتن مجاز است و متن دقیق حقیقت و گفتن را که معنی در صفات  
 بسوی غیر است بعضی گفتن خوانند و این از غلاط فاجسه است چه کشادگی که در عبار  
 از سخاوت است در نیاب هیچ و بطی ندارد و حاصل این فقره آنست که متن دقیق او بدن  
 وقت است که با وجود شرح نیز محتاج آنست که او خود بیان کرد تا بسبایل دقیقه آن خاطر  
 نشان مخاطب شوند هم اگر از بزم می نویسد صفح از نقطه زهره خیز است و اگر از بزم میگوید  
 از بزم زهره ریز شمس یعنی اگر از بزمیه نویسد نشاط و طرب بدان مرتبه مزیت که در صفح  
 محل پیدا شدن زهره شود و آن زهره همان نقطهای آن صفح است که بدان نشاط حکم زهره  
 بهر سائیده اند یا از میان نقاط بهر بر آید و اگر از بزمیه گوید مهابت و شکوه آنچنان بزمیه  
 که مرغ از بزم آن بجای که دوم روشنی تقریر در نکات باشد که تا ز یک همان را جز فهمیدن  
 نیست سخن بشاید اسے بدان مرتبه هم بفرمایند که اگر نقطه محتاج تکرار شود فاعل زود  
 بنارسانی خود و اسد اگر چه سابع ویرسین یا شد و همچنین پیش از تمام شدن سخن اگر شش  
 فهمیدن بدست نیاید سابع بفرمایند خود و افتد اگر چه قائل ژولیده بیان باشد شمس  
 ژولیده پریشان و در بزم شده غرض از این فقرات آنست که قائل را باید که حکایت را  
 بدان روشنی تقریر و توضیح بیاورد تا بیک با و صفت ویرسین بودن سابع حاجت

به نایب دیگر گفتن نیست و اگر چنین اتفاق افتد و زباید که خود را بیارستانی تقریر بستم کند و مخاطب را  
 به دیررسی و چنین شامع را نایب که در سخن فهمی آن ملک بهتر نداند که با آنکه قائل هنوز سخن تمام نکرده  
 باشد و بفهمد و اگر چنین نشود پس باید که با وجود تولید بیانی قائل نه عیب تولید بیانی  
 بر قائل و آوردن نارسائی مقابل دیررسی و نامتوازی مقابل تمام نکردن در مذاق بسیار  
 گویند است هم و آنها که در شعر و شاعری مرعی میگردانند از ده بیکیس نیست و نبوده و نخواهد بود  
 میباید که غزل از بیت غزل برکن خالی باشد مثل آنهاست آن امور و مراجعات که در شعر  
 و شاعری بکار نمی برند غزل برکن بیت که بعضی بحالت امام غزل گفته شود و هیچ لطف معنی  
 و الفاظ ندارد است به باشد و در لفظ برو خالی تضاد است هم و معنی مطلع بلند می را بقطع کرد  
 میباید که نا فوق آن منظور باشد مثل مطلع شعرا و آن از غزل و قصیده و او نشان آن از دیگر  
 اصناف شعر که شروع آن صنف از است و مطلع شعر اخیر از آن که بلند از آن شعری بگزیند  
 معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که بر آن بلند می قطع تواند شد است یعنی معنی آن میباید که در  
 دیگر معانی یافته نشود و بکار که بهتر از آن مطلع منظور نشود و شاید که لفظ یا آنکه بیای تحتانی بر آن  
 ترویج بود که معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن منظور شامع نگردد و گو قائل بهتر  
 از آن تواند گفت و تواند شد که معنی تفرقه بر تابانست و فوقانی چنین باشد که معنی مطلع  
 کند و گونا باشد تا بخند که نا فوق آن مطلع یعنی شعر که یا قوت سابقیت آن تواند داشت  
 منظور باشد و اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن یا قوت نخواهد داشت که سرعه اشتغال باشد  
 و بلند می معنی بر تیره بودن است و در لفظ بلند می استعاره مکنه است چه آنرا غزل یا  
 قصیده یا اسال آن قرار داده و معنی را از بهر آن مطلع تجویز کرده هم تمام آخر غزل بر بیت از و  
 دیگر که بر جبهه ترومانیان تر باشد چنانچه اگر برگردد و قصد را از طرف باشد مثل بر جبهه نهایت

خوب و پسندیده و بلند بر کشیده و این اکثر در صفت منتهی شعر و مصرع آید و در صفت شعله  
 و قند معشوق نیز آمده شاعری گوید شعر از حسرت آن قامت بر خسته القهاست و خطها  
 که کشند از پس مردن میزایم و منیر و قند چون شعله بر خسته سرکش و بلند از  
 یاد او در سینه آتش و نمایان آنچه نمود ظاهری و کرد فریبکار داشته باشد لیکن این  
 لفظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص دیده نشده اما در صفت جماعت اشخاص یافته  
 شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس در افراد لشکر درست نیست تا سبای  
 نمایان و لشکر نمایان یا دید نمایان یا بیاد نمایان نیز تواند گفت صدر سعد یعنی نشین  
 نیز مستعمل و همین معنی مناسب این مقام است و مقصود از صدر آن طرف بودن است  
 که شائسته نشاندن آنجایی تواند شد و حاصل فقره آنست که از مطلع تا مقطع هر بیت از دیگر  
 بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته باشد و این قیاسی تواند شد  
 که بیت لاحق از سابق خوشتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق گردانند بر جاد و بوقع باشد  
 درین معنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بواقی ایخالت باشد و  
 مطلع که آن در بلند می معنی بے نظیر بود و لاحق از و بهتر باشد گویا قول سابق بمنزله استثنای  
 است فافهم و احتمال دیگر نیز از غالب الفاظ می خیزد که بیت اول از بیست ثانی و ثانی از بیست  
 و تا آخر موافق نظم طبیعیه ریخته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود است چه در معنویت  
 تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تفسیر کرده شود که بیت اول از ثانی و ثانی از اول  
 خوشتر باشد و بکذا و این معنی باین طور خواهد بود که فوئی اول از ثانی بیکه جمل باشد و فوئی ثانی  
 از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی حوزین ع اے دهانت ز لب و لب ز دهان  
 شیرین چه پس صدر آن طرف بودن یکے خوشتر صورت می بندد و اما قبول خاطر ما معلوم

نیست هم در دکان همین سخن عشق و عاشقی خسیج شود و مواعظ و نصائح و اقسام دیگر شعر  
 درج گردد و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وصال در همان تمام کتب شش تا هشتی لغوی  
 غزل مناسب باشد چه غزل مقتضی حدیث زمان و حدیث عشق ایشان کردن و سخن که در وقت  
 زبان و عشق ایشان گفته آید کمافی منتخب هم یک بیت سوختن و یک بیت و سوختن  
 باشد شش و سوختن و غرض کردن در دو بیت تا فتن و لذت اشعر که معنیون نیز از آن  
 از معشوق داشته باشد آزاد سوخت گویند از قیام سی گویان ملا و حشی این طرز اختیار  
 کرده و من بعد ریخته گویان این جاده را بحساب بی سیر کرده اند پس سوختن مقابل آن  
 عبارت از عشق باشد و سوخته معنی عاشق نیز هست چنانکه مصنف سابق گفته سحر بر قفا  
 جانوز سوخته خرمن نیست کار آن هم اگر بلفظ مقتضی باشد معنی مردت برگوش خورد  
 شش ظاهر امر اد است که اگر الفاظ غزل مقتضی باشد یعنی بطور صنعت سجع واقع شود  
 باعتبار معنی ترادف هم داشته باشند و سجع خواه بطور ترصیع باشد و این قسمی است از  
 اقسام صنعت سجع که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از آن تمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانیه  
 هم وزن و در حجت اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و مل و قفل که گل مقابل مل و بلبل مقابل  
 قفل است و ترصیع باز ترادف مودت و محبت و دولت و ثروت و سرود و درد و خواه بطور ترصیع  
 دیگر از اقسام آن که احاطه آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن معنی سبوح  
 شدن است و ذکر سماعیت و تحمیل ذکر لازم و اراده لزوم چه در ازان واقع شده الفاظ  
 غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور مسموع شدن بطور مسموع لازم است و هم توانی  
 را هم بر یک وزن اوستی پیدا کند خصوصاً در باغی و آن موزونیت ملحوظ است شش  
 از قافیه الفطریه اند که در وقت قافیه در آن واقع شوند و این بطریق مجاز است و هم در

یعنی این الفاظ را نیز قافیه گفته اند کما قبل فی موضعنا بریدن قوافی بر یک وزن است که  
 الفاظ متفق باشند در عدد حروف و حرکات و سکنات چون کمال و جمال و دیوار و میزار  
 و شال و کمال و مراد از اولیت استخوان است و استخوان آن به اعتبار خوبی کلام است  
 بطور بدیع و الا قافیه کمال با سال و قافیه دیوار با کار و ملا نیز درست است و لفظ همه را کنند  
 قوافی است و مراد از همه قوافی قافیه ایست که اقسام شعر است و خصوصیت رباعی بر این است  
 که رباعی را جز چهار مصرع نباشد و رباعیات اینچنین قوافی در چهار مصرع و شعریست مطلقه مرکب  
 است از طری حرف جاد و حید و کسره حاکه جمله یعنی تنها و یگانه بودن یعنی به سهائی و خوشتر  
 و فارسیان تمام مرکب را یک لفظ قرار داده پس بجای او تنها استعمال کنند هم حرکت و همات  
 در سلاست و طلاقت چنان مخرج آشنا و نفس با یاد که در نحو آید لکن نزد خواندن طلاقت  
 مبطل که دو راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشودن سلاست هم و  
 آسان و هموار شدن مخرج آشنا و فیکه آشنا مخرج باشد و آشنای مخرج عبارت است  
 از کثرت استعمال چه هر لفظ که کثیرا استعمال باشند تلفظ آن آسان باشد و لهذا الفاظ  
 قلیل الاستعمال بزرگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده تر و بهتر شدن  
 ربوده نفس و اینهم قریب یعنی مخرج آشنا است طلاقت بالفتح کشاوه زبان شدن ای حرف  
 مخرج آشنا و نفس یا بطوریکه باشد که اگر لکن نیز بان تلفظ نماید در خواندن که او را لکن  
 باشد نزد خواندن که در طلاقت باشد مبطل که دوا ای با وصف لکن شکم حیوان خوانده شوند  
 که در طلاقت خوانده میشوند و در راه نشست و برخاست الخ مراد از خواندن راه نشست  
 و برخاست و غیره بطور محال تصرف است باین امور که کسی در آن سخن باین طور تصرف  
 ننماید که و ک تلفظ برادر دو حالت این لفظ و دیگر گذاردن الفاظ را مقدم و لفظ را محترم

نماذج ۱۳ بدین تصرفات خوبی استی تهر از اول بطور رسم و کشادگی و بستن پنجهان که چون  
قافیه و جسته یعنی بنحاطر خانان از رتبه لفظهای پنجه بر بزم نشیند شش کشادگی و بستن یعنی  
بست و کشادگی است که ترجمه محل و عقد یا عقد این فقره غیر ازین محل دیگر ندارد که محل عقد  
الفاظ غزل چنان باشد که اگر قافیه و بحر و معنی آنرا خانان و کم استعدادان نیز در خاطر خود  
بگردانند استعداد می بهتر باشد که او و نشان غیر از قافیه پنجه بر بزم نشیند و بر بزم نشین  
الفاظ پنجه ایراد الفاظ پنجه است و در او و نشان این کلام آنکه استعداد پنجه گوئی  
بدست آوردیم و بکار مردم آمده باشد چه بخوانند و چه بگویند و در شایسته خوانی  
مد بیان را پیرایه باشد و در مدافعه نویسی و بیان را پیرایه شش مناسب خوانی بیان  
خواندن و مدافعه نویسی بیان نوشتن است هم به ملاحظه اینهم میباشد که در او و نشان و در بزم  
طراحی و نقاشی واقع شود که خوشنویسان بنحواست برزاقوی قلعه نویسی شش بر بزم  
فروش نزدیک گردانند و در شش طرح نقاشی چنانکه طراحان نقشه را قریب نقشه دیگر  
سازند همچنان خوشنویسان خواهند که در مدافعه و در مقابل دایره یا مدنی دیگر واقع شود  
بنحواست بی نقاشی هم مدافعت کار موسیقیان نیز میباشد که در کار و علی و نقاش و صورت  
نقش کلمات و شش فقرات نیز آن آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد شش  
موسیقی جمعی بدین زمین نموده و در آن در سر بایست علم سر و قوس و قوس و قوس چنان در موسیقی  
ظاهر که سفت به که عید انقاد را و را عیده گفت به و قوس باین علم ظاهر موسیقی بیای  
میشود است علی مترادف کار و علی اصناف بیست نقش و لفظ نقش یعنی نقشه است  
کلمات ای بخش کردن کلمات و شش فقرات ای شش کلمات فقره های عبارت  
و در بعضی نسخ بجای فقرات بقا فقرات بنون معنی دست بر و شش و در دیده بسته شود





یعنی گویند معرب سترنگ همین جمله و نامی فرقی است میان درایه و معرب و درایه کن  
و کات فارسی است معنی بیروج الغیم که گویا است شکل آدمی و چون اکثر معربا  
آن تمام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رخ و پیاده و اینها بخانه بدین نام خوانند و اینها بعضی  
گویند معرب سترنگ است که لغت هندی است و نیز بفتح جیم فارسی و ضم تاء فرقی معنی  
در چهار است و رنگ معنی عضو که مجاز بزرگن اطلاق کنند پس معنی ترکیبی آن چیزی است  
که از کان آن چاه خود و از کان سطح نیز چاه است قیل و اسب و رخ و پیاده و بعضی  
گویند معرب سترنگ است پس رنگ در اینجا معنی مکر و حیل باشد و استرا علم بالاصوب  
هم چون کشور کشایان است در بزم مشغول در دم کردن و حریت را پیش بینی پس نشان  
دو دغا و از آن را دو اسپه بیای سیل مات و دوا نیدن و در علاج فرزین بنادان رخ پرستی  
بنادان و از تو هر عریسی بزمه جوایان عاری نبودن بشین از اینجا قوله نبودن شرط  
دو اسپه عبارت است از آن که هر سوار که او را رفتن بشتاب مبطور بود و دو اسپه همراه  
گیرد بر یکی سوار شود و دیگر خالی همراه بود اگر کسی بماند شود بر دیگر سوار گردد قیل مات  
احمال دارد که با نهایت بیانی بود و مات معنی بازی خوردن از حریت و پیای قیل و این  
کسی را مراد قیل و دوا نیدن چنانچه قیل موجب ماندگی است و دوا اسپه و دوا نیدن مجاز  
ای بشتاب و دوا نیدن و دو اسپه پیای قیل مات و دوا نیدن عبارت است از سوار شدن  
و دوا نیدن را چله و بشتاب مات و دوا نیدن و معنی پاک کردن بیای قیل از آن است  
و دوا نیدن که از تخم و حمال دارد که قیل مات معنی قیام است و دوا نیدن که از تخم و حمال  
است و دوا نیدن و دوا نیدن از تخم و دوا نیدن که قیل مات و دوا نیدن که قیل مات و دوا نیدن  
پس بیای مات و دوا نیدن از قیل بیای قیل و دوا نیدن که عبارت از بیای قیل و دوا نیدن

و از قبیل پیاپی حساب و بیای محاکم آوردن نیز نیست چه چون محاوره متعل است بلفظ آوردن  
 و بلفظ دو آمدن پس اول متر است و این معنی از قبیل مناسب فرزین نهادن یعنی کج نهادن  
 چه رفتار فرزین کج میباشد و رخ در علاج نهادن متوجه بلعاج شدن چه از رو و رخ در چرخ  
 و چرخه و یکسی نهادن متوجه شدن باو خسر و شمشیر خودی برآمدی و بسیار ننگ زرد شدن  
 بار و جو نیم که دارا عالمی و درو آوردن درو کردن و درو دادن و درو داشتن و در چرخ  
 درو آنداختن بر چرخه و چرخری نیز بهمین معنی است سعید اثرش نیست و بیا بیا چارگان  
 که آن پر بر و میدهد و چون بیند بوا اوس را خنده اش رو میدهد و بواقی از بهار  
 عجم جویند و رخ در علاج ایشان بر استی نهادن عبادت است از آنکه متوجه بلعاج ایشان  
 بر استی و خوبی شود که هیچ فتور در آن واقع نشود و قوله از بد پیرای عرای بالکسر مرده که میان رخ  
 و شاه شامل بود و مرده بد خوئی و جنگجوی و عرای عریده جوانان حیلۀ ایشان باشد که  
 در عافیه بکار برند هم طبع همانرا از گذشتن بساط شطرنج انبساط تمام هستش  
 این قول چنانچه شرط است هم دور نیائی که بپای این کار گرفته اند بزرگوار و جمیع پیش از ده  
 دوازده بازی ندیده اند و در ساله مذکورۀ معصومها است که سی بازی از روی هم دیده اند  
 و بر یکدیگر خنده شش بی چیزه گرفته شطرنج چیزه یافتن و دانش گوید به نیست تمام  
 صبح در فکر سپه شبی از چار فتم و پے آهوی مشکین که فتم تا خوار فتم و در ناخن فیه و هم  
 در شعر دانش که نوشته آمد در عقب و در پس چیزه یا کسی رفتن بسیار چپان است  
 که لا ینفے از بنجا معلوم میشود که باز نیاید و از آن معصوم شطرنج است شش مضروب بمنزله جنس  
 باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علیحدۀ دیده بر روی یکدیگر جمیع اسی در یکجا فرام  
 آورده یعنی اساتذۀ این کار را در هر مضروب و یا در ده و یا در ده بازی در فکر ترسیده

و مروج در رساله مذکور در اکثر متون قبسی استی با چنین چیل با بی تحریر نموده ام اگر حافظه خلط را  
تا نب برداشت بودی و از نیگیشتی شامت عوض از دست باز نداشتی چه جای دقان عشرت که  
نقد خرابی ناست و الوت درین معانی بکار رفتی بسشش و خوش از دست باز نداشتی چه کردی  
دوش است از دست باز بسبب عدم تحمل گرانی باز و فاقیت وضع و فقیه و در دقان عشرت فاقیت  
بیانی است و همچنین در خرابی ناست و الوت و این بهمانه اشارت بسوی تحریر باز و نهانی منسوب  
است یعنی حافظه خلط را تا نب آن نیست که شمار باز و بیانی اولی که لا نقد و لا تحسی اند برداشت  
کند و چون باز نقد او شستیار گران است دوش خود را از دست باز نداشتی چه کردی و اگر چنین  
نمی بود چه جاست این بود که یاد شاه در تحریر بازی با عشرت را بکار میبرد ای سی سی با چیل چیل  
تحریر نمید و بلکه ناست و الوت را درین باب صرف میکرد ای صد و ده هزار بازی در متون بکار  
می آوردم و این تصرف که بعد از تمام شدن متون و الزام حریت آلات با قیامده بشکل اند و در  
و مروج یا سیمین و سیمین یا بنابر طبع او استادان این فن است ششش این تصرف متداول  
طبع او استادان این فن است خبر آن ای انجمن تصرف که هرگاه مشغول تمام پذیرد و حریت تا  
شود مهرهای با قیامده بطریقی و بساط شطرنج واقع بود و با ششش که از همه با شکل در دنیا مروج  
یا سیمین یا ششش حاصل شود و استادان این فن است ای بجز استادان و از دیگرانی بطور شایع  
پس مروج نیز از استادان باشد هم عقل ناست است زبانی فکر و خیال ششش ای نسی فکر و خیال  
مذوق که عقل هم در تجمیلات است هم فیل ایند خیال شاه مگر که کرده نکات این از عرای خرد  
ش فیل به طریقی از بازیهای شطرنج است که ششش که در بعضی است و خیال شاه مگر و در بعضی  
خیال و فکر مگر یعنی با این خیال و فکر و در بعضی لفظ شاه است و در بعضی لفظ فکر مضطرب و او را  
در خیال و فکر هم اند و استادان این مملکت از برای مقام مستحقا میشود و در صورت حال

تصریح و در عرایض اضافت بیانی است هم فرزند استقامت خرد و زنده کرد است بجزوی  
 ز نهاد پیش فرزند اول و سکون ثانی نام همه است از شطرنج که میزند که وزیر است از خردان  
 هم گویند که پند رفتارش که است خرد بزرگ است که خوب را خرد کند زنده آلت صاف  
 بنوازد کردن چوب مخفی نماید که حرف را در مصرع اول بقیه معنی اضافت است و در مضامین اول  
 و نهاد مضامین و حرف از در مصرع اول بر پایه استعانت و فاعل زنده کردن خرد و زنده کردن  
 یعنی تراشیدن است و بجزوی مفعول و حاصل شمر این که خرد با استقامت استقامت یعنی  
 راستی مروج بجزوی را از نهاد فرزند تراشیده و دور ساخته هم در بردن رخ زرخش را بار  
 این شش است گیر و نعل اندازد شش بر دین غالب آمدن بلیق و بالغت معرب پیاده  
 و آن همه است از همه پایه شطرنج و همچنین است و فعل و رخ مخفی نماید که را در مصرع  
 اول این شعر نیز مضید معنی اضافت است رخ اول که یعنی روی است مضامین است  
 بسوی رخ ثانی که نام مهره مذکور است هم در شگفتن زخم بر مرون و با خن از حرف و زو  
 بردن شش شگفتن بسبب غالب آمدن و بر مرون بسبب مغلوب شدن هم چون یک  
 زرخش بازی انگیز و به مفت بردن قیاسی بر زرخش گویند و در شش نام شطرنج است  
 و بازی از شگفتن بازی کردن بر پا و بازی کردن از حرف و دست یا خن بر روی و این لفظ  
 باین معنی بالفظ افتادن نیز مستعمل است خسرو گوید است شش از منصوبه بر دین سپهر  
 که از آن منصوبه برد افتاد و شش را و برد یا خن از بردن معنی غالب آمدن نیز لفظ شش  
 و بقایای ریختن و در اصطلاح شطرنج باز این بازی حرف غالب و برد را و از راه مهره  
 دست ریختن و گفتن که باز به قائم است و درین وقت گویند که فلاست بقایم ریخت  
 و ششیده نماید که در اکثر شش در اول مصرع ثانی مفت بر و بقیه هم و سکون غایب است

بیا فیله از فیهال ناقصه پس اگر معیت بیم باشد بهتر است که رو صیفه با ضعیف باشد یعنی مستقبل  
چرا که در مقام جزاء واقع شده یعنی اگر مجموع با با صید خوش که شاطر است است بازی کند اگر شاطر  
نمی گوید بازی خود را قائم دارد این هم اگر چه فی الحقیقت بمنزله کباب است لیکن باعتبار ظاهر نام  
مات نیست گو یا که بازی را صفت برود غالب آمد و شاید که برده بماند یعنی اول بودای این  
معنی بر روی است معیت و اگر نیست بر او پس برده همین حاصل با بصیرت خواهد بود و نه ضعیف  
یعنی این ابر بر دست است اما معنی نمائند که بعد از خوش در جای یافته نشود پس گوئیم که حد یعنی  
یعنی بگویشش باشد و خوش یعنی اسب و خوش انگشتن یعنی بر انگشتن اسب باشد و  
برده و بدین و فاعل انگیزد همان حرفی که در شعر سابق مذکور شد یعنی چون حرفت یکمال میدو  
کویشش خوش بازی را بر انگیزد و کذا شود و تقریر مضیع ثانی بدستور هم نیست جم و نه خلی  
می باشد شایخ گو که شایخ بخیر و بدشمن هم مشهور است که هرگاه با جام و بیال مذکور گردد  
چشمه مراد بود و اگر نادر بود بری مذکور شود سلطان مراد بود و اگر با آینه و مسد مذکور شود و بکنار  
مراد باشد از سجا معلوم شد که هرگاه با شیطخ مذکور گردد شاطری مخصوص مراد بود و شایخ  
اصدا حب بهار هم نوشته که نام و دهره شیطخ است و شایخ خورون است که کشت شاه  
برسد که با لفظ و راد انجاریز و که حرفت رخ زارنده و همان شعر مصنف را پسند آورده هم  
بر فکر می شاه فکر را کامی آورده و شیطخ شیطخ یعنی ایام و شیطخ رخ طرخ و ادون بر دشتن  
هزه رخ یعنی بار شاه جهان بر فکر است که فکر او کام میگردد و در زمانه با آنکه شیطخ بی بی  
و محیل بی شغل است مجموع با او هر ه رخ بر دشت شیطخ می باز و چون رخ از هر ه رخ  
شریف است از هر دشت به با هر ایست باقی شیطخ با خشن اشکال و داد و پس رخ  
بر دشت شیطخ با خشن مجموع و انگاه با چنین شاطر که عبارت از زبان است

ولایت بر کمال شایسته مروج دارد و منصوبه دین غرضه که چند است چنین بود که  
 برده آرام و دل آرام و دهرش منصوبه چیدن ظاهر اعبادت است از تخیل بازیهای  
 شطرنج و شاید یعنی چیدن مهرهای شطرنج بود و لفظ عرصه نظر شطرنج مناسب افتاده و دلارام  
 گویند نام زنی جنگی است که معشوقه بهرام گور بوده و نقشه ایست از نقشه لایمی شطرنج و  
 آن باین اسم از عالم تسمیه اش می یاسم سبیده است چه این نقشه بحسب خلاصی دلارام موصوف  
 شده بود و قصه شطرنج با شستن با و شاهای و قرار دادن آن با و شاه دلارام را بجای کرده  
 مشهور است و این شعر مشهور است بران شعر است شایه و مروج پده و دلارام را  
 ایل و پیاده پیش کن و اسب گشت مات به بر کف دلارام دادن از عالم اسب و زین  
 دادن یعنی بازی کردن بحریف باین نقشه یا باین مهر یا معنی گوید بخت گدایی  
 که بر شیر زین نهاده بود و پیرا اسب و زین دهد و تعبیری که در مضمع اول است نظر  
 یعنی یعنی دلارام است ای آرام ولی والا نظر یعنی نقشه مذکور هیچ تعجب ناشی نمی شود  
 کمالا شغفی هم و اگر شمه از قصه کمال شستن نیز گفته شود بیافاده نخواهد بود و شستن معنی شستن  
 هم و طالبان کمال چون بدانند که با وجود شغل حیانداری در ناز و نعم با و شاهای سعی بقدر  
 نموده اند هر آینه در جهد بجای نخواهند بود شستن بحسب بیان فائده است هم از زبان سخن  
 بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام شستن آفتاب نشسته زان  
 برخاسته ایم که تا شعاعی خورشید بر تار طناب و تابیده شستن شستن شستن شستن شستن شستن  
 بهر کارش قیاس سعی زین کن شستن شستن شستن شستن شستن شستن شستن شستن شستن شستن  
 ممتاز است که خود از خوابان شستن یعنی چندان که خود از خوابان روزگار در حسن و جمال امتیاز  
 دارد و همین قدر در فن تقویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آینه در برابر نهاده تسمیه

کشی خویش پر داند و لعل شقائق و سفیداب نشین بهم آئینه رنگ چهره سازد و شش لعل  
 رنگی است سرخ که بکار تصویر آید و لعل شقائق و سفیداب نشین ای لعل رنگ شقائق  
 و سفیداب رنگ نشین طاهر درین فقره بیان و جراتیاز مدوح است هم از حضوران و هم  
 از فوایان چه رنگ چهره ساختن از رنگ شقائق و نشین از دیگران نیاید و هم رنگ چهره خوبان  
 دیگر از همین لعل و سفیداب ستعارت میباشد و هرگاه رنگ چهره شبیه او از رنگ شقائق  
 و نشین باشد لطافت او زیاده تر از خوبان خواهد بود هم اهل مدنی اگر بقوای اصفاف صورت  
 پرست شوند عجبی نیست اگر میکمل سل بر بر نشه کشد و پیکر بشیر در دیده مور نگارد و جزو قلمش یکی  
 بر کوی زمین خرطوم چو گان سازد و دیگرست باند او کو بان گاد آسمان نیجه سادوش سیکل صورت  
 و جبه از دواز با ختن و یادیدن بمنی دراز کردن و مخفت یادیدن یاددن بد و تحمانی نیز آمده  
 چنانکه در بر بان نوشته هم معنی مانی و بنزاد که یادراک زبانش خجالت و لغفال نکشیدند و اگر نه چه  
 دوامی ساختند شش و ساختن حالتی باشد که در خجالت بهر سدم یا قوت و صیرفی نیز اگر  
 بمیوندند چون و او سر در پیش و چون نشین عرق بر جبین میوندند شش یا قوت لقب خوشنویسی  
 که طلال الدین نام داشت که بعد از امیر علی تبریزی و علی ابن جلال خط نستعلیق و دیگر  
 خطوط را بکمال نوشت و صیرفی نیز لقب خوشنویسی است و او بعد از عبداللہ نام چون و خط و قلم فنی  
 داشت لهذا باین لقب ملقب گردید و پوخته نمائند که نسبت عرق بسوی نشین با اعتبار نقاط  
 که ناما بقطره است هم قلمها یک قلم خط بر سر خود داده اند که اگر تیج بجز بر تارک غورند یا در راه  
 الحرات ننهادد بر خط فرمان دیگران تمند شش یک قلم یعنی مجموع و تمام بیک قلم زیادت باشد  
 بزرگد و خط بر غولش و بسر خود و ادن در بر بان چلک و سبل نوشتن و در بهار علم محبت بر قل خود  
 ادن و در زبانی معنی اول طوب چیست گویند از در رسد معنی بسین نوشته و بدو نیز



رباعی از هر کفایت خامه بنما وادند. جای تور قلمها از قلمها دادند. تا بر خط دیگران گذر ننهند.  
خط بسره خویش قلمها دادند. و همین مضمون در ما نحن فیه است و طرقة تر این است که اکثر  
مضامین خود را مکرر می بندد چنانکه بر قلمها نشانمان کلاش بود است حرف مورب و چون تیغ فتح  
زدن برش بسیار کند لهذا حرف زدن کنایه از زخم کاری شده و چون خط بهم بر قلم حرکت زنند نظر  
بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست انحراف خم شدن و میل کرده شدن و برگشتن سر بر خط  
کسی نهادن و داشتن با مثال فرمان او و لهذا سر بر خط برداشتن بمعنی آباد کردن سر از خط  
برگرفتن بمعنی سرکشی کردن می آید و مسند این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد گشت  
و حاصل معنی فقره اینکه قلمها را روزگار یا مدح و مبالغه و سبیل نوشته داده اند که اگر بالفرض شمشیر  
بر سرمازند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم داد و  
تو اید شد که خط دادن فقط مبالغه و تشن باشد و بسره خود بمعنی باستقلال خود چنانکه در کشف خویش  
است درین صورت معنی فقره چنین خواهد بود که قلمها باستقلال خود ای بمشورت و صلاح دیگران  
مبالغه بمضمون مسطور نوشته با و داده اند م طائوس فلش بفرق لفظ و معنی چتر افراخته و نشان  
پایه ادد و از لفظ و دام و دانه های نگاه ساخته ش چتر طائوس پرهای کشاده طائوس است  
نه هنگام مستی بالا سر چتر سازد و چتر افراختن طائوس قلم بر فرق لفظ و معنی طاهر ابراهیم  
سازدن قلم باشد بالای الفاظ که در وقت نوشتن میشود اما لطف چتر و قوس نیست پوشیده  
مانند که حرف از در قوله ادد و اعم و لفظ بیان نشان پا است یعنی بسبب نشان پای خود که آن را  
لفظ باشد برای های نگاه بینندگان دانه و دام ساخته و شاید که برای افاده تجرید باشد  
تجرید آنست که از شیئی دیگر حاصل نمایند بهمان صفت پس معنی آن چنان باشد  
دو ابرو لفظ او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از آنها دانه و دام حاصل شده

و این امر با شناخت نشان پاسبان است چه اگر قلم پاسبان خود نشان نیگیرد و در امر و لفظ جاهل  
 نشود و از آن دانند و در ام بهم نمی رسیم جمعی که از شکوه سر نوشت یا یا نید بر طرش بر چنین  
 پاسبانند تا در سجده شکر زمین فرسایندش و صفت خوبی تحریر مبرج میکند اما هو ظاهر م  
 برادرش از دود و دود چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغ و لطره ناهید بفتیه خط از در شاه  
 سبیل زار خطش طرفه کار است افتاده شش قلم پاک کن چیزی باشد از جامه و اشال آن که  
 بدان قلم را از مواد پاک کنند مرغ و لپنج و تاب زلف و کا کل تاب خورد و موی پیشانی پس  
 اضافت آن لبوی طره که هم بمنه موی پیشانی است درست نباشد پس بود و عاطفه و لپنج  
 و شاید که از مرغ و لپنج و از طره زلف چنانچه فارس بیان استعمال کرده اند و ترکیب موی  
 زلف خود درست است از عالم اضافت عام لبوی خاص و برین نوع اضافت نیست  
 اطلاق اضافت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نحو و درخت اراک و هذا هو الاقوی چون ناهید را  
 زن و مطربه و معشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار ملائمت و  
 لغات قلم پاک کن تشبیه کرده و الا ناهید را قلم هیچ نسبت نیست کار افتادن پیش آمدن  
 مشکل هم از موزونی جلوه الف قد شمشاد قاتان در خمیدنت شش ای بسبب موزونی  
 جلوه الف قد فو بان از غم خمیده میشود و شاید که خمیدن قد فو بان از روئے تعظیم باشد چنانکه  
 عربی گوید بلیت مکه جو هر اول بحریم تو در آید به تن درند به قات تعظیم تو خم را بد و اگر گویند  
 این فقره چنین کرده شود که جلوه الف چنان موزون است که قد فو بان نیست با و خمدار و  
 کج است هر چند آینهی غیب است اما الفاظ فقره بان کم مسالده است زیرا که درین صورت کجا  
 از حرف یا معنی مقابل و بجای خمیدن که معنی حدیثی دارد خمیدگی حاصل بالمصدر می باید معصود  
 فارسی بادن یا بن معنی حاصل بالمصدر نیامده تری بدو بن دن یا تن الیه یا بن معنی مستقیم است

آمد و رفت و دید و شنید آمدن و رفتن و دیدن و شنیدن گویا در تن برای تصریح تخفیف  
 معنی حدی است و این بر طبق پوشیده نیست و از اندازه و نباله میسر بجان کامل شان در قفا  
 خارجین شش اندازه یعنی قدرت و حوصله چنانکه ظانی اندازه این کار ندارد و یعنی مقیاس  
 و تخمین و درین مقام ظاهر فراد از اندازه و نباله میسر اندازه است که در کشیدن آن و نباله نزد  
 خوشنویسان مقرر است و و نباله میسر گوشت که از سر میسر باشد قفا خارجین عبارت از مجالت  
 است چه آدمی در مجالت قفای خود می خار و در این معنی نسبت بکامل خوب واقع شده و  
 شاید که از اندازه و حوصله و جرأت هم گرفته شود ای جرأتی و حوصله که در باب و لرزائی و نباله میسر  
 وارد در بجان کامل مشغولان ندارد و لهذا قفای خود می خار و اما رکات این ظاهر است هم از  
 قسم دندان سین یا سین را دندان بگبرگ لب پنهان شش در بعضی نسخه یا سین را دندان  
 یعنی حرف را ما بین یا سین و دندان پس حرف را یعنی اضافت باشد ای دندان یا سین لیکن  
 دندان یا سین مشهور نیست آری تشبیه خود آن دندان است و باز پوشیدن آن  
 بگبرگ لب یعنی لب بر آن تخویز کردن و آنگاه بگبرگ تشبیه دادن و این بعدی دارد پس  
 بهتر یا سین دندان یا اضافت تشبیهی است و دندان عبارت از دندان معشوق بقرینه مقام  
 و سیاقی با قبل و ما نحن فیہ نحن منته میخاهم و از در افتادن طلقه با سر چاه ذقن لبزده  
 خط حسن پوشش شش در افتادن یعنی خوش آمدن و مرغوب شدن قاضی محمد راضی است  
 در صحبت دندان دوسه روزم گذر افتاد و خالی زیرا بود و مرا نیز و افتاد و چیزهای  
 خس پوشش آنچه بران خس پوشید و آنرا دران پنهان کنند معنای مزگان با وجود  
 برسم دندان کار عالمی زیر و زبر گشته زیر و زبر او شش زیر و زبر آنکه در احوال او افراط و تفریط  
 پندم رسد و یعنی اعراب الفاظ در ما نحن فیہ اول اول است و ثانی ثانی هم فال خود بعشق

نقطه داعی البصیرة که مرزوم و نامتناهی است سیاحتش بقید قوائد و ریشش لفظ حال موقوف الای  
و خود بطور ذکیه کلام است چنانکه او خود دلائل این کار نیست نه من خود چه کنم من چه پر  
انداختن سیاهی از آن سیاهی سیاه شدن ظاهر و نمودار شدن و سر خوردن و محرم گردیدن  
و چون از هیچ مرزوم سیاهی خالی نماند و آنجا عدم از آن طرف وقوع و از دم خطش  
نگاشته بر خیمهها چینی که بر نقطه آن نامه مشک آگینه پوشش ای خط او بسبب غفلتی  
برجههای مردم چینی نگذاشته و بیانشنها را شگفته ساخت نامه پوستی که مشک و آن  
میناشد و چون آن پوست نامه آلوده است بای نسبت لاعن کرده نامه گویند و شاید که در آن  
نامه بود و آفت یافت جمله و ده یعنی آلوده شکست و هیزه بولون بدل کرده اند مثل آلوده  
که در فصل آلوده است و چون منی مجازی غالب آمده و مفهوم آلوده در ذهن لحاظ ننماید و  
آلوده منی آلوده مصاف کرده نامه آلوده گفتند و الله اعلم بهم رزق خیرش و ظاهر بود و گوشت  
میگشت و گاه خط پرستی و بی نیستی رساله در کثرت نگاه و تماشا میان است ای نگاه  
بیندگان باین کثرت بر خط او افتاده که حسن اصلی او را در بر زده همان که در بالا اگر حسن  
و نمایان نمی بود مردمان آن را بدان قد پرستش میکردند که خط پرستی دین قرار میگرفت  
مخبره فیض تعلق محراب کاشتن مگر که اگر در فصل ساله راه پیش نظر باشد همان فن بفریه  
مقام ضمیر غائب از لفظ تعلق محذوف شده ای چه خوش فیض تعلق قلم و خط است و چون  
کاک باید دید که اگر آن خط را بر چند ساله راه بزنند در نظر همان باشد که در نزد یک بود و  
خط از دور خواندن دشوار است چه جامی آنکه این قدر ببرد داشته باشد هم نمایی که  
که حرف چشمه داران و چشمها از مرز غار صفا ناپی زوان مستش خراف و چشمه داران  
مانند و چشمی و بناد و غایره هم که خطش را با خط با قوت بخیمد بسوزد یک پیشان لعل

اینک آدم ترجمان شش یک درختان اصل است یعنی کثرت بل آنقدر که اگر  
 فراهم کنند یک ملک درختان از آن بالاها شود و توجیه بحواله طایفه که گذشت ترجمان تاوان  
 بر زبان حرف گیران با فضل است که هست بد و نشین در نقطه اش از نکته خاطر نشان شش  
 معنی لفظ و نشین و خاطر نشان در نزد و خفت و خفت توجیه گذشت هم چون دوات از مهر  
 کمالش بر بنا خردن چنین است که این چنین شمس بودش هیچگاه در دودمان شش لفظ چون معنی  
 چگونه و ضمیر شش راجع بسوی دوات و آن معنای الیه دودمان است ای در دودمان شش  
 هم با وجود اینهمه نقصان و کمالات حمد را فرغ و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز و علی  
 و داستان قدرت خود را بر آن بعالیایان می شنودند شش بر علی مراد از پیر سینا است  
 که حکیمی است مشهور و داستان عجز و علی و قدرت خود را بر آن بعالیایان شنودند عبارت  
 است از آنکه نظم مشتمل بر این مضمون تصنیف کرده بمطربان عبادت میشود تا اویشان بشنوند  
 و مردم از شنیدن آن معلوم کنند که حضرت مروج چنین اند و بر علی چنان بودم و اگر بفرمود  
 در دعوی اعجاز کشایند و در تصدیق عوض زیاده ها که شش تاوان آیند شش عوض است  
 یعنی تاوان آیند است گویا شوند هم میفرمایند دستی که حرکتش با حصول در دنیا بخت شایسته  
 با بر بخت و جینه که نقش نغمه در دنیا و نغمه سازیت است ببل که یک بود بر زمزمه هزار  
 گردیده و زیاده اش از سیرغ بشمارند و فری را همان ساده خوانند شش نقش طایفه ترجیح  
 میدهند شش از یک هزار شدن ببل مثل از یک صد شدن بجزئی که عبارت است از  
 شدن چیز اندک چنانکه گویند ع ز یک صد شدن است که بود شش و محل این است  
 بر ببل باعتبار زیاده شدن مرتبه و قدر است پس مجاز باشد درین فقره قدر دانسته  
 همه مروج و زیاده از یک میان میگردد است ببل در عقیده مروج بسبب نغمه طرازی

چنین و جهان شده و در آن سیرت ملته مرتبه ترسی شمارند و هزار شدن بلبل با اعتبار آنکه آنرا  
هزار گویند بر خوبی معنی می افزاید و ساده خوانی قمری همان صدای که است که در آن  
چندان بلبلانی و طایفه دیگر نیست و شمار الهی همان سهواست و بی ساده خوانی که در آن  
ظاهر است و آنرا بر نفس مذکور ترجیح و ادین بسبب تقدیر وانی نفی است چه آن نفی دارد  
که خوانندگی است بعضی ساده و پر طراوت و خوانندگی ندارد و گویش دارد و الا ساده را  
پیش نقش چه اعتبار هم و جمله شفق اند که فلک بدور می آزاد دارد مثل خواب عبد القادر  
در تعنی فاش معلوم نموده که از و عاجز تر می نموده و یا نیمه پر کار است هیچ نقش این کار نیست  
شش شین در تعنی فاش بختل که بطرف ممدوح راجع شود فاعل معلوم نموده فاعلش و بختل که  
بطرف عبد القادر و فاعل نموده ممدوح باشد بر تقدیر اول معنی فقره چنین باشد که مردمان  
تعنی فاش ممدوح را دیده معلوم کرده اند که اینچنین است و عبد القادر جهان و بر تقدیر ثانی  
ایک ممدوح تصنیفات عبد القادر را دیده معلوم نموده که چنین بوده پس ارجاع ضمیر جمع بنا  
تعظیم است و اگر بجای نموده اند فرموده اند باشد چنانکه در بعضی نسخه است همین یک جمال  
است و لفظ عاجز قابل قادر که در عبد القادر است از قبیل تضاد است بر کار عیار و مکار  
و در بخا کار و ان مراد است نقش چیزی که کاری داشتن و استعداد آن داشتن  
بمعنی گوید به نقش این کار اندازد و سر و مان نیست و گرازمین راه کسی نقش گفت با پدر  
هم با نفی استادی سر بر حرکت بر جوان را بیضی شمع اصول گذاشته و شفقت  
شاکر پرووری در کتب به بر خنده و گریه طغیان معلوم آنرا گماشته شدن در بعضی نسخه  
سر بر و ان یعنی عصای است که زمان بر سر بنده و در بعضی شهر بنده آن جسد شهر را گویند  
نظامی گویند به نظامی سیلغ آمدند شهر بند و بسیار است ایشان بختی بر بندید اول و مسک

[illegible]

و بر صغیر سادّه او از نقشه یان بر کار می پردازند خمش استنباط بر آوردن گردون اول  
 یعنی آسمان و دوم از ابر که از او بریند چکر که گویند خسرو به یک استیم بخش باز آخر بقدر با گریه  
 یا بقدر آن ده که گردون ششم دو بود ویم از حجره بالغی حلقوم خلط است یعنی پایه ابر و بر  
 که بر جام بنده بود این در اصل بتاسه فوقانی است و لطای حلی رسم الخط است آخرین است  
 از قبیل طیلین و صد که در اصل فوقانی و همین جمله است و از بر این معلوم میشود که لطا  
 میر است و بر آوردن نموده از حرکات آسمان ظاهر آنست که باعتبار شایسته است  
 است حرکات موسیقی است بحر کات گردون در هر بیت و بطوریکه نسبت آن شایسته است و اما  
 برای بر خوانندگی معین شده و بعد از آن یعنی گفته که حکیم فطیما غورث قبول موسیقی را  
 از صوت فلک استنباط نموده و گفته هیچ چیز خوشتر از آینه و آواز فلک نیست و این  
 با تصدیق و حاصل کلام آنکه از وقتی که یزدان را دید و از این دم پدید آمدن خلق فلک بود  
 که درین وقت است و درست یکرده اند اینست که یزدان را دید و از این دم پدید آمدن خلق فلک بود  
 پندیده بود و از این شدن گویا از است و یزدان را دید و از این دم پدید آمدن خلق فلک بود  
 تقریب و بنا به و به تمام ذوق و شوق لغزین تقاضای بیوت شطرنج در زمانه و تقریب است  
 تقریب یعنی در شطرنج که یکسره لون و قافیه با کس که یزدان را دید و از این دم پدید آمدن خلق فلک بود  
 تقصیف بیوت شطرنج است که در خانه اول یک بود و دوم دو چند و همچنین تا آخر خانه که  
 و چهارم است بر سر دو خانه این مشهور است که گاهی از باد شاه تقصیف خانه ها  
 شطرنج برنج طلب داده است یعنی از اسکنان انگا بشقیه فرمان و او جوان حساب کرد و خارج از دراز کرد  
 شمار بر آدمی ای که از سنان به نهد و سنان غنیمت شوی بگوشت و فغان رفت و در و کار حلقه نو از شمشیر  
 مگر که در گوش حاضران کشیده و غنیمت فغان عبادت از مردگان یا غنایب خدگان از حلقه نو



با و شاهی و این بقرینه لفظ حاضران است هست هم بمحض ایشان مشرف گفته تا سازد و بنماید  
 هیچ گوش از نیت یا تیار شدن ای چون نیت چنانچه میخواستند نقیب گوش استیغان گشته  
 هیچ گوش را از نیت ناسازگاریت نموده هم چو لب است بر هم گوشین هر کس به شرف است گوئی  
 نقیض نوزن شش نشین در سستی هست گوشین لب از سر و دوسستی گوشین از استماع باشد  
 هم نفس را جان من از نیت او بدی هر زخم مرزوم نیت او شش هر زخم عیادت از زخم هر نوع  
 الم و غم است از غم نجر و شمشیر و مثال آن هم نقیض نقیض پایش تا نگردد به حرمت ساده  
 روان و انگیزه پیشین گردیدن منی میر کردن و میر کردن نفس در نیت هر و نیت باشد حرف  
 مجاد یعنی تعریف و توصیف و ذکر و اگر دیدن و ذکر شدن مترادف با ذکر کردن همان است  
 چنان زمیکه نمودار گزرم صائب و لیتوان زلبت بحر تشنه و اگر دیدن و ذکر کردن هم به معنی یاد  
 پیشانی و اگر ده است بر صبح به صین جوهر از جبین و می کند آینه را و تقریر معنی شعرین باید  
 کرد که نفسهای مرزوم تا در نیت او میر نکرد ای نیت و از ذکر و وصفت ساده روان باز نیاید  
 هرگاه نیت او برود با ذکر ساده روان نکرد چه نیت او را از ذکر ایشان لذت زیادت و شاید که  
 و اگر در مترادف و اشعار معنی گشاده شدن تا باشد درین صورت تقریر آن به منظور باید کرد  
 که نفس تا نیت او را نیت و در حرف ساده روان و افشاده و افشاده و افشاده و افشاده و افشاده و افشاده  
 است از اقدار هم نکردن دیگر ایشان ای نفس نیت او را بر ذکر ساده روان مقدم داشته  
 هم نقشه عجیبی شاه بزرگ نموده است و صمد از مرزوم در هر نفس او نیت است چه گفته بخند کنی باز  
 کل نیت شود و از پس بمو نیت ویرانه است شش نفس نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت  
 شگفت و غریب آید و اوله استخوان شسته عجیب که مرزوم فیصل به شگفت و غریب است  
 استعمال کنند و شمشیر نماید که در اکثر نسخ در صبح اولن را نیت بلعند را نیت و در صبح دوم نیت



بکنند محققانند که این جمله شرطی است و جزا قول آید هم هر که در او در فن خود مهارتی و در شهر  
 خود شهرتی نبوده سرودگو بیان و در قصص کنان بر او افتاده اند و در شهر نویس پور که تازه است  
 مسکن و مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته شده و چندان خوانم آمده اند که تقریباً روزگار  
 عجیب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی و اندبست و ازین باب به نذر ادان کنیستار که در گوش  
 بملقه شاگردی و جبهه بسجده استادی رسانیده اند و باز در رشته بر بای بلبل می بندند و خبر  
 بر گفتگی گل میخندند و منفرد صاحب جمال همیشه بر سیم کنگا بر دم که یاس گردون ساسان پاک  
 وقت نمیدانند که هر که از قبیل آسمانی موصوله ضمیر غایب که بطرف او راجع باشد محذوف  
 است و نیزه فصل تا قیص و چهارت و شهرت بود اسب طاعت اسم و او را خبر و در فن و در شهر  
 ظرف متعلق بقیل و این جمله فعلیه صلیه آن موصولی با صله مبتدا و بر او افتاده خبر و سرودگو بیان  
 و در قصص کنان حال است از ضمیر افتاده و شاید که چهارت و شهرت اسم فعل مذکور و هر که بمعنی  
 برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و نیزه افتاده و با هر دو حال و ظرف جمله فعلیه دیگر قوله و در شهر  
 نویس پور الخ جمله فعلیه محذوف بر جمله سابقه یعنی برای افتاده و اگر از صدر سرودگو بیان الخ جمله  
 او که ضمیر غایب است مقدر اند این جمله اسمیه باشد پس در صدر قوله در شهر نویس پور الخ  
 و او عاقله باید که نباشد سبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بر کثرت مقام شناسان  
 مقامات موسیقی را بشناسند و فاعل خود هم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان  
 راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است یا بطرف جماعت ما هنر ان این فن که بقرینه قوله هر که از فن  
 خود الخ مفهوم میشود یا هنر پیگان که از ما سبق مفهوم میگردد و جمع بستن و زبهار عجم کنان یا جمع  
 مقرر کردن مستغنی از پیوسته چه خبر تنها که بدل جمع بندیم + کتم چون در تاشا بیت نظر خرج  
 و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقرر کنند که این قدر

که این قدر پریشانی بایشان حاصل شده و نسبت بستم جمع پریشانی بسوی تفرقه مجاز است  
 چه در اصل آن تفرقه باعث پریشانی ایشان خواهد شد و بعد حصول پریشانی مردان جمع آن  
 پریشانی مقرر خواهند کرد پس از جمع بستن پریشانی مراد دادن پریشانی است از قبیل اگر لازم  
 اراده ملزوم یکساں مطربی است مثل بار یک شک بشین بجهت بیستی چونکی نظامی گوید سه تیانے که  
 رسمیت میداشتند به شکک داری از یاد نگذاشتند که یاس بکسر اول بر وزن ایاس مطربان  
 بادشاهان و امرا و اعیان در عربی بالا خانه و خلوتخانه را گویند و خلوتخانه سلاطین امر را هم گفته اند  
 و مخطو درون سر او طهارت خانه که بر بالای خانه و حجره سازند کمافی برطن یاس وقت داشتن  
 ظاهر اعیان است از حاضر باشی گویند گان مذکور نبوت و این را در عرف حال هند چونکی گویند  
 و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاگردی او در گوش خود انداخته و سجد او شادی  
 او از جبهه خود ادا کرده ازینها نهصد صاحب جمال و صاحب کمال همیشه چنین و چنان میکنند و  
 کس را از آئینها باین حالت بودن دو احتمال دارد یک آنکه مجموع نهصد بر در یک یاس حاضر باشی  
 میکنند دوم آنکه نهصد بتفریق طائفه معین و پسین بهتر است هم از یک یاس و دوی گویند گان نهصد  
 در گنبد افلاک بی پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان او را استماع نغمه محروم گردند و از خوش و خوش  
 سازند گان درختان رقصی زنند آهسته اند که اگر با واد پائے نشینند بر گها از دستگانی باده  
 شش دستگانی تالیم از مزه بر برگ و نه گشته جهان و درج بگردت و صد گفته دنیا  
 بیگانه دل شدند غمهای کهن و با نغمه نورس آشنای گشته زبان و شش کهن نو که در قوس  
 است از قبیل تعداد است و درین رباعی نواد صد باد آشنای قافیه اول و جهان و دلبان و زبان  
 قافیه دوم و گشته در میان هر دو ردیف و پنجمین ردیف را حاجب گویند و حاجب گاهی ردیف  
 را گویند که پیش از قافیه باشد اما در میان دو قافیه بود چنانکه درین رباعی عطاء الله رباعی

هر چند رسد هر نفس از یار غمی، باید نشود در بخت دل از یار دمی + تران رو که چون یک بگری آن غما  
 از جانب اوست اکثر از یار کمی هم هر گوشه لای عشرت افراشته اند + در تن بزم ترانه جان کاشته اند  
 لطف که مجلس وجود آمده است + کاشش و شراب نغمه برداشته اندش + کام برداشتن و برگرفتن  
 آنست که چون بچه متولد شود قابل با بگشت حل کام او بردارد و رفته در حلقش ریزد و این را  
 بنا گوش کردن نیز گویند اشرف گوید سه برداشته آسمان بخون کام مرا + کرد است چنین برگ  
 اندام مرا مصنف گوید سه تبرهت دایه کام برگرفت است + بشهید دیگرانم رغبتی نیست + کمائی  
 بهار غم - پوشیده نماند که در مصرعه ثالث این رباعی در بعض نسخه مجلس و در بعض کتب هر چند کتب را  
 بطل مناسب است اما کام برداشتن بآن نسبت ندارد پس مجلس تبرهت هر چند آنهم چند نیست  
 هم شهر است که لاله گرم خون میروید + از دیده زنگشش فسون میروید + پای بکشا بسیر صحرایین  
 کو شبنم عشق حسن چون میرویدشش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده کند مقابل سرد خون  
 فسون بدون همزه و فسون بهمه بحر و یعنی عربیتی که براسه تیغ و گردیدن کسی خوانند مجاز و  
 ظاهر اگر گرم فونی لاله و روئیدن فسون از زنگس باعتبار کجی و نشینی اینهاست و در بعضی  
 نسخه بهمه حسن و در بعضی شبنم حسن بهر کیف اضافه بیانی است و حسن عبارت از لاله و زنگس است  
 بطریق مبالغه چه صاحب حسن را عین حسن قرار داده و روئیدن عشق از اینها عین ظاهر اگر گرم فونی  
 و لغت بنظر اریان است و چون بتابل نگارسته شود اعر بالعکس است چه گرم فونی لاله عبارت است  
 از نشینی آن که سبب آن مردم گردیده شوند و فسون رستن از دیده زنگس نموده نیست پس  
 رستن عشق از آن عبارت از آنست که با عادت آن عشق از بینندگان پیدا شود و درین صورت  
 بجای سبزه شبنم است و اولی است چه طراوت باعث رستن نباتات شود و الله اعلم بالصواب  
 و در بعضی از شبنم عشق حسن چون میروید یعنی عشق اول حسن پس از آنست در صورت عشق گفتن

آنها باعتبار بودن آنها است در محراب و محراب عاشق سنا سببی است تمام در ستون حسن از بهر  
 نادر خوبی و نازکی است اما رکاکت این نسخه میرا در بیان است هم سخن آورد و دارد که از جهت  
 تعمیر کشته کاخ خود بجز شهر نوزس بود در کام و زبان خانه کند و از بهریم در از نفسی و مصالح  
 بیای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر داسی کل تعریف در آب بگیرم محله داری خود چه  
 مانع است ش مصالح ضروریات بنای عمارت مثل چوب و خشت یا تیار می چیزی دیگر مثل  
 افادیه برای طعام که آنرا گرم مصالح میگویند پای کار جانی که مزدوران مصالح فراهم آورند  
 طفره گوید شهر پر خشت و کس را دست بوسیده تا خود را بیای کار شن کشیده گل چیزی  
 در آب گرفتن آماده سرانجام آن شدن مصنف گوید سه فلک بهر تعمیر ویر خراب و گرفته  
 گل شادمانی در آب + شهر دار عبارت است از بسیار بقریه آنکه گل که از آن یک شهر  
 ساخته شود خود بسیار خواهد بود بر این قیاس محله داری عبارت از اندک و فاعل مانع بودن  
 محله داری و چه برای استفاده انکاری است ای محله دار مانع کل تعریف در آب گرفتن نیست  
 هم بشرط اجمال گفتن بر گفتن غالب آمده ش اجمال موقوف الاخر است و فاعل غالب آمده  
 گفتن هم که شنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن کن ش لفظ تفصیل که تضاد معجمه یعنی افزون  
 کردن بزرگتریدن کسی را بر کسی و حکم کردن تفصیل کسی است مضاد است لبوی ناشنیدن است  
 باید گفت که شنیدن شکوه نمینی بجا نیاید که من ناشنیدن را بر تفصیل داده باشم چه اگر من چیزی  
 نگفتم البته ناشنیدن بر شنیدن غالب میشم این شهر که آرایش هفت اقلیم است + عشره گره شهر  
 هم دهم است + مصریت که بر مصر تفوق دارد + آری یوسفش ابراهیم است ش  
 مسراول یعنی شهر و دوم نام شهر معروف یوسف علم مقصود نیست بل کسی که شصت بعفت  
 کدائی بود مثل حاتم و برسم و ابراهیم مشترک در جد حضرت یوسف و مروج یعنی این شهر بر مصر

التفوق دارد و چرا التفوق نداشته باشد که پوست آن حضرت پوست بوده اند و پوست این برای هم  
 است و چون جد نسبت به پسر فضل باشد این شهر نیز نسبت بآن شهر افضل خواهد بود درین راه  
 کمال گستاخی را کار بسته نفوذ باندن شر و افشا و من سیات اعمالنا صدق الله عز و جل  
 فی کل و ابیمنون آمدیم برای که وزن مصحح این است مفعولن مفعولن مفاعیلن فاع + هم  
 جدا شهری که هر روز آفتاب جهان تاب سخا ذات دولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خود میداند  
 ش سخا ذات برابر هم بیت الشرف بر جی که شرف که کب درو باشد چنانکه بیت الشرف آفتاب  
 محل است هم و در گرد رولی گنج کاری در دیوارش که آوازه صبح فرو نشاند تا شام رومال زرتار  
 می افشاند شش حرف و معنی برای رومال زرتار عبارت از خطوط شعاعی می افشاند اسی می جنبان  
 یعنی برای گرد رولی گنج کاری سکاناش که چنین و چنان است آفتاب تا شام رومال زرتار خود  
 می جنبان نه پس با سه موده در اول رومال چنانکه در اکثر نسخ یافته میشود غلط باشد هم عالمی  
 در امیدواری که جهان گفته جائی نومی یافته شش یا سه تختانی در آخر نومی مجبول است و جهان  
 عبارت از شهر نوری پور است و کاف در صدر قوله جهان الخ بر اے علت است و عالم عبارت  
 از ازل عالم در امیدواری برآمد مقصود خود اند چه هرگاه جهان گفته بسبب تعمیر انجمن جان نومیافته  
 مقصود ما هر چه هست بنحو ترین وجه خواهد برآمد هم زمین را که در سجده شکر بر جبین که مرادش  
 خوشتر از آنچه در دل بود بر آمده شش را بمعنی اضافت اسی بر جبین زمین هم عرض و طولش  
 راه بالی بآئینه قرار نداده که آسمان بر حمت خرواشی گردش تواند گردید شش یعنی در عرض  
 و طول با فلک محاس شده باعث خرواش او میگردد هم اگر در خورشتم خود می فرمود خاک  
 که ارض کل پاک خستش میبود شش میفرمود یعنی عیاضت معلوم میشود یا بمعنی همان امر کردن  
 باشد اسی اگر در باب بناس این مکان در خورشتم خود امر میگردد و چنان میبود

هم شد است ارچه واقع بدامان کوه و بر آورده سر از گریبان کوه شش دامان کوه گوشت  
 و طرف کوه از گریبان کسے سر بر آوردن کنایه است از اتحادی که انگس همه او شود تا صحرای  
 شعر ز خود پنهان شدم از حسیب آن یکتا شدم پیدا و بساطل غوطه خوردم از دل دریا شدم پیدا  
 پس معنی شعر چنین باشد که هر چند آن شهر در دامن کوه واقع شده اما با اعتبار بلندی عمارت خود  
 کوه شده و معنی گفته که اگر چه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع عمارات از گریبان  
 کوه سر بر آورده و بالا رفته هم زمین آسمان منظر از منظرش و در فتح بر ملک باز از درش  
 شش منظر بمنی جاس نظر کردن و لهذا گاهی بمنی در یچه که در عمارات برای دیدن نظر  
 راه و غیره بر آورده نیز آمده و فارسیان بمنی صورت نیز استعمال کنند چنانکه گویند فلانی بیک  
 است یا که همه منظر آسمان منظر بمنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد مثل  
 فلک تحت یعنی منظر است این شهر در بلندی بمنزله آسمان اند و با اعتبار این منظر زمین را  
 آسمان منظر توان گفت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از مصرع ثانی بسبب و بیانی  
 برده اند و بر تقدیر ثانی معنی مصرع چنین باشد که این دروازه شهر نیست بلکه در فتح است  
 که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب و دهر بروی طاق بارک جواب  
 شش در مصرع ثانی تشبیه متفاوت واقع شده اند در بعضی در اول مصرع ثانی کنه مضامین از گردن  
 و در بعضی کشد از کشیدن و در بعضی دهر از دادن و چهارم مصرع در بعضی تشبیه با موجوده و رای جمله  
 مضامین بسوی جواب بشرط تشبیه کشد از کشیدن و در بعضی نازک بنون بشرط تشبیه کشد از گردن و در  
 بعضی بارک بموجوده و رای جمله تخفیف بارک اند بشرط تشبیه و دهر از دادن و پیش تنگی چهارمین تشبیه  
 مصرع است چه در چهارم در شان لفظ بارک همین شعر آورده و در بعضی بازش بموجوده و زانی میگوید  
 شش غیر بشرط همان تشبیه و دهر از دادن بهر کیف بر تقدیر اول یعنی کشد و با موجوده معنی شعر چنین



که اگر آفتاب ایوان را اسلام کند ابروی طاق ایوان یا جواب بر خود کشد و در برابر طاق افت  
تنبیهی است که جمهور آنرا اضافت بیا نیه تعبیر میکنند پس حال آن چنین باشد که ایوان در جواب  
سلامش چندین اتهام بکار نبرد بلکه با ابروی طاق جواب دهد و مقرر است که هر که چنان عورت  
و وقار نداشته باشد جواب سلامش چنین بگوشتد ابروی دهد و تعبیر از جواب سلام بلفظ بارش است  
است بدینکه دادن جواب گویا اشاره ابرو باشد هم نسبت با دو خالی از استکرافیت و در نهان کشیدن  
یا جواب لبوی ابروی طاق مجاز است و الا امر دانیست که با جوابی که با ابروی طاق صورت  
بندد آن ایوان کشد و بر تقدیر نسخه ثانی یعنی نازک و کند ابرو و مفعول اول فعل کند است نازک  
مفعول ثانی و جواب فاعل آن است جواب ابروی طاق را نازک کند و ابرو نازک کردن محاوره  
است که در وقت چین در ابرو انداختن گویند و این استعمال بیشتر در وقتی است که باعث چین ابرو  
غرم و تکبر بود و چنانکه این فقره در تعریف پادشاه است نثر از پہلوی تربیت آفتاب ی منیر  
ماه نو ابرو چرخ نازک می کند ملا ابوالبرکات منیر ۵۵ تنها از تراطل ابرو نازک ۶ واری بصفت  
میان چون مونا زک ۶ یا ابروی تو سیاهی دادن از آن ۶ از نازک کند هلال ابرو نازک ۶ و  
نسخه ثالث و رابع ظاهر است و این هر دو معنی با لطافت هر دو معنی مذکور غیر سدم بعرض از زمین  
دانش می نشاند ۶ نکر سیش دعوی بکسی نشاندش از محضت اگر دامن افشاندن  
بر چیزی و از چیزی بصله بردار و بصله موحده عبارت از دوری گزیدن خویش است از چیزی ۶  
این خواه بسبب ناز و تکبر باشد و خواه از جهت نفرت اما ناخن فیه اول است بهر کیف بصله  
د از دین هر دو مثال شاعری گوید ۵ دامن مفتان بر من خاکی که پس از مرگ ۶ زمین در حق  
که بر خاک عیارم ۶ خاقانی گوید ۵ جانفشان دادری در راه کوی و مرد باش ۶ تا شوی باقی  
جو دامن بر فشان زین زمین ۶ کرسی نیست کو چاک که بفارسی آن سندی بسین جمله گویند و نام

مقامی بالای عرش و بلند می که بنام عمارت بر او گردانند و دعوی بکبری نشانند ثابت کردن  
آن بدلیل و مقصود آنست که زمین اگر چه پیش ازین ناز و تکبر بر عرش میکرد اما دلیل بر آن دعوی  
بود اکنون که کسی این مکان بر زمین صورت بست آن دعوی بدلیل و برهان ثابت کرده  
چون مکان از عرش بهتر است و مناسبست عرش بکبری ظاهر است و بعد از ذوق یعنی حرت  
شرط را ترک کرده بجای آن بای معصوم بر عرش لاحق نموده توجیه آن بدو وجه نوشته که زمین  
او در عرش بودن خود اعراض و انکار داشت که عرش نیمه و این دعوی انکار خود را از کسی آن  
محل ملل مستحکم کرده و از عجز خود گفته برآمد یا آنکه زمین بر عرش بودن خود کبر و غرور میداشت  
از کسی محل او دعوی خود را ثابت و محقق گردانید یعنی اگر عرش نیمه کسی بالای من بچرا  
در تفریر اول انکار زمین او از عرش بودن خود است و در توجیه ثانی اقرار آن با ثبوت و تمکین  
انتهی کلامه مؤلف گوید توجیه اول مدبره است و توجیه ثانی محل زیر که دامن اقتضای مطلق  
غرض نیست بلکه از غرور و تکبر اعراض از چیزی است چنانکه نوشته شد و معنی اعراض در آن  
راست نمی آید کما لا یخفی علی الغییم و یاد گرفته که در یکدوشه و سخنین یافته شده بعرض از زمین  
و این بر نشان الخ و شین مجرای در مضرع ثانی یعنی خود نوشته مؤلف گوید غالب است که حرت  
او را که تخلف اگر است از برای مجید گرفته و فاعل بر نشان محل را قرار داده چه معنی این شعر چنین گفته  
که آن محل از زمین خود با عرش اعراض کرده امی یا لا ترا و یافته و از کسی خود دعوی اعراض  
ثابت و محقق گردانیده انتهی کلامه هر چند عبارت قوله با عرش اعراض کرده اما فوس است  
چه صله اعراض کردن حرت از باید نه موحده اما معنی شعر نقصانی ندارد و معنی عالی و اعلی نیز  
تقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سر فرازی و ستانت را سنگینه و یکداده اندیش  
و اعلی بر وزن فاعلی جمع اهل تقلید کار عمده کسی کردن گمانی تعجب و پیروی کردن کذا فی الکثر

و هذا هو المراد ههنا هم یعنی یکدیگر یعنی یکی بتقلید دیگر عبارت را ارتقا داده گرفت  
 مسرف از سب دیگر یافت و استحکام چنان بخشیده که مسانت را سنگین دیگر حاصل شد و سنگینی  
 بمعنی وقار است و حاصل کلام آنست که هر چند رفعت خود از پیشتر صاحب مرتبت است  
 مسانت خود از سابق یا وقار بود لیکن مسرف از می و وقاری که اکنون یافت نداشته چه  
 اینقدر رفعت و مسانت در بنا و عبارات دیگر هم رسیده بودم در بالا بردن قصر و ایوان  
 کاخ و منظر زمین با برداشتن مصالح آنقدر بته افتاده است که پشت گاو زمین از سنگینی و  
 گرانی بلند و پست گردیده شش مصالح ضروریات بنا و عبارات مثل خشت و سنگ و گل و مثال  
 آن چنانکه سابق نیز گذشته و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده مانده که بعضی نسخه  
 بته افتاده ای بجانب پیشی میل کرده و در بعضی نه افتاده منفی است بر تقدیر اول و در فقره لاحق  
 گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر ثانی نگردیده مضارع منفی است و حاصل فقره آنکه از بسکه برای  
 بلند می قصر و ایوان و غیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب حمل آن چنان  
 مائل پستی شده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عادت حیوانات است  
 که هر جانب که بار گران تر باشد از آن طرف پشت را مائل پستی سازند پس بالفرض پشت از  
 جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت گاو زمین چنین و چنان نشود اس  
 خواهد شد و این استقام اقرار می است و در بعضی نسخه بجای سنگینی بنون که بمعنی گرانبازی است  
 بیکه بای موهنه بمعنی خفت است درین صورت برداشتن مصالح بدون مصالح است  
 از آنجا و بته افتادن عبارت است از وقوع غارها در زمین و حاصل فقره چنین خواهد بود که  
 براس بالا بردن کاخ و ایوان و غیره زمین از حاصل کردن مصالح و بدون آن از آنجا بجای می  
 چندان بته افتاده اس آنقدر غار و در زمین بهر سید که زمین هر جا بسبب وقوع غارها با سبک شده

پشت گاو از انجا بلند شد و هر جا سبب مکانات و کاههای مذکوره گرا بنابر خدای پشت آن گاو  
 از انجا پشت گشته هم از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری کس درین فقره  
 کمال بلاغت بکار برده که هر دو علت یعنی کثرت و وسعت در هر یک از دو جز معادل جمع کرد  
 چه در هر خانه محله نمیتواند شمر مگر انگاه که یک خانه و وسعت فضا و کثرت بنا داشته باشد و بکذا  
 در جز و ثانی کمالا نیغی هم در هیچ کجای پائے ننهند که از موجه و طوبیت رود و مورد ترانه سرایان  
 در بحر اصول بغل بشناسند بندهش بحر اصول باضافت بیانی چه بحر و اصول یک است بغل  
 بشناسادون از عالم تن بشناسادون درین فقره مبالغه است در تاذگی ترانه یعنی بسبب کثرت  
 تاذگی ترانه بحر اصول چندان طراوت بهر سائیده که در هر محله که پائے ننهند در بحر اصول بغل  
 بشناساوری میدهند هم هر چیز مقتضای طبیعت خود کامران و کامیاب شای هر چیز بخت  
 مقتضای طبع اوست کامیاب شده و در فقره پائے لاحتی بیان انیمینی است هم حسن در آن  
 شوخی و خود نمائی و عشق در عین میبایی و رسوائی شای آن باضافت لبوی شوخی یعنی انداز  
 حافظ گوید سه شاهد آن نیست که موی و میانی دارد و بنده طلعت او باشد که آبی دارد  
 ای چون اقتضای حسن خود نمائی و شوخی است و اقتضای عشق میبایک شدن رسوائی  
 است هر دو را انیمینی بر سر دست است هم شوق را بگریبان در پی پنجه در کارش پنجه کاوی  
 پنجه مصروف بگریبان در پی است چه اقتضای شوق همین است صبر را بر نوگری عقده بر تار  
 شش عقده بر تار انداختن گره زدن یک طرف رشته بوقت دوختن ای صبر بر لب  
 نوگری گریبان که به پنجه شوق دریده عقده بر تار می اندازد چه اقتضای طبع صبر همین است  
 هم صوهارا رونق نمیکند با شیخان در غریبه می رندان شش اگر بر مذاق رندان چنانکه عادت  
 شعر است گفته آید که در صوهارا چنان رونق می کشی بر روی کار آمده که رونق میکند که پنجه هم

می کشان و کثرت می کشی و امثال آن باشد در صومعه حاصل است و شیخان مریدان میشوند  
 معنی خوبی است لیکن اینقدر نیست که انیمینی خلافت مقام است چه مقام مقتضی بیان کامیابی  
 هر چیز است بر مقتضای طبیعت خودش اگر گوئی بیان کامیابی میکند و درندان موجود است  
 گویم بیان کامیابی صومعه و شیخان فوت میشود و اگر در وصف روح نثرع گفته آید که صومعه  
 را با اعتبار بهجوم کردن حصار میکند که بعد از توبه صورت بسته روح نقی دست داده که میکند را حاصل  
 بود و این از ان عالم است که مثلاً اهل بزم کسی ترک عادت خود کرده و در بزم دیگری رفته  
 آن وقت گویند که روح بزم فلانی تازه صرف این بزم شده و یا که مریدی برای معبد  
 متعدی چنانکه مرزا بیدل گفته نثر آن ردا را بافسرے فرق سعادت برداشت یعنی برای  
 افسر کردن سعادت و حاصل فقره دوم چنانکه گویند که شیخان در مرید کردن رندان معصوم  
 پس بیان کامیابی میکند و درندان از دست می رود در دکان بود و در بازار تجارت و نشو و نما در  
 سمرزمین و باقین سپر کیل زرد لشکر بیان مراعات صرفت مال را عا یکشش تجار بضم و شایه  
 جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجره کذافی منتخب و باقین جمع دهقان که مهرب و دهگانت  
 کیل زرد کیلی که بدان زرد پیمانند سپر کیل زرد قرار دادن عبارت است از ناسنجیده دادن زرد  
 چنانکه گوید سه نیست حاجت که بگیرند بزر آئینه را به میداد رنگ بر خم زرد سپر آئینه را به هم  
 ندارم غم از اهل این شهر میر به طلسمیست در دفع غمهای دهرشش هر حصه و فایده نصیب  
 طلسم حکمت ساختن در چیزی بجهت حفاظت مصلحت است از حوق و دگر دگر که در درختش  
 کوچ بندش مصلحت در اصل بهز و وزن مطول بود و بعد تخفیف بهز و وزن مطول  
 مانده و این تخفیف نه از تصرف فارسیان است بل از جمله تعلیلات حرفی است و فایده  
 و رفا بهیه بالفتح آسان و فراخ علش شدن کذافی منتخب کوچ بند یعنی کوچ بندی از عالم

پانچوس و غوزیز یعنی پانچوسی و غوزیزی هم سر کوئے خنیاگران زهره خیز و نسیم دهبام  
 شان نمنه ریزشش خنیاگر مرکب از خنیا بروزن دنیا یعنی رود و ساز و نغمه و گر که کلمه نسبت  
 است زهره خیز از عالم حسن خیز و امثال آن که گذشت یعنی جایی پیدا شدن زهره و غیره  
 هم و درج بسته نارا و از شان و نهانی ز خود گوش بر ساز شان شش درج بالغم و بالغت  
 بر هیزگار شدن و دفعه رانیز آمده کمافی فتخ و در مانحن فیه پسین است هم بهر گام سر  
 بر فلک غرقه و بهر غرقه در ظرفی طرفه شش سر بر فلک تمام مرکبی است یعنی چیزی که  
 سرش بر فلک باشد غرقه بالغم بالا خانه بر کنار بام کمافی فتخ طرفه و شکفت و طرفه آخر  
 شعر عبارت از معشوق عجیب شکل است هم بهیچاک بود که در پاکش و دل اهل نظاره بالا  
 شش پچاک مرکب است از بیچ یعنی حلقه و اک که کلمه نسبت است چون مناک یعنی کودکان  
 منیع یعنی ذرف است و مناک هم عمیق و ذرف کنده میشود پس بهیچاک یعنی کنده باشد که حتما  
 حلقه است هم گرفته بی کار خود بود الهوس و سر کوچه عاشقی بی عسس شش ظاهر است  
 که شعر و محنت است و داند و اول مصرع ثانی مقدراست بود الهوس سرخ کار خود گرفته و در  
 کار خویش سرگرم است و سر کوچه عاشقی هم عسس ندارد ای عشاق در کوچه عاشقی بی پاک  
 سیر میکند اما عطف همیه بر فعلیه لازم می آید چه در مصرع اول گرفته فعل بود الهوس فاعل و  
 بی کار خود مفعول آن و در مصرع ثانی سر کوچه عاشقی مبتدا و بی عسس خبر آن بجزت حرف  
 رابط و شاید هر دو مصرعه مربوط باشند بود الهوس فاعل و سر کوچه عاشقی مفعول فعل گرفته  
 و بی عسس حال و بی کار خود مفعول له ای بود الهوس بحسب کاهروائی خود سر کوچه عاشقی را بمنزله  
 و بی مانعت گرفته در آن میا کانه سیر میکند و کوچه عاشقی گرفتن بود الهوسان عبارت از آنها  
 عاشقی باشد و الا از بود الهوس تا عاشقی مشرق تا مغرب راه تواند بود هم گر آید حدیث و وطن

در میان بد و دروغی مثال در زبان شش یعنی درین مقام با وصف نه اخروی و غریبی آن  
 ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن بیان آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت م  
 در هر دکان رسته بازارش که تیار شعاعی طنابی که دیده کار هزار سود و سودا راست آمده ش  
 رسته بدون الف و رسته بالغ مستعمل یعنی راه راست ظاهر اول مشق از رستن با لغت  
 یعنی خلاص و نجات یافتن است چون قدری زمین بر آس آمد و رفت خالی گردانند و از لغت  
 دیگر مثل تعمیر مکان و دکا کین یا در مانند یدین نام خوانده اند و در کتب لغت آورده که رسته  
 یعنی مطلق صفت حیوان باشد یا انسان یا شی دیگر مثل رسته دندان در رسته مر و اید  
 و نیز خانه ها که در یک صفت واقع شده باشد پس تواند بود که چون خانه و دکا کین بر ف  
 راه واقع میشوند راه را بجا ندرسته خوانده و شاید رسته مخفف بر رسته باشد و رسته  
 راه راست هوار است چنانکه در برهان آورده و مرکب است از است و طایمی نسبت چون  
 اینهمه دانستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهر اضافت عام بسوی خاص است  
 از قبیل ذیخت اراک و علم فقه و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن  
 طنابی شدن دکان صاحب بهار عجم یعنی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره بسز آورده  
 هم فائده راستی و درستی یا نیرینه که کج میان از رسته راستی بیرون نتواند رفت شش  
 درست یعنی صحیح و راست مقابل کج و هر دو بجا و بمعنی نیک کار و نیک معامله مستعمل هم  
 چنانچه از کمکشان میان به بندگی خایگانی محکم کرده زمین نیز کمر نفع رسائی بسته شش  
 حرف از بیانیه است یعنی میان کمکشان که همان کمکشان باشد هم نه بازار گلزار باغ و کن  
 چه میوه است بتان ملک این چنین شش کاف ضرایبه و معصع اول بعد از بازار مقادیر  
 یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ و کن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

یعنی جایکه در آن تخت گلهها شگفته باشد در اول مصره ثانی لفظ چه استقفا مییست و کلام مشتعلست  
بر سوال و جواب یعنی بستان ملک چه چیز میخواست جواب میداد که آرزوی همین جن میکرد  
این جن عبارت از همان بازار نیست م بطول مقالات خندان و بمرض خیالات سوداگران  
ش معنیش ظاهر است م زبیس زبور و زیب رشک سپهر + برامج و کاکین پر از ماه و مهر +  
ش زبور یعنی زینت و آرایش کمافی بر همان و ماه و مهر عبارت از معشوقانی باشد که در دنیا  
بجبت فروختن اجناس جلوه گردانند م چشم سبز ان رنگین نگاه + بشور ملک از شکر بلخ +  
ش شور یعنی شهرت و ملک عبارت از ملاحات حسن و بلج خواستن از شکر باین اعتبار باشد  
که ملک شان آنقدر شهرت و غوغای خود در عالم انداخته که شکر انجین غوغای خود در عالم  
نیفکنده و باشد که شور یعنی همان ملک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شور یعنی  
شان چنان مرغوب طبائع افتاده که در نیاب از شکر بلخ می گیردم بسودای ایشان چه  
کو شیده جان + به بنانگی رفته دل در میان شش معنیش ظاهر است م سر عقل را دلغ  
دیوانگیست + بلی حسن بازاریان خانگی است شش دلغ دیوانگی و داعی که عاشقان بر سر و  
از عالم داعیه های که بردست و امثال آن میوزند مصنف در پنجرقعه در عبارت از دواج  
حسن و عشق گفته دلغ را بر سر جاداد که افسر چنین و در رفته دیگر گفته سائبان سیه تاب  
دلغ بر بادیده خورشید قیامت حیون و رسوائی و آنچه عبد الزاق یعنی نوشیده و انگیکه  
بجبت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهی مناسبت بمقام ندارد حسن خانگی حسنی که باعتبار  
باشد مقابل حسن بازار می م ز اعجاز چشمان جادو پیرس + ز عابد فر بیان رنده و پیرس  
ش اعجاز چشم ظاهر امر کب معنی کسی که چشم او دلفریبی مانند اعجاز است بقهرینه عابد فر بیان که  
در مصره ثانی است اما این لفظ نادر است و شاید که اعجاز مصاف باشد بسوی چشمان بازار



صفت چشمان باشد ای چشمانیکه ساحران از اعجاز آنها پیرس که چگونه است و چاد و بمعنی حسد  
 ساحر هر دو آمده و دهند و در مصرع ثانی صفت عابد فریبان است ای عابد فریبانی که دهند و  
 انداز ایشان پیرس که چگونه اندم فتادند در کفر و ضیاع و شکیب و هزار کمر با سه زمار  
 زیب شش بکفر گردیدن و حاصل فقره اینکه با صبر و شکیب مردمان گرایش ندارند و میخواهند  
 که صبر در ایشان نگذارند و لفظ باید کرد در مصرع ثانی مقدر است ای حذر باید کرد و زمار زیبا  
 بمعنی آنکه زمار بر وزینده باشد از عالم جامه زیب آنکه جامه بر بدنش زیبا بودم ره مایه داران  
 ایمان زنند و بجز وارفتگی دل و جان زنند شش فقره زن تاراج کردن تقسیم سر تقوی  
 هر که میکرد و درو و از ایشان سر صندل آلود کرد شش اضافت سر بسوی تقوی  
 بادی ملاست است و مراد آن است که سر هر که بسبب تقوی دردمیکرد و خطای سبب آن  
 در دماغ بهر سانیده بود از زمار داران سر را سر صندل آلود ساخت و صندل رافع درد سر  
 خود هست و نسبت صندل بزمار داران بسبب آنست که بر همان بعد از غسل صندل برشان  
 طلا میکنند چنانکه گوید ۵ همه صندل بچمین اند بر همین کیشان و میکنند در دهمان معشوقی شش  
 هم بدل از ره دید پیغام ده و پیر از بوسه لبها و دشام ده شش پیر از بوسه صفت لب آب  
 مردن بوسه های کثیر بر لب است هم از لغت فزائی و بوخت ردائی و انس گزینی و دل نشینی  
 چه توان گفت شش ای این مورق با بلیت بیان ندارند مگر خاک آدم ازین خاک بود بلکه کرد بیشتر  
 ملائک سجود شش ۱ اگر آدم ازین خاک سرشته نمیشد انقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانید که  
 ملائک با انیمه بزرگی میشد و سجده میکردند این شعر با عبارت سابق پنج علاقه ندارد تا باید گفت معنی  
 انس و غیره ازین شعر چه خور ستفاد میشود سبزه که تجار باید از ایشان پاک را کالاساخته بابران و توریان  
 برند تا بر کنز خانه و آشوب گل کرده مرمت دلها و خراب تعبیر سینه های بران کنند شش تجار هم

و نشاید هیچ تاجر یعنی بازرگان کالا دخت و متاع گل کردن سرستن خاک در آب بخت  
 هم اگر سبب می بود که کشند آنچه تا خست از زمین خواهد است بختی است یعنی اگر آن خاک را بخت  
 سر به بدن در دیده کشند الخ ص فی مثل اگر هم خریطه نوشدارو بودی بدش بالشر در آب  
 بودی شش خریطه ظریفی است از پوست و جوی آن نوشدارو یعنی پا در هر کمافی بر بدن قاطع  
 نیز درین شعر که از زندگانی نماند است بهر چنانست کشد نوشدارو که در هر در بعضی مقام  
 که مقابل خطل واقع شده یعنی دوائی نوشین است شیرین باشد و درین ظاهر همان مرکبی است  
 که نزد اطباء مشهور است عرفی است لذت تلخی در دوا اگر شراب و هم + نوشدارو بفرستم  
 سلام خطل + و آن بعضی مقام یعنی دوائی معلوم میشود که در علاج زخم بکار آید عربی گوید سه  
 خزان دل مجروح آستان تو باد + و نوشدارو لطافت شالیت محمود + و قیام سخن فیه اول است  
 ظاهر حرف ظن از اول لفظ مایل مقدم است فمیر شین یعنی اوراق بطرف خاک ای اگر  
 فی مثل این خاک در خریطه نوشدارو میبود آن خاک را در بدل نوشدارو بالضرورت آورده بود  
 ای این خاک را از خریطه پر آورده بجای نوشدارو بکار میبردند و ظاهر است که او به را بدل هم  
 میباشد که اگر آن موجود نبود آنرا بجایش بکار آرد هم زهی خاک پاک سعادت فرازی + و خطل  
 بر آن نزع کرده های شش سعادت فرازی ظاهر در جاسه گویند که ذاول سعادت فی کلمه  
 باشد و بعد از آن بر و افرون شود درین صورت مطابق در مشرعین هم غیر سده نزع خود سعاد  
 ندارد و شاید که اعم باشد از نیکه از اول بود یا نه بود چه افرون و سعادت بر حال سابق است  
 اگر از اول نبود و بر سعادت سابقه است اگر چیزی بوده باشد و همین اقوی است هم عبارتش  
 که بر سر میزد و بلا + مقدم نشین است بر تو تابش میلا بالنفع و المذاق قائلان بیرون کردن  
 شدن و با اکثر سوره یا سر است مخصوص و قیام سخن فیه بالکسر است چنانچه اول با نفع کردن

آمده و با چنین دیده نشد و علاوه ازین معنی هم ندارد و جلا بکسر بلفظ چشتن بمعنی جلا داد است  
 پس چهل شعر چنین باشد که غبارش که سر سر را جلایید بر تو تیا تقدیم دارد و تو تیارنگ  
 سر سر را گویند اکنون بمعنی سر سر سوده استعمال یافته و لهذا تو تیا کردن و شدن استخوان بمعنی  
 سوده کردن و شدن است هم زگر دش صبا گشته نکست پذیر + تو گوئی نفس داده سر در عبیر  
 شش عبیر خوشبوی است مرکب معروف و سر دادن یله کردن و ظاهر آنست که نفس  
 عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد باضافت بیانی یعنی از گرد اینجا صبا چنان  
 نکست گرفته که گوئیا نفس خود را در عبیر سر داده و از خوشبو گرفته تمیم از اینجا نازده رو  
 که رو ساند آبجیات از وضو شش رو ساختن منفعل شدن و این مجاز است چه رو بختن  
 در اصل حالتی است که در انفعال بهر مد از رشتی هیئت بود و ساختن آبجیات از وضو بختن  
 است که آب حیات بسبب وضو کردن مردمان از انفعال پذیرد و چه آن وضو بر تمیمی که بر آن  
 خاک کشد تفوق ندارد با آنکه آب ناقص تمیم است لیکن خصوصیت آبجیات بجا است مطلق  
 آب کافی است چه وضو از آبجیات بود یا از آبها که دیگر تفاوت ندارد آری اگر گوئیم تمیم  
 میگفت جاری داشت چه پاکی آب در وضو ضرور است و پاکی آب که تر و تسنیم از آبها می دیگر  
 افزون و آبجیات به جان بخشی شمرت دارد در پاکی ظاهر همین لطافت و پاکی آبجیات نظر  
 داشته و چند آشته که چون جان میدهد پس نسبت این آبها لطیف و پاکتر هم است هم لطافت  
 هوایش در آن درجه که اگر بر هوا که خلطش ترجیح دهم رضوان از هوا که سختم بی تامل  
 تصدیق کندش اضافت در هوای سخن بیانی است هم عاشقان باینجا که رسد سر از هوا  
 یا رخالی ساخته ازین هوا بر کنند و تا هوا که اینجا نشوند هوا که کارشان خوب نگردد  
 کاف باین اینجا در سینه ظاهر بر آب ربط لفظی محدود است یعنی بجز این که رسد

هوای کار و رونق و آب و تاب کارم همه جانها پرستی عیب است و اینجا بهتر است در هوا  
 ایام است کما هو ظاهر هم هوا که و آبخوان چکد + فشارند یک مشت حد جان چکد +  
 شش یعنی اگر یک مشت بی فشارند هوا که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی  
 حد جان است که بیرون می تراود چه هوا که مذکور بعینه جان است هم نفس روح پرور  
 بتصرف او + لطافت مشرف بتصرف او شش روح پرور ترکیب فاعلی است تصرف  
 برزگوار گردانیدن هم اندو عیسوی دم صبا و شمال + زیر و درگانش یک اعتدالی شش  
 صبا بادی که از مشرق وزد کما فی تخب شمالی بادی که مابین مشرق و نبات انفس وزد کما  
 فی تخب هم آتش خود از چهره دل گرد غم میشود و نمیش از زمین تن بدل بسوزد موسی صحبت  
 جاوید میروید مایه سرچشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنب از بهر جا بجا افتد  
 بر خود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود وارسیدن کاتبی گوید باو کیت چون  
 برود عاشق جو مثل میوه دارد تا بخود جنبه سرش در پیش پا افتاده است + و کلمه تاب یعنی چگاه  
 است ای هرگاه بخود وارسد که من کجا میم انحرافه اینکه صاحب بهار غم نارا جود این محاوره  
 فعیده تا بر خود جنبیدن در بحث نامی فوقانی مع الالعت ضبط نموده و چون چنین نیست فیما  
 نحن فی بجای تا چون آمده و اینهم یعنی هرگاه است هم مسیحا هرگاه بجلال تشنگی خود پرداخته  
 از عکس آفتاب دلو دران انداخته آب خضر ازین هم خود را با آن نسجد که از لیس گرانی پاک  
 نگردد شش پاک یعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت باین آب گران است  
 البته پیش او ذلیل خواهد شد لهذا خود را باین آب نمی بنجد و بنجین یعنی قیاس کردن  
 چون گرانی و سبکی چیز که از بنجین دریافت شود و لفظ بنجین درین مقام خوب واقع  
 شده هم شود نوک شقب جو زین آب تر + تر خجلت شود آب آب اگر شش شقب

با لکسر آنچه بدان سوراخ کنند و آزار بر ما گویند مژده های نگین خیابان رنگ شوی که  
 ز نگارگون گشته بهای جوئےش ز نگارگون گشتن لبهاست چه با اعتبار سبزی است  
 که بر آب بهر سد و آزار در علی طحلب گویند و در بهندی کانی نامند و قاعده است که هرگاه  
 چیزی را بر لب جو و دریا بشویند چرک که از آن چیز جدا شود بسبب صدمه باد و موج نزدیک  
 ساحل جمع گردد و این سبزه آب را که نزدیک ساحل است بزنگی که از دل شسته شده  
 تاویل نموده درین صنعت حسن التعلیل است هم نیار و کشیدن بر دهن آفتاب و از عکس  
 خود را بچندین طایبش درین شعر بیان نموده آب است و ظاهر است که هرگاه آب در چاه  
 بسیار باشد و چیزی را که در آن شسته باشد بر آوردن مقصود شود البته رس چند با هم پیوسته  
 داده در دانه انداز تا قلاب بدان رسد و چون شعل آفتاب متعدد اند از چندی درین طایب  
 تعبیر کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی آید گویا بسبب عمق آب با وجود پیوستن طایبها  
 چند با هم بر نمیتواند آمد و اینهم حسن التعلیل است هم میر باغ و بوستان نقیب همه دوستان  
 زمین سبزه زارش از تراوش شبنم رنگی که باید از نور سیور خاک فیروزه گشته بنفشه پود بر بر  
 در سایه لشرین و از خوان توده توده بوسه و شسته پشت رنگ برسم ریخته و هوا داران برود  
 غوغایان گل پرور بر یافته و آزار بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام زکس سرست و نظرها  
 در مشاهده گونه لاله رنگ بست در تنومندی اشجار و خوان در تپه خواری و از بروندی شاخها  
 بهار در بر خور داری شش فیروزه گشته نسبت به فیروزه تو آب و تاب زیاده دارد چه گشته  
 بسبب فرسودگی صاف تر شود از تراوش شبنم رنگی یعنی بسبب تراوش شبنم که از سبزه می افتند  
 زمین ملحق بلونی گشته ای رنگی بهر ساینده الخ هوا داران سر و عبارت از قمری سودا داران  
 گل عبارت از بلبل پرور بر بافتن عبارت از هجوم است چه در بسیار می ریزد و دیگر می متصل

شود و آواز بر آواز انداختن و رساندن بیانی انداختن و رساندن آواز اول کمانی بخن  
 فیه و دوم سالک هر وی سه بانگ جرس قافله رهنماست و در یادیده آواز به آواز هم  
 تومند مرکب از تن و من که کلمه نسبت است و او در میان آن زیاد کرده اند چون بر من  
 بعضی در زیادت و او قید ثنائی نیز کرده اند و انداخته اند که در حاجت مند نیز زانده شد  
 با آنکه کلمه حاجت ثنائی نیست و از بر خستو بمعنی آشی که از برغت پزند و برغت گیاهی است  
 انداخته است که در آتشها انداخته معلوم میشود که زیادت و او بلفظ من نیز خصوصیت ندارد  
 چه الف در آخر آن برائے نسبت است پس و او زانده باشد رنگ نسبت بمعنی ثبات و  
 ثبات هر دو است و آنرا رنگ پستی یا س زانده نیز و فیما بین فیه بمعنی رنگین معلوم میشود  
 لیکن بعد مائل معلوم شد که بمعنی بعد از می آید و در پس همان بهتر است یعنی در مشاهد  
 رنگ لاله نظر ثبات و زید زده از آن رنگ برود و بروی در بنجا بمعنی باروری شاخت  
 چو این معنی بعد از بهاد میشود و در عین بهار پس بر خور داری بهار از و مقصود نباشد بلکه مراد  
 کامیابی شاختار است بر خور داری مرکب از بر و خور و بمعنی تمتع دارد که کلمه نسبت است چون  
 دوستار و نمودار و فرد خوارم در خالتش نادیده روی خوان + همه چون املهای پیران چون  
 شش نادیده روی خوان شاید که خبر باشد در خاتمان جمله در خالتش چنین اند و شاید  
 که حال باشد از شش همه مثل حرص پیران جوان اند در حالیکه روئے خوان دیده اند  
 پس حال از فهمیرے باشد که در خبر راجع بسوئے در خاتمان است و جوان بودن حرص پیر  
 عبارت از و برتری کردن حرص است چنانکه صاحب گوید سه مرد چون پسند شود حرص  
 جوان میگردد و خواب در وقت سحرگاه جوان میگردد و ز نقل ثمر به آن سرزمین + بی  
 سجد شکر بر زمین شش پی سجد شکرے برای سجد شکر کردن مگل چنبه کردن مال

از شمال + چو پروانه از شمع افشاند بال شش چنبد در بند نام گلی است زرد رنگ بال آفتاب  
 بمعنی پروانه کردن چنانکه طغرا گوید مشرقه سر و سرافراخته اندازد بال آفتابی فاخته یعنی گل چنبد  
 که گرد درخت جنبش میکند گویا پروانه است که بر شمع پروانه دارد و شاید که بال آفتابی عبارت  
 از ریختن پر بود و دیده میشود که پروانه گرد شمع ریخته میباشند پس حاصل شعر این تقدیر  
 چنین باشد که گلی چنبد که گرد نهال بسبب جنبش آواز شاخ بر زمین افتاده گویا پروانه گرد  
 شمع بال آفتاب و بر ریخته اما لفظ بر که بمعنی علی است ازین معنی آبا میکنند پس بهتر اول  
 هم بشاخ آینه ببرگ غلطان بنواز + چو طوطی بر اندر قفس کرده باز + ای آینه بالای شاز  
 درخت بر فراز برگها بنواز و خوبی می غلطد و این بعینه رنگ طوطی است که در قفس پر خور  
 بکشاید پوشیده نمائند که غلطیدن آینه ببرگ بالا می شاخ یک هیئت است پروانه کردن طوطی  
 در قفس هیئت دیگر و هیئت اولی با هیئت ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این هر دو هیئت آینه بطوطی  
 و برگ ببرگ و شاخ بقفس تشبیه گرفته هم به رفته چینهها را بروی برگ + نم افتاده  
 بر پشت و بروی برگ شش به ریختن چنین از بروی برگ باعتبار ملائمت است  
 که بسبب افتادن شبنم بهم رسیده هم نهالش چنان دلکش و دلربا بود که وقت رسیدن  
 گوید بخواشش مشت بر سینه کوختن در حالت عشق باشد هم پروانه زگی آنچنان بسته آب  
 که لغزیده در سایه اش آفتاب شش نازگی بستن بر حیز نازد و شاداب گردن آن حصار  
 بهار عجم در احتمال نازگی لفظ بستن همین شعر بسند آورده درین صورت معنی شعر چنان معلوم  
 میشود که آب درین درختها را چنان نازد و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در سایه اس رسد  
 از غایت طراوتی که نسبت نازگی درخت در سایه اثر کرده بالیش بلغزید اما لغزیدن نسبت  
 بافتاب چندان لطیف نمی بخش و نیز از نازگی درخت بطراوت سایه پی برودن بعد

وار و پس بهتر لرزید است و این نظر بحرم آفتاب است و وقوع نیز در وجه آفتاب لرزان می نماید  
 و ادعای لرزان گردیدن آفتاب در سایه درختان بسبب کمال سردی خواهد بود و اینهم  
 حسن التعلیل باشد و لطیفی که در شعر هست آنست که با آنکه آفتاب متزلزل سردی دیگران است  
 اما اینجا خود بسبب سردی لرزه بر انداختن می افتد هم بر سوز دهنقان صیدم و خیابان  
 خیابان هوا را می آید و دهنقان معرب دهگان و گان کلمه نسبت است و چون دلقین  
 اکثر ذراعت کنند یعنی مزارع مستعمل گشته هم اگر شام اگر چاشت از خرمی و صبحی و سبزه  
 شنبه شنبه منسوب به صبحی ای در چاشت نیز هوای می وزد که در صبح باشد هم سرپا نی  
 طوطی بنقار ریش نه که میخواهد از سبزه پرهای خویش شمس طوطی سرپای خود را بنقار  
 خود ریش و زخمی کرده و پرهای خود را بر کنده چرا که میخواهد که سبزه این باغ را بجای خود  
 نشاند هم و به فرمان قضا جربان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و تخم فصل  
 و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند از لطافت زمین و نمونی جوهر آب  
 و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود بهر آینه از تاب رشک در آتش می بود  
 شمس آورده تخم فصاحت و بلاغت از ترکستان و عربستان و دانه فصل و هنر از  
 عراق و خراسان و کاشتن آن در پنجاک عبارت است از آوردن اهل کمال از جای مذکور و  
 متوطن ساختن آنها درین مقام و حاصل دلخواه برداشتن از آن کنایه است از آنکه اهل و سکن  
 این مقام بسبب جدت زمین تعلیم آنها بکمال فصاحت و بلاغت و فصل و هنر رسیده اند  
 یونان یکی است معروف که حکما بیشتر از اینجا خاسته اند گویند سکن در آب در و انداخت و خرا  
 کردم از بخت درین شهر تسلی می باشن و دریای صور را در معنی می باشن و در برین  
 از تربیت آب و هوا و بی زحمت شوق در ترقی می باشن و شش تسلی در اصل و خوشی و خوش



عیش شدن است و بعضی دلخوش و خوش عیش استغمال کنند اسیر گوید سے کے اسیر از درو  
بیدرمان تیلی سے شود پد بوالہوس ہم سود میداند زبان عشق را پد و چون خوش عاشقین  
فارغ و آسوده باشد از روی مجاز باین معنی مستعمل گشته و فیما بین فیہ ہمین ستا یعنی اول  
اسلام بالف نیز آورده اند چون تننا و تقد اسیر کاشی گوید نہ گرز آنکہ درین نجسہ مطلب پد اقبال  
توام دہد تسلما پد بنشینم ہر مرد و خاطر پد آسودہ ز قیل و قال دنیا پد چون صورت بد و نفعی  
اعتبار ندارد و میگوید کہ نواز اہل معنی خواہی شد و درین امر چندان کامل خواہی گشت کہ برائے  
صورت خود معنی خواہی گردید و دریا و دراز مناسبات است ہم رحمت کہ مبع طرازان  
گاہ بسخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان می کشند و گاہ بحرف انداز باز باز لفظ را بصید گاہ  
معنی پرواز میدہند و گاہ بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرونی بیرون می آرند  
بخاطر رسید کہ چہ اسخن مقرران در گاہ قرب و منزلت خود را بنظر ہم و بہ حدیث ایستادگان بای تخت  
و دولت را بروی بخت نکشایم عزیزان بسیار اند انشا اللہ تعالی تذکرۃ الاعزۃ علیہم نوشته شود  
حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجالسیان حضرت اعلیٰ کام و زبان را  
سعادت مند سے کم ش سخن عبارت است از سخن مبع و وصف حرون بالفتح اسپ سرکش  
و حرونی بیای مصد رمی سرکش شدن و نافرمان شدن حدیث از عالم سخن عبارت از مبع  
و وصف ہم با سامی سامی حضرات کہ صفحہ بزم را فرین میدارند جائے ثبت مقرر نمودن حد  
خانہ را قلم نیست ہر جا کہ خود خوش کردہ مشرف ساختہ اند بلکہ ہر یک بصند بالغہ و دیگر بر ابر خو  
تقدیم فرمودہ اند ش اسامی جمع اسما کہ جمع اسم است پس جمع الجمع باشد سامی بلند  
حضرات عبارت است از اولیایان کہ روح ایشان بعد ازین قلم سے آرد و پوشیدہ نہاند  
کہ چون در وضع اسامی مد و جان لا محالہ تقدیم یکے بر دیگر و تاخیری از دیگر صورت میتوانست

و ازین اشتباه می افتد که شاید مرتبه مقدم عالی تر از موخر خواهد بود و لهذا درین فقره معذرت  
این امر بیان نمی کنند که براساسی بلند این بزرگواران محل ششست مقرر نمودن مجال خاص  
من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر در ذکر اسامی خامه من از پیش خود اختراع نکرده بل بر مقام  
که پسند یکی از آن بزرگواران گشت مرا بآن مقام مشرف کرده اند و از آن اطلاع داده که  
نام من در فلان مرتبه از مراتب مذکوره باید نگاشت بلکه از غایت کسر نفس هر یک دیگری را  
بر خود ترجیح میداد و میگفت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مغفول مشرف  
ساختن جای باشد که بیالاند که رشد یعنی هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بایست خود در جای  
مذکور نوشته ام نیازم به انصاف صافی دلان شش یعنی بر انصاف این صافی دلان  
بباید که ناز کنیم چه دیگران را بر خود تقدیم دادن شیوه ایست که خبر از انصاف نینزد و صفت  
اسم اشاره در اول صافی دلان برای افاده حصر است چه هرگاه صفتی در شمار الیه مقصود  
بود اسم اشاره حذف کنند چنانکه گوئی فلانی را سلام کردم بیدر مطلق بجاوب من نبرد  
یعنی آن فلانی که بیدر دست گو یا بیدر دوز او نیست تا احتیاج تعریف آن با اسم اشاره افتد که  
فیما نحن فیہ گو یا صافی دل جز ایشان دیگر نبودم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از  
وزارش شاه سی یا بن خطاب و الا سرافرازه است و از غایت نیکو خدای و کار آگهی در جمله ملک  
جمده الملک ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده اند و بر همکنان ظاهر است  
که شصت و بزرگیش به حسب نجات و اتفاق است بلکه بعضی استعداد و استحقاق شش این خطاب  
و الا اشارت بن خطاب شاهنواز خانی است جمده الملک جمده بضم و ففتحین و سکون ثانی جای  
بلز صلب اجماد و جماد جمع مثل ریح و ارماع و رملح کما فی الصراح و صاحب بهار عجم نوشته  
در خصوصیت جمده الملک یعنی بزرگ و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهی کلامه برگزیده اند ای پادشاه

و اعاده ضمیر جمع بسوی پادشاه بنا بر تعلیم است نه بحسب نیت و اتفاق ای بحسب یاوری طالع  
 و بحسب اتفاق ضم لطف بالا دست شاهش خوش فوخت به صدر مجلس صاحب خود را شناخت  
 ش خوش یعنی بسیار صدر مجلس و صاحب دو احتمال دارد یکی آنکه صدر مجلس عبارت از  
 باشد با اعتبار عهدگی منصب و از جمله ارکان دولت شاهی و صاحب یعنی خداوند عبارت از  
 پادشاه درین صورت شعر دو نخت می شود و تقریر شعر چنین بر کسی می نشیند که لطف ملک  
 نوازش او کرده و او خداوند شناسی نمود ای حق خدمت او بجا آورد دوم آنکه صدر مجلس عبارت  
 از پادشاه و صاحب یعنی یا عبارت از مدح بود درین صورت شعر یک نخت میشود و گو یا مصرع  
 ثانی علت مصرع اول است یعنی لطف پادشاهی او را بسیار نوازش کرد زیرا که پادشاه  
 با و خویش را شناخت ای معلوم کرد که کسی که لیاقت معاشرت دارد دوست و یمنی گفته  
 که پادشاه صاحب خود را صدر مجلس شناخت ای قابل صدارت دانسته انتی پس حسب  
 مفعول اول و صدر مجلس مفعول ثانی فعل شناخت باشد هم برج حسن مملکت حکم اوست  
 وین و دولت در پناه هم از دست شش در پناه هم ای در پناه یکدیگر هم نامه تهدید چون  
 رقم و در کفش تیغ دوم گردد قلم شش ای فرمانی که برای تهدید بنویسد تیغ دوم  
 خبر و ظم اسم فعل گردد است که فعل است از افعال ناقصه هم شش او یک تن ندارد روزگار  
 روگردانست بشور و بر آتشش رو آوردن یعنی متوجه شدن است و در آوردن  
 بعمل آوردن بر نیز بدین معنی خواهد بود و اگر گوئی بعمل آوردن دو شعر که اول از ثانی و دوم  
 از قدسی است و بر آوردن خود موجود است و بر آرد و روز ختم عشق و هنوز و در آن  
 در جگر نه گنجی داغ دل رو که بر آرد و مراد سوا کرد و بارب این آئینه دزد رنگ چرا  
 شد غماز و گویم بالفظ داغ و زخم یعنی به مثل زخم داغ است چنانکه در بهار عجم آورده

به معنی متوجه شدن دیا اینهمه رو آوردن در کسی یا چیزی یا بطرف و سوسه کسی و چیزی  
 است نه اگر کسی یا چیزی و قیاسی نه ازین عالم است پس این نیز سبب باشد و باید  
 در معنی ثانی پیش از قوله بگرد و تقدیر او بگشتم یعنی برو و بگرد و هفت کشور و بر آری بسوی سفر  
 متوجه شود و در یابی که مثل او کیست یا بگرد و متعلق بگرد و است که امر است از رفتن و و پیش  
 از قوله رو بر آید مقدر بود ای بگرد و هفت کشور برو و روی بر آرد متوجه شود و بعضی گفته دل  
 بجای رو یافته میشود درین صورت دل اگر بمعنی آرزو و امید باشد معنی شعر مر بوطا میشود یعنی بگرد  
 و هفت کشور برو و آرزوی که داری بر آری لیکن بدین معنی دیده نشده هم باشد از عقیله و سیر فرخنده  
 از برای عالمی گردیده سرش معنی ظاهر است هم شاه دارد میر و سلطان گریسی و نیستش  
 لیکن بغیر از خان کسی ش ظاهر آنست که سلطان بجا از براطر اطلاق کرده چه سلطان  
 پادشاه همین با شهن امر است در دربار خود داخل بر میانند باید کرد که پادشاه را هم امر او هم سلطان  
 مطیع اند و در بعضی نسخه بجای سلطان مرد میدان دیده شده اینهم چنان است پوشیده اند  
 که در مصرع ثانی خبر فعل ناقص که نیست باشد موجود نیست پس لفظ مقرب مقدر باید کرد که  
 پادشاه را بغیر از خان که عبارت او شاه نو از خان است مقرب نیست یا نیست تمام باشد  
 کسی بغیر از خان پیش پادشاه وجود ندارد و این بهتر است هم در بزرگی جرح را اسباب کو باشد  
 از اسبابش این آداب کوشش معنی ظاهر است هم غمگشی دیده است اگر دیدار او نه گشته نقد  
 شاد از رخسار او نه شاد دیدار مرکب از دیده و آرو این ترکیب افاده سه معنی کند یکی معنی غایت  
 چون فروختار معنی فروخته و خریدار معنی خرید کننده دوم معنی اسم مفعول چون نمودار معنی  
 را معنی نمایند اسم فاعل است سیوم معنی مقدر چون گفتار و کردار و انوقت غالب از حروف  
 زوائد باشد چه گفت و غیره خود حاصل بالمصدر است و لفظ دیدار بهر معنی آید چه معنی چشم و چه

و دیدن مستعمل است پس معنی چشم ماخوذ از معنی فاعلی است و معنی چیزی ماخوذ از مفعولیت و معنی  
 آشکارا نیز غالب که از همین معنی ماخوذ باشد پس محقق پدیدار گفتن چنانکه در بهار عجم است تکلف  
 بلا ضرورت است همین شائی گوید که زویدارت بخوشید است دیدار به بین دیدار اگر دیدار  
 داری یا یعنی از چشم تو لقای دوست پوشیده نیست لقای او را بین اگر چشم داری یعنی درین  
 درین شعر فخر و سی ۵ اگر هست خود جای گفتار نیست ۵ و لیکن شنیدن خود دیدار نیست ۵  
 و نیز شیخ شیراز گوید ۵ پدیدار شیخ آمدی گاه گاه ۵ نگریدی خدا دوست درونی نگاه ۵ و درین  
 شعر یوسف زلیخای جامی ۵ علاجی کن که یک دیدار بینیم ۵ کزین پس صبر را دشوار بینیم ۵ شاید  
 بینم رو و چهره باشد و یکا بمعنی یکبار ای یکبار صورت یوسف بینیم و غالب که مفعول مطلق باشد  
 و یکا برانمی مرث ای بینیم یوسف را یک دیدن دانسته علم بالصلوب و فیما نحن فیه بمعنی صورت  
 و چهره است نقد مقابل نسیم و نقداً بتوین بمعنی بطور نقد و این قریب بمعنی بے انتظار است  
 هم وصف خوشخوان همه ناخوانده است ۵ صورت و سیرت همه ناخوانده است ش و اکثر  
 دیده شد که چون برصدا در آمده گاهی او معنی اصلی آنها مجور کرده بمعنی دیگر ساخته دگاه چیز  
 دیگر بمعنی اول افزونته چون سوختن و بوسیدن که معروف است و او سوختن و او بوسیدن  
 هر دو بمعنی اعراض کردن و درو بر تافتن و کشیدن بمعنی جذب چیزی و او کشیدن بزور یا حلیه  
 چیز را از کسی بایست نیاوردن و امثال اینها لیکن و او خواندن از مثل این کلمات یافته  
 تشبیه شاید و درین لفظ مراد باز باشد بمعنی کشاده از عالم و او خندیدن و او آشنیدن و او  
 کردن چیز بمعنی باز خندیدن و باز آشنیدن و باز کردن چیز و بایده که و او خوانده بمعنی کشاده و  
 واضح خوانده شده باشد و صورت بمعنی ظاهر مقابل بمعنی که خجارت است از باطن بمعنی شکل و بیک  
 و چهره سیرت بمعنی عادت اما درین مقام مراد از آن معنی است که مقابل صورت است پوشیده

نماند که بعد از صورت و سیرت در بعضی شبهه لفظ همه در بعضی بهم واقع است هر دو چنان است  
 لیکن انقیده است که در شبهه همه تکرار لفظ لازم می آید و جاهل شعر چنین کسی تقریر می نویسد  
 که مدح او صاف و خلق نیک و پادشاه سابق را بخواند و معلوم نگردد و با اینهمه خوبی  
 ظاهر و حسن معنی پیش او جمله در حکم و اخوانه است و درین باب هیچگونه محتاج تربیت و تعلیم  
 نشیده امی اینها طبع و جعلی اویند و شاید که چنین تقریر کرده شود که وصف خوشنویان را از کسی  
 نشیده که که از او گذشت اما بکمال فراست نا شنیده در یافته که این نیکو امان بانصورت و سیرت  
 درین هر دو تقریر اندک تفاوتی است کما لا یخفی علی الفهیم هم در غور فکرش ریاست کس  
 نگردد و همچنین ضبط ریاست کس نگردد و شش در بعضی شبهه مصرع اول چنین واقع است  
 در غور و فکر راتب کس نگردد و وقایف ثانی مصرع ثانی مراتب و لفظ راتب یعنی وظیفه است که  
 آثار را به نیز گویند و اوجه جمال الدین سلمان گوید که هر که راتب و غور و فکر است خالی چنان  
 باولی نعمت مقابل و لطف گردد تمام و در صورت معنی شعر چنین گفته خواهد شد که فکر و اندیشه را  
 در باب ملک در عیال پروری کسی در غور و وظیفه خود نگردای انقیده فکر که در غور و است کسی  
 اندیشه و جهان ضبط مراتب که او کرده کسی نگردد و در بعضی شبهه بجای در غور فکر عبارت در غور فکر  
 واقع است و وقایف مصرع اول ریاست یعنی سر و کار و وقایف و مصرع دوم ریاست یعنی دانائی پس معنی آن  
 چنین باشد که آنقدر ریاست ملک که در غور فکر او باشد کسی نگردد و دانایا را چندان که در ضبط کسی ننمود  
 الفاظ در غور که معنی سزاوار و لائق است درین هر دو تقریر خوب چنان نیست چه هرگاه گویند که این مرآت  
 در غور فلانی نیست مراد آن باشد که انقدر مراعات لائق مجال او نیست زیاد تر یا کمتر از آن می باشد  
 چنانکه بر طبق در دوزخ و آن پوستیده است و بعضی از نسخ صحیح چنین دیده شده در غور کس نگردد  
 کس نگردد یعنی تجاری تمیز او که در شبهه اولین بعد از در غور است لفظ کس واقع شده و این بسیار خوب است

یعنی کسی را که بر خود و مترا و مردم فکر اندیشه بکار بندد ای چنین فکر نکند که فلان چیز در خود فلانی  
 و فلان چیز در خود فلان و هر چه بر مردم تقسیم کرده اند بر قسمت عمل نبوده و این ضبط مراتب که او که  
 کسی نکرده در امور لحاظ هرگز فراموش داشته هم بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیده  
 از همه پیش سر تفاخر با آسمان رسانیده و میرسدش و یا برتر آن به تفوق میزیده و میزیدش با وجود  
 حضرت جلی که از طفولیت در هر علم بیانیت علم بوده در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و تمام  
 را بحال عرق پاک کردنی نداده شش در فقره اول پیش بیای خاری یعنی سابق و در فقره دوم  
 پیش یعنی زیاده و لفظ ترک انداده تفصیل کند از هر دو محذوف شده درین مقام کفایت قیاس  
 سمیع است قیاس را در آن مدخل نیست میرسد یعنی مترا و است عرق پاک کردن خشک کردن  
 و جیدن عرق پوشیده مانند که نسبت عرق پاک کردن بطرف سعی و اهتمام مجاد است و مراد است  
 که خود بسبب سعی و اهتمام محال و فرصت عرق پاک کردن نیافته هم چنان لغز است نزدیک  
 که از دور بفرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را کاری بس سهل و آهسته است  
 اسامی داندش در لفظ شکسته و درست اهتمام تضاد است و شکسته نام خطی است بهنجی  
 و درست یعنی راست و تحقیق است و درین هر دو سعی تضاد نیست لیکن باعتبار معنی حقیقی  
 با هم تضاد میشود هموز نفس بیای سخن نیامده در می یابد که آن آلت چه لفظ است و در بنا  
 که ام معنی بکار خواهد رفت شش بیای سخن آمدن نفس تبه سخن آمدن نفس است و این عبارت است  
 از بر آوردن نفس سخن را چه هرگاه نفس سخن صرف شده گو یا تبه سخن آمد و این از آن عالم است  
 که گویند فلانی بیای حساب آمار ای درجه حساب که عبارت است از محاسبه از حاضر و پیش  
 همه چیز زبانان بکنه بیانی خود معترف و از خود گیریش بزرگ خردان جمله بی ربانی خویش قلیل  
 شش حاضر جواب آنکه در جواب تامل نکند خود گیر آنکه عیب کسی گیرم در هنگام سوال

جواب گاهی اگر اندک تامل مینماید سبب نیست که از هجوم ورود سخن نینداند که اول کدام  
 جواب زبان بکشاید شش به جواب یعنی از بر سه جواب هم ریاضت کشان علم ریاضی را  
 تقریرش در تنم انداخته شش ریاضت بمعنی ریج و محنت تنم از تفعل نیاز و محنت پرورده شده  
 و از پنج تنم عبارت است از اختیار آسایش اسے کسانیکه در تحصیل علم ریاضی ریج و محنت  
 میکشیدند سبب تقریر او اختیار آسایش کرده اند و مراد ازین آنست که توضیح تقریر و خوش  
 کلامی او از بس مطبوع طبع ایشان آمده سخن او دلنشین ایشان گشته از محنت کشی مطالعه  
 و مثال آن در گذشته همین بر سماعت تقریر او قناعت نموده اند هم و از تقویم چهار باب احکام  
 رفته و آینه و حال پرورده شش تقویم حساب یکساله بنحان و هنر تیره گویند هم بر خوان  
 لطفش حلاوت تنک شکر و از کام حظل است و نیز از تخمینش مناصقه که ارض را افتاد  
 چه و خردل با ستقامت طبعش نظر محرز گایان گویند است شش و برین فقره صفت  
 شیرینی لطف میجوید میکند و از کام حظل شدن حلاوت یک تنک شکر عبارتست از  
 شیرین شدن حظل بجلاوتی که در یک تنک شکر باشد تخمین یکمان و قیاس سخن گفتن که  
 فی مقبض سه بفتح و تشدید بایمنه وانه و خردل وانه مشهور که آنرا در هندی رانی گویند محظی نماز که  
 در اکثر نسخ در میان چه و خردل و او عاطفه است و بهتر است که چه معنای بود و بسوی خردل محور  
 در اصطلاح علمای هیئت خطی که در میان دو قطب پیوسته و چون آن راست باشد محور نگاه  
 یعنی راست نگاه باشد گویند بقسم اول و بکون ثانی و ثالث و تحتانی بایف کشیده نموده باشد  
 مثلاً قائم الزاویه مرآت و ان بنار که کجی درستی عمارت را از ان یابند و نیز از ان می یابند  
 در و در گران را و در بینانی را هم گویند که استادان بنا چون طواهند عمارتی بسازند آنرا با کشند  
 در رنگ عمارت را بر زمین کمانی بر همان م یا نقاست خلقش شریف زربفت قماشان بر بارگاه



خجرتش را بر گها تا زیاده تیز عنایت و نخل بهشت را بر گها گفت زرفشانی شش تشریف بخشیت  
 زربفت قماش آنکه قماش او زربفت باشد تا زیاده ظاهر است که مرکب است از تازی یعنی  
 اسپ تازی و آنکه که کلیه نسبت است چون آنرا بر اسپ زنده اند از تازیانه گویند تیز عنان  
 اسپ که جلده و شتاب دود آید پوشیده نماند که عنان یعنی دوالی است که در لگام اسپ بندند  
 سوار بدست گیرد و تیزی آن معلوم نیست که حیثیت تا جلده و شتاب فتن از آن مستفاد شود اما غایب  
 آنست که در آن ترکیب اطلاق عنان از روی مجاز بر لگام آورده اند و لگام چیز است که در  
 دهن اسپ گذارند و اسپ آنرا بخاید چون آن تیز باشد گزند به دهن رسد و اسپ بسبب گزند  
 آن رفته رفته از حرونی باز آید و رام شود درین صورت رفتار آن حسب مدعا گردد و بعضی تیز رود  
 از بیعتی گرفته اند و در گرم عنان نیز که معین معنی است عنان یعنی لگام است چه لگام اگر گرم باشد  
 نیز گزند به دهن اسپ رساند لفظ گرم لگام موید نیست که عنان در گرم عنان یعنی لگام است  
 و استدلال علم بالصواب نظامی گوید ۵ شکوید و از آن تنزل چنان چه حد را بر و تیز تر شد عنان  
 متعده چنین گرم در بنیان ۶ و انجام را گرم تر کن عنان ۷ گفت زرفشانی کفیکه زرفشانی  
 یان کنند و اضافت کف زرفشانی به ادنی ملاست است و باید دانست که تازیانه تیز عنان  
 محمول است بر گهای بر گهای او شل تازیانه است برای تیز عنانی و او هم چنین کف  
 زرفشانی محمول است بر گهای بر گهای او شل کفی است که زرفشانی رو کنند و این عمل  
 حل مشبه به است بر شبه حرف را در هر دو فقره یعنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد میشود  
 و شاید بر گهای دیگر محمول بود بر تازیانه و کف مقدم بر مبتدا درین صورت تقریر معنی فقره چنین  
 باید کرد که تازیانه که بان تیز عنانی اسپ حاصل شود بر گهای اسپ غیرت او گشته است و کفی  
 که زرفشانی چنان صورت می بندد و برگ نخل است او گردیده هم نزدیک تیز بر شش بصواب نزدیک

در آفتاب دوری رایش از خطا دوری مطرب از خطا شس خطا حق و صوابت بیرون نام شهر نیست  
 معروف اول اول است و ثانی ثانی هم در جملات بخشش حدود و کلمات در بللگیر و سنگ  
 آغوشی هم پیرهن و در زرم نامداش صفت هر سطر علی کبابی صفت شکن کنه خیا شس نامخ ابراس  
 و دیگ فاش ما برگ خامی نیست رستی قلش بان مشایخ که اگر کسی در واسطه بخش میگفت  
 دیگر قلم قطع حرف نمی پذیرفت در دست فحشی مبرته که اگر حضرت خود کوی می نمود این صفت را که  
 مردم اندر حضرت فهم درست به اینکه میگویی بقدر فهم است چه غیر خود بخشش در بللگیر  
 و نام آغوشی بطوری دو ضعیف کرده اند که گویا حرکت در پیرهن کرده اند آبی گویا از دیگ پیرهن اند  
 و این مبالغه است در وصل یکدیگر صفت شکن صفت سپاه است پس یاسه تحفاتی در و سپاه  
 از قبیل گناه های فاحش و علامی عاقل یا شدیخ کینار رشته خواد ابریشم یا شاره خواد ابریشم  
 سامان درین مقام عبارت از برگی است که دو یگ اند از بدو یای تحفاتی در نار سالی بیاس  
 محمول و معروف هر دو درست تواند شد در صورت اول نار سا و خام صفت شخ و برگ خواهد بود  
 در صورت دوم اضافت شخ و برگ بیانی فافهم مشابه بالفتح بازگشتن گاه منزل و دوم گاه صیاد  
 کمانی تنوع و معنی فافهم مستعمل و اسطنام شهری معروف که قلم و اسطی به و منسوب است محرف کج فافهم  
 ای نیگفت از خاک و بادش هرگز بخاری بخاطر نهشته آب از تشنگان است و آتش از همان تش  
 شین معجزه در اصل مضاف الیه خاطر است که ازان جدا شده بمقابل آن متصل گشته ای از خاک و  
 بادی که در عالم است بر خاطر مدوح بخار نهشته و مراد آنست که خاک باد با وضع آنکه بخاری  
 خاطر را نشاءین کار است خاطر او را گاهی میگردن ساخته و آب از جمله تشنگان هستی از دو طالب نفع  
 تشنگ خود است باد و چون تشنگی مردم از آب است و آتش از همان و میخواهد که از تشنگی بهم رسانند  
 با وضع آنکه خامی دیگر چیزها از آتش رفع میشود شاید که چنین گفته شود که ارکان جسم او همه در کار

خلایق می آیند باین تفصیل که از خاک و باوی که در جسم اوست بخار که در وقت بر خاطر و یکس نشسته  
 و همه از او خوش عیش اند و آب از آن لشنگان گشته تارفع تشنگی شان کند و آتش از آن خامان  
 گردیده تا بچنگلی بدریشان بختیم بے نیازش اینچنان کامیاب گردانیده که احتیاجش چمن بچسین  
 جیست که هنگام غلبه عاریش میباید که دو لایحه آرزوی خاطر گزینند اخته که کار خود را از او  
 حصول لسانه شش و بعضی تشویه نیازش و در بعضی بی نیازش بیای مصداق واقع است  
 بے نیاز عبارت از جناب حقیقی شاه است ولی نیازی معنی استغناء و شین غیر نیمنه او را هم  
 شاید منظور بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و لطافت در محامه و اوصاف تکلفی که در باطن من  
 و برین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان گویند که کی که از عهده و ثنای کسی بیرون نیندازد و از اول محرم  
 اعتراف نماید شش پوشیده نماید که قوله کسی که از عهده الخ بطور تعریف واقع شده و تعریف ترک  
 ذکر موصوف است در گناهی چنانکه در وقتی که کسی مصدر حرکات ناشایسته شود گویند که شریف است  
 که به لباس تنزیب خلق و کرم طبیعت محلی بود و مقصود آنست که اینک چنین نیست پس باید که  
 خود را چنین و چنان سازد و برین صورت مراد از قول مذکور آنست که هرگاه ظنوری سخاوت  
 او نیتواند که پس چرا اعتراف بجز نمی نمایم بعد الحمد که فراخور حالت و منزلت خود قدر و مرتبت  
 و افه شهنشاه قدر دان چنانکه از خاک برگرفته که در نور سپور از بام قصر و کانش زمین پشتیان  
 آسمان گردیده ایوان رفیع بینایش در حساب بلند می یابان باید که اگر بخار و کار مانعی بود اهل فکر  
 از بام مسجد نو که هم برآورده آنحضرت است که گزاش مشی و عیش طاقش به پهنایست که  
 درازی سخن آن وفا کند سایه سنگینش اگر ننگ اندازد و تخمه پشت گاوین را کشتی سازد شش  
 برگرفته یعنی بلند مرتبه که ده و دو شکر بگوید و پشتیان و پشتیان و پشتیان و پشتیان و پشتیان  
 در پس دیوار استوار کنند بخار از برای لطیف که سبب عزت آفتاب از آب جدا شده در هواست

شود و بخار مع بحر و منع بخار است بخار از دیدن آشیای دور شاید بسبب احداث غلط باشد در هوا  
بر آید و بمعنی بلند کرده است و در نیکام عبارت است از ساخته نگر آتی است که کشتی را از  
رفتن باز دارد و بمعنی نگین و وقار بخار است و نگر انداختن بمعنی تحمل و با وقار بودن است چه  
که تحمل و با وقار باشد از نگر انداخته گویند اما در نیکام نگر انداختن عبارت از نگر فرو بردن  
کشتی است چه جز آنست که سایه سنگین این سکان اگر توقف کند از گرانی بارش پشت گاه  
زمین که تخته ایست بمواد مثل کشتی خمدار شود و شاید که سنگینی بیای مسدود می بود و سایه مضاعف  
بسیوی آن پس نگر انداختن یا خود را مائل یا بطن شناختن باشد یعنی سایه سنگینی و گرانی همگیا  
فرد را ضبط کرده و الا اگر بار خود بر زمین اندازد چنان چنین میشود عالی است بنای سستی کند  
این طبع بجز دراز دستی نکند و بر خاسته اند گاه و ماهی بقفان سنگین است بنا بر زمین سستی نکند  
ش کستی و دراز دستی و سستی همچنین بیای نیک است و دراز دست بمعنی کسی که در قدرت و در  
دارد و نیست کردن زمین عبارت از فرو رفتن زمین است هم چند آنکه قدر و منزلتش می افروزد  
و نیز در خلق و رحمت می افزاید از صفات خلق خصوصاً غریبان و کن اگر دلهما وطن و لایش  
نشدند و در با آنها وقت و عایش ننگند از جمله ایضا فان و حق ناشناسان بوده باشد چرا که  
تشم محبت همه در سینه بی کینه با دشمنان گشته و یکبار و دو بار برق ریزی در خضات شالسته است  
همه نگاه داشته و میداروشن آبروی همه نگاه داشتن بسبب عرق ریزی در خضات از جهت است  
که او بسبب این عرق ریزی مزد مراحم خسروانی و معتد علیه گشت بسبب این اعتماد هر چه  
در باب این مردم پیش پادشاه عرض کرده هم در معرض قبول افتاد و اگر فراد آن بود که در خضات  
پادشاهی بغرض دیگران نیز سعی بوده کار بنامان کرد و آبروی شان بجا ماند و الا از او شان  
کار کسی خوب و نخواه مرا انجام نمی یافت این معنی نسبت بافتن خلق خصوصاً بفرمان کن

چگونه صورت بدو هم ز جیح یاد گرفت است شیوه خدمت که هر چه خاطر شده خواست آن  
 که دوست به اگر مراد اهل فراستش دانند به بجاست خدمت شاه ضمیران کردست شمعنی  
 این شعر مبنی بر ادعا است که جیح نیز آن میکند که خاطر باد شاه بخواد سر آمد سر کرده و پیشوای قوم  
 ضمیران را زودان چه ضمیر مبنی اردو پنهان و درون دل است هم عیار گیری شاهنش فرود و قیمت  
 قدر یکو ره غم و شادیش امتحان کرد است شش عیار گرفتن از بودن عیار زر که کامل است  
 یا ناقص کرده لغتم اول دفع ثالث یعنی آتشگاه آهنگری و سنگری پوشیده نمائند که عادت  
 سنگ طرفان است که هرگاه شاد و بشوند سر قفا خبر بر آسمان ساینده و خود را فراموش نمایند هر  
 غمگین گردند در شکوه ابتلا و ریج اقبند و درین هر دو صورت اخلاص و خیر سگالی از یاد رود  
 و چون باد شاه شاهنواز خان را در هر دو صورت امتحان کرد معلوم شد که نه شادی او را از مرتبه  
 اخلاص فرو ترازد خسته و نه غم از دایره خیر خواهی و عقیدت سگالی او را البعد ساخته پس قیمت  
 قدر او را پیش یافت هم بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است به بر است مبنی اگر در ره را نشان  
 کرده است به مخموران همه فاعل بحسن تقریرش به از آنچه نطق فرو مانده اویان کرده است  
 گل ریاض ریاضی کسی بخند چو او به نهان انجم و افلاک را عیان کرده است به قلم که نقب زن  
 کج خانه معنیست به هر آنچه کرده تجر یک آن بیان کرده است به از و نیز واکا بر بند چو قول  
 و چه فعل ثقل او که چنین کرده و چنان کرده است به نمیتوانیم از مردمان نهان کردن به زمره می  
 بمن آنها که میتوان کرده است شش نشان و نشانه یعنی هر ف قایل معنی معترف و باین معنی بسیار  
 کم ویده شده ریاض جمع روضه است اما فارسیان معنی مفرد استعمال کرده اند بنان انگشتان  
 با سر مای انگشتان واحدش بنانه و بنان معنی مفرد نیز آمده کمافی منتخب چنین گفته نقل قول و چنان  
 که نقل فعل است و نقل و معنی نقل قول و فعل او است بخلاف آنچه مضاف الیه نقل و مضاف ضمیر است

آنها که میتوان کرد است یعنی چیزهایی که در توان و حیا مکان است بجا آورده ام و دو کم خدام  
ملک الکلام شش ذکر لفظ خدام بنا بر تعظیم ممدوح است م که هم خود تواند بگوید که کیست شش  
یعنی توصیف او بحال من نیست او مجاهد و اوصاف خود را هم خود بیان توان کرد م از بام  
سخن کو پس صاحبقرانی نیام او صدا داده و از طلوع سهیل کلامش رنگ برادیم زبانه افتاد  
نامه برخشان عبارتش یفر و غیبت که از بسواش بیاض سحر میاز غم و خامه دلیر نقش از  
نیست نیست که شیران در آنجا جگر می بازند و او قافیهایی که تا غایت بر آن علم کرده اند در  
دیوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان که نگاه نفس سوخته غاشیه داری دوست  
هر جا در سخن ایستاده سقط فروشان را چه یار که دوکان عیب بر کالای او کشاید شش  
صاحبقران آنکه وقت سقوط لطفه یا وقت تولد او فرزان عظیم باشد رنگ افتادن برادیم  
در رنگ یافتن اویم متاثر شدن اویم از سهیل اول یا سخن فیه و ثانی لغای گوید سهیلی  
بر اوج عرب تافته و اویم مین رنگ ازو یافته و بیاض سحر می سازند ای ایجاد میکنند  
جگر یافتن بیکر شدن و او قافیه دادن بستن آن توانی است هم بطورے که ی بایست  
نفس سوخته کیسکه بسبب دویدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است در اوین  
همه جادو سخن استاده ای تامل و فکر تمام گفته سقط لغتین متاع زبون و سهو و غلط و جفا  
نوشتن و سقط فروش کسی که غلط و سهو کسی بیان کند کالای سیاه درینجا عبارت از سخن  
ممدوح هم مشکبش ختنه است و عقیقش یعنی غزل سرایی که هم عشق را معقون دارد و هم حسن را  
منون قصیده گوئی که یاد شایان چون جایند که نام خود را بر تخت زبانه نشانند باید که زرد گویم  
بر تخت بالا افتادن آلی منانیش از بحر لایوت است و جوهر الفاظش از کان ناسوت شش  
شک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنه و یعنی بودن اینها عبارت از سر و در صیل بودن

اینهاست تحت بالا بقدر بلندی تحت از عالم پیل بالا لاهوت عالمی است که ناسوت محل است  
و مرتبه ذات را نیز لاهوت گویند و ناسوت این عالم است و مراد آنست که انفاطش ازین عالم اند  
که عبارت است از بودن آنها بموجب اصطلاحات مجاز و ظاهر و نمایش از ان عالم اند که کنایه  
است از بودن آنها از عالم حقیقت و باطن مکنکه عرش فرسوده پرواز شدن اے پرواز  
بطبیعت از بیان بلند می است که از صدفه آمد و شد از عرش فرسوده گشت م رسائی از دستیاران  
اند از شرف دستیار محمد و معاون اے رسائی مددگار و معاون اند از دوست و شاید که دست  
بر اے محمد بود یعنی دست دراز کننده چه با زمین دست یعنی دراز کردن است و این از  
بهر غارت باشد سعدی گوید که برگشته باو آن خیانت پرستند که بزبان مردم بیاد  
دست بد بر این تقایر یعنی این فقره چنین باید گفت که اند از او بدان گونه رسائی است که  
رسائی دست دراز کرده و از ان چیزه برده امی رسائی را رسائی از از او حاصل شده  
هم تو نگریه زله بنده درویشی و مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی یافته که بمطایبیت  
و دانسته که مخاطب کیست شن بای تخیالی و ز تو نگری و مرهمی بمحمد است امی محمد روح  
توانگر است و چنان تو نگری که زله درویشی می بنده و خود مرهم است و چنان مرهم که از سینه  
ریشی که از درد عشق معشوق حقیقی بگذرد سینه در راحت افتاده قوله یافته امی تخیالی  
در آخر یافته و دانسته بر اے خطاب است بنوی مخاطب هر که باشد یعنی اے مخاطب  
در یافت کرده که مخاطب من ازین تعریف چیست امی تعریف او بدین روش نیگم که درویشی  
در ایام تو نگریه دار دو معلوم کرده که مخاطب من کیست امی مخاطب من شخصی است  
عظیم انسان که عبارت از محمد است هم زهی شاعر عرفان طراز قمی که از قطری بود در قلزمی  
من قم شهر نیست مشهور گویند اصل قم کتب است که بنا بر قاعده مقررده که هرگاه وزن یا معانی

شود. هر دورا بیم مشاء بدل کنند گم ساخته اند و معرب آن قم بقیاق است و نظائر این لفظ  
 خب و خب و کینلی و انلی و انبرود است که تخم بنجای سحجه و مجم و مجیم تازی و کلی و املی و مرد و هم  
 بیم مشاء ساخته اند و تخفیف استعمال کرده قلزم بوزن زمرزم نام شهری است در میان مصر  
 و در قاموس بغیم اول و سوم بوزن کر کم در میان مصر و کم نزدیک که طوره بحر قلزم غسوب  
 بدان است و فارسیان بغیم هر دو معنی دریا و فاحش استعمال کنند مثل عمان که بلده است  
 و معنی دریا و خاص نیز مستعمل در قاموس قلزم بنال معجم بوزن زمرزم معنی دریا بسیار  
 آب نیز آورده و همچنین جدا گانه است کما فی بهار غنچ عرفان طراز فحش که طراز نده و آرایش کننده  
 عرفان باشد و مصرع ثانی ظاهر را بیان شوره حرف از معنی در که حرف غرت است یا معنی پا وجود  
 چنانکه در شعر نظامی ۵ چهل روز خود را اگر فتم زیام ۶ کا ویم از چهل روز گرد تمام ۷ ۸  
 در چهل روز مصنف در میان ازارا گوید از بسیار نقد جان بسیار از ان ای با وجود بسیار پس  
 محصل معنی شعر نیست که زهی شور و غوغای کسی که عرفان طراز است و چنان عرفان طراز که  
 باشد نه تم است و آن شور نیست که در حالت قطری یا با وجود حالت قطری قلزم بود است  
 در حال خودی استعداد بزرگی داشت و باشد که بیان صفت عرفان طراز بود ای چنین عرفان طراز  
 که در حالت یا با وجود حالت قطری قلزم بود و شاید که صفت شور بود ای شور آفاق است که اگر  
 اندک بود بسیار است هم ملک تمام و ملک سخن ملک و سکون و از انش کلمات است  
 عبارت از مخلص است هم سخن گر لالی است از معنی اوست و در آفاق است از معنی  
 ش ای سخن بر صفت که باشد از ملک اوست هم بهر معنی خم لبالب باشد به معنی بی جام دل شنبه  
 ش بهر شراب اندک که در شیشه و سبو و غیره باند و از آن به سبو و به شیشه دت میانه و به پیا له دت جام



آمده شیخ علی حوین گوید هر چه در نگاهای بركوة می پرستی و بای موحده در لفظ به بر علی شاید بر مقلد  
بود و لبالب حال باشد از خم ای خم را در حال لبالب بودن ابو بقدر یک آشام اعتبار کرده است  
صیو حی شربیکه در باداد نود شدند صاحب بهار عجم گفته که بر شربانی که در شربها خورند نیز اطلاق کرده اند  
و همین شعر بسند آورده و صیو حی در دل شب زدن عبارت است از تخیل فیض نیم شبی که عارفان را  
بودم چو میانه اند آسمان ساغر است نه پنج خلوت گزیند زبان بر در است شش مراد از ساغر  
بودن آسمان بیان عالی ظرفی مدوح است و مقصود از زبان بر در بودن مبالغه در انفعای راز  
هم ز لب خنده تنها در بر روی هم به رسانیده در که به نام به نام به نام شش نیم به نیم رسانیدن ادامه  
مستقل در که به هم چنان بر روز آئینه دیده رنگ به که هم رنگ بودید و هم بوی رنگ شش  
ای چشم او چنان بصیر است که به رنگی در بو است مشاهده نموده و هم بوی که در رنگ و فحش کنند  
معائنه کرده با وصف آنکه رنگی که در بو تصور کنند در نظر نمی آید و بوجود دیده نمی شود نمایان می  
نیست زو در سخن به که گم گشته صد بار در هر سخن شش نمایان یعنی بسیار واضح و بسیار ظاهر  
است اما درین مقام عبارت است از صاحب بسیار نمود که کو فریشتار داشته باشد و گم گشتن  
در سخن عبارت است از تحقق فکر در سخن هم با لگوته یا قوت این کان ر بود که در غیر و شش  
تواند نمودش یعنی از کان سخن یا قوت چنان ر بود که اظهار آن در غیر وقت نیز تواند نمود و غیر وقت  
عبارت است از عدم توجه طبع و جمعیت خاطر چه برآوردن سخن توجه طبع و جمعیت خاطر نیز  
ضروری است ای در هر وقت بر اید و سخن قدرت دارم ز مغزول جان سخن بر کشد  
مغزول و جان سخن در کشد شش مغزول و جان در مصرع اول عبارت از مغزول و جان خود  
مصرع است و در مصرع دوم از دل و جان خلق بر کشیدن سخن از مغزول و جان خود کنایه از  
بر آوردن آن کمال کاوش و در کشیدن آن در مغزول و جان خلق عبارت است از کشیدن

خلق نخبه ترین و جمیع حرف از اینجا که بالا رود و چون آید فرو تا با آنجا و دشوار حرف بمی سخن  
 و این شعر تا اینجا مطلب شعر سابق است ای این معنی چگونه صورت نه بند و چه سخن بسبب آنکه در  
 بالا که دارد اگر فرد هم آید و میل بپستی هم کند باز به بالائی خواهد رفت و این بالا که اضافی  
 است چه نسبت به بالائی اول فرد است اما نسبت به مراتب پایین بالائی است و حاصل هر دو شعر  
 علی اسبیل الاجمال آنست که سخن از دل و جان مدح برآمده پس از بلندی فرد آمده و چنان  
 چه جان او از جهت علو مرتبه در منصب بالائی است و اگر رفت در مغز دل و جان خلق فزونی  
 جان خلق نیز نسبت به دیگر اشیا اعضای بالائی و علو مرتبه دارد و چگونه چنان باشد که سخن  
 از بسکه میل با علو دارد و اگر بپستی هم اختیار کند میل با علو خود داشت چنانکه بالا گفته شد و این  
 آنست که عالی همت اگر بخل اختیار کند باز هم از سخاوت کم همتان پیش خواهد بود و کم افتد  
 چنین نکته پرواز کم که نازد از لفظ و معنی بهم شش کم افتد یعنی کم مخلوق شود سیوم  
 هم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطر برای نثرین خوبان در اجاره قلم بدیع رقم است  
 شش اے قلم او چنان نازک رقم است که نزاکتی که در خاطر نثرین خوبان است همه در اجاره خود  
 گرفته و شمشیر ایشان نگذاشته هم نازک خیالاتی که حسن سخن را ثلث میدانند درین حیرت  
 اند که بزبان قلش استعلاق حرف از شش در بعضی لفظ سخن حسن و در بعضی حسن سخن پسین  
 بهتر است مخفی نماند که لفظ ثلث نسبت بحسن که خواهد که این تلمیح باشد بسوی تقسیم حسن و زیان  
 بدین وجه که دو ثلث بحضرت یوسف علیه السلام عطا شده و یک ثلث بخلق و زبان قلش اے  
 باغات زبان قلش استعلاق حرف و درین عبارت است از حرف و تکلف کردن الفاظ را بخرج او اگر  
 این را استعلاق گوئی نیز گویند درین فقره توصیف استعلاق نویسی مدح میکند میگوید که  
 نازک خیالاتی که حسن سخن خویش را برابر حسن تمام مخلوق میدانند و تنگ نیست که این چنین

کس خوب نستعلیق گو باشد لیکن درین آرزوے باشند که اگر زبان قلم مدوح اعانت کند البته  
نستعلیق حرف زدن بیاوزند چه زبان قلم او حرف نستعلیق میزند و بعضی نسخ اول گرفته و گفته  
که خط ثلث آسان ترین خطوط است یعنی تعریف خوبی حسن را که در تقریر نمی آید سهل و آسان  
میدانند لیکن چنین و چنان آرزو دارند و بعد این ظاهر است م در علم خط چنان تمام است  
که عده که مشهوراً بخط نصف العلم میتوان گفت شش یعنی مشهوراً بخط نصف العلم است و علم را  
نصف الخط گفتن مطابق عرف البته از روے سهو باشد لیکن چون مدوح در خط کامل و تمام  
است اگر عموماً چنین گویند میتوانیم فراق و فحطان را بشغولی نظاره بخشش گفته میتوان کرد و الحق  
این خط را آن چه نسبت که گفته این را زینت است و آن را آفت شش گفته کردن فراق و  
مشغولی نظاره خط عبارت است از عمر گذراندن در فراق و فحطان بشغولے نظاره خطی که  
برای خط حرف زینت است چه هر قدر گفته شود در وقت زیاد حاصل شود و برای خط را شش آفت  
کما عوطا هر م هر که ابجد خوان مفرد آتش نشسته سواد جریده ترکیبش روش بگشته نیم فواره  
خامه آتش چه بنفشه زار ما رسانیده و بشیرینی رقم بخورف چه شکر با چشمانده نگاه تماشا می هر بخش  
آنچنان بچسبیده که در بر گشتن دیده بار آورده سر به شتابانده شش ابجد خوان کسی که در کدام علم  
مشرع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن و قوم زار  
بنفشه زار رسانیدن یعنی و اما ندن بنفشه زار است و در بعضی نسخ بپای رسانده و اما ندن است  
در سر به خواندن عبارت از سر به آوردن است م که آتش بصورت چنان خفی که در هر  
کتابی پیوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده شش کتابت بکسر به شستن  
و کتابه بالضم نظم یا نغمه که مشعر بر تعریف یا تاریخ پریشان احوال است کهانی بهار عجم و در بیان  
آورده که صاحب مؤلفه افضل کتابه کسر اول و قلم دوم است و بعد در کتابت لغات فارسی

آورده یعنی خطی که بقلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نوشته باشند بر کف کتاب که بیای معصوم  
 یعنی کتاب بودن و کاف فارسی در عوض مایه مخفی کتاب است کتاب پیوند عبارت است  
 از نوشتن کتاب و این مجاز است نموده یعنی نمایان و آشکار است و حاصل معنی فقره نیست  
 که تحریر مدوح باعتبار ظاهر آلفیه و مخفی است که بر هر صفحه بقدر یک کتاب قیصر کرده و نفس الامر  
 بیان جلی است که اگر از کتاب آسمان نمایند باوصف انقدر بعد و دوری نمایان واضح است  
 که از امتیاز خوانندم از فرخندگی صفحاتش فال بینندگان و خواه و بزمان درازی قلمش زبان  
 جمله حرف گیران کو تاهشش در بان دراز کسی که از روی سخن بر همه چه بد هم در پیروی خط  
 از همه پیشینیان در پیش شاعران همه آشنای سخن و ادعایش نکته اش خاطر نشین است  
 و نقطه اش مردک نشانشش در لفظ پیروی و پیش تضاد است و خویش یعنی قرابتی  
 شاعران دیگر همگنان سخن آشنائی و معرفتی دارند و از غایت مهارت و مهارت از جمله خویشان  
 و از اربابان سخن گشته فقره اول در خوشنویسی مدوح است و این فقره در تعریف سخنوری و کلام  
 هر دو فقره لاحق خاطر نشین تشبیه در خاطر مردک نشان اے نشانش مثل مردک  
 است چون نشان از نشانیدن نیز است که متعدی است از نشستن باعتبار لفظ و بهم  
 تضاد می بخشد هم خامه می ترسم ز دستش سر کشد ناگهان خطی بچلها در کشد  
 این شعر جدا گانه است و باد شعر آینده که بطور ثنوی اند شامل نیست خط بر چیزی کشیدن  
 رو و نسخ کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سر کشی کرده خط او ستادان و دهر را در  
 نسخ کند و محصل این شعر آنکه دست مدوح قلم را از تحریر باز داشته از بهر آنکه رونق و رواج  
 دیگران بهم باطل نشود و الا خامه او ستادان یعنی خود دست و لهذا می ترسم گفته را بنایند  
 خطش چون خط نگار و در آرایش صفحہ و تر کارشش را بنایند معنی را بنایند دل این

صفت خط است که بر موصوف مقدم گشته و جو خط نگار بر است تشبیه است و در آرایش  
 کردن صفحہ روزگار یعنی خط دل بر است او در آرایش کردن صفحہ روزگار مثل خط مشق است  
 که آرایش چهره میکند یعنی چهره از قرینہ مقام مستفاد میشود و بات که هر دو مصرعہ علیحدہ  
 پس یعنی شعر چنین باشد که خط او چون خط نگار دل بر است و آرایش صفحہ روزگار یکسان  
 و او عاطفہ در صدر مصرعہ ثانی مقدر است و این مصرعہ بر مصرعہ اول مطبوع است بشرط نویسی  
 علم زبان خط + که خسار خوبان کند مشق خطش سر خط یعنی مشق کما بیامیخ فیہ و نیز  
 صائب گوید + هر که که فغان از دل پرورد کشیدم + شد شاخ گل در خط مرغان چمن شد  
 مشق یعنی نوشتن و بحسب استعمال فارسیان مادت کردن در کاری و معنی تخته یا کاغذ  
 که بر آن مشق کرده باشند نیز آمده و این مجاز در مجاز است و الا یا معنی شقی است چنانکه  
 منیر گوید + در آن مشق بهار است خط پیشانی + و همچنین است باغمن فیہ و حاصل شعر اینکه  
 در باب سر خط نویسی باین معنی شهرت گرفته که خسار خوبان کاغذ مشقی است پس کاغذ یک  
 مخصوص نوشتن سر خط باشد چگونہ نوشتن سر خط چگونہ خواهد بودم خوشگوی نشانی فلش  
 هر که گفت + گلکش چه گهر های معانی که نسبت + گر خار نوشت در دل خیم خلیل + و کل  
 بنکاشت بر رخ دوست شگفت شش یعنی هر که وصف فلش نکرد خوشگوشد بر رخ دوست  
 بمعنی پیش رخ دوست مآنانکه بحسن جوا هر چستند + از عقد گهر گزشتہ خطش چستند + خطها شد  
 آب درخسان از خرم + و در بعضی عراقیان می شنندش ظاهر قوافی این رباعی معموله اند  
 چه در مصرع اول چست اند و لفظ اندکی اسم دوم رابطو چستند و شستند مفرد پس مذکر از  
 تهلل مقابل رابطو باشد چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصوریت  
 نقاشان بالادست بزیروستیش می نازند و منت بجان نهاده طح طراشش میکنند

ببر خط از شاه سیاه قلمش چه رنگ آمیز بهیافتن و شش طرح یعنی صورت و این مجاز است  
و لهذا صورت گرد نقاش را طرح کش گویند طراحی نقاشی سیاه قلم تصویر می که رنگ آمیزی  
نداشته باشد و همین از سیاهی کشیده باشد رنگ آمیزی عبارت است از تغییر رنگ که در  
مجاالت گاهی شمع و گاهی زرد و شود طراوت تصویرش بر عکس خوبان خوی کرده در آب گودا  
افتاده ناز می نگارند و می شود لاله یکبار در رنگ میزدند و شش خوی کرده یکبار بر روی  
عرق ظاهر شده باشد و در آب جال است یعنی طراوت در تصویر ایجاد می است که عکس خوش  
عرق کرده در حالتیکه آن عکس در آب است گرد و رشاک افتاده ای درین رشاک افتاده که  
من با ضعف عرق کردن چهره خوبان و با همه در آب بودن این طراوت دارم ناز نگاشتن  
و لاله نگاشتن عبارت است از تصویر کشیدن هر دو تصویر خوبان خاطر فریب نه ندان  
فروخته نقش شکبش معنی ظاهر است هم بختش در آورده از سحر فن و نسیم نقاب  
از چین بر فلک شش سحر مضاعف است بسوی فن و نقاب از چین بر فلک ترکیب قاعلی  
و صف نسیم است ای از سحر که در فن خود دارد و نسیمی بختش در آورده که نقاب از چین هم  
بر افکنده هم خشن برده در خارا از انسان بکار که گردیده زان چشم بر مین نگار شش  
ای در تصویر خارش باین طور نهاده که کسی غیر بدین متاد می نشود چو افتاده مرغایش  
بال و پر و ترشح رخ حاضران کرده ترش معنی ظاهر است چو فارغ زارانش گل نشسته  
به دانه آواز بلبل نشست شش بر دانه خطی چنان که برگرد تصویر کشیده و پر دانه آواز بلبل  
نشستن عبارت است از مستعد شدن تصویر کشی آواز بلبل و این مجاز است هم بختش  
خدا ملاحظه کنی که از شور سخن و جلالت ادانک و شکر بر یک اگر کشیدن از سحر او  
هم از مین خلص مخرج است و حاصل می آنکه سخن او ملاست بر این سخن ادا کرد

شیرین است هم محبتش ریشه در دلها دو اندیده و محض قبول عام بهر خاصان رسانیده تا بجز  
 ملکیت که کالای دشنامش را بنرخ و عامی خرد و ذره های سره خرج میکنند تا با کسره  
 می برند از رشاک رنگینی حد فیش یا قوت همه است در خون خیمه و در جنب شیرینی کلام  
 شان عسل کاسه است یسیده شش اسی محبت او در دلها استحکام گرفته و بر محض قبول عام  
 او خاصان مهر کرده اند باینه خواص گواهی میدهند باین معنی که او مقبول همه است ظاهر ادبی  
 که کالای او بنرخ و تاخریده شود حسن مراد است ز سره عبارت از دعا و نایزه از دشنام  
 خیسیده تر شده شان لاله زنبور که درو عسل باشد کاسه یسیده کاسه که همه آنچه در دست  
 خورده و زبان بر و مالیده بقیه در و نگذاشته باشد و این عبارت از کاسه خالی است هم کیسه  
 شور نشرش این باشد معلوم است که نمک فکانه چه نایت خواهد بود شش عبارت از زبان کلام  
 اوست که بچرب و نرمی با عشاق میکند این صفت معشوقانه است ز ملاحظه هم ششم نظری  
 که صدر صفت لغال بر و سلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم من صفت لغال  
 جایگاه کفش دران گذاشته اند روت در آینه و آنرا صفت ماچان و صفت باسی ماچان نیز گویند  
 و این مجاز است چه ماچان مرکب است از ماچ بمعنی بوسه و آن که کلمه نسبت است پس ماچان  
 بمعنی بوسه گاه و صفت ماچان صفی که بوسه گاه و صفت پانی ماچان صفی که بوسه گاه یا باشد خفا  
 گوید شجره بو اینجا است تا در صدد بالا هم سری جوید و اگر قتم دست را فکند هم بعضی بای ماچان  
 هم اگر چه آنقدر مرتبه ندارد که در سلاک قیمتیان منتظم گردد شش در بعضی نسخه در لغت فارسی در مرتبه او حلقه  
 دیده میشود و بعضی نه در صورت اول قدر بسکون دال باشد و در صورت ثانی بفتح پش آنقدر تمام نمیشود  
 هم چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستران فوان خلیل سهیم حایل ملک انظار  
 کتب نظیر و انبار است شش این نظر است هم در روزگار و در تیز چنان نیست که گرفت بر و

توان کردش عطف است بر جمله سابقه ای یکی اینکه در آرایش و نثر سیم ملک الکلام  
 گفته ام و دوم اینکه زمانه نیز تمیز خیال دارد که محل انگشت نهادن و گرفت کردن نیست هم مدوش  
 رد است قبولش قبول هر که پسندیده پسندیده و هر که نسنجیده نسنجیده شش اینهمه فقرات و اشعار  
 لائق در صفت روزگار واقع شده یعنی هر که از زمانه رو کند او مردود است و هر که او قبول کند  
 او قبول پسندیده دوم و نسنجیده دوم هر دو اسم مفعول اند و حرف ربط محذوف است فافهم  
 هم غلط نیست در انبیا از زمانه چنانست هرگز چنین را چنان بدش یعنی زمانه هر چیز را  
 بطوریکه هست دانسته هم بدش خوش آئینه روشن است چ در و هر بد و نیک عکس آئینه است  
 ش آئینه روشن عبارات از تمیز روزگار است هم اگر چون ز آهین شود سکه ناز و سرگشت  
 اعی نایب عیارش مخفیست ظاهر است هم بدی ترش طفل شیرین ادا کند شکوه و سرکه از هم جدا  
 ش شیرین ادا غفلی که حرکات او مرغوب طایع بود و این بر اطفال که خود سال باشند اطلاق  
 کنند یعنی در زمانه چندان تمیز است که اگر در دهن طفل شیر خوار سرکه کنند و ترش کند چمن حسین  
 اندازد چه این معنی ولایت بر تمیز دارد هم بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر ما خاطر خود را هم  
 نگاه داشته از ذوق این نسبت در پوست بکنیم در عایت پله طرف کرده خود را با زمین آسمان  
 نسیم شش این جزای شرط است ای بنابر این هر دو امر که یک سیم بودن اما ملک الکلام  
 باشد و دوم حصول امتیاز در اهل روزگار برای خاطر ما یعنی پاس خاطر عزیزان خاطر خود  
 نگاه داشته یعنی پاس خاطر خود هم نمود چه خاطر من نیز می خواهد که چنین بکنم پله کفه ترازو و طرف  
 بقتعین بحسب استعمال فارسیان معنی مقابل پس پله طرف که معنی پله مقابل است ملک الکلام  
 باشد ای بنابر مقدمه اولی لازم آمد که چنین و چنان نمایم در عایت کیسه مقابل من است نیز  
 بکار داشته خود را با زمین و آسمان برابرند اندیشیم بل بهتر از تصور کنیم چه هرگاه پله طرف من



اینچنین کس عظیم الشان بزرگ رتبه بود پس باید دید که رتبه من نیز تا چه غایت باشد هم هر چند  
 در همین عمر بقصد نهال طبیعت شگوفه پرافشانی کرده چنان نیست که در بهار شنای خدا یگانگی  
 هم نیکی پیرے در کار و هم شوخی جوانی پر بار نباشد شش شگوفه کردن گل آوردن درخت  
 ازین مقام چنان مستغاد میشود که مراد گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن که با  
 ظاهر پیرافشانی بیایه فارسی کسور بیایه تخمائی رسیده و پیری کار جوانان کردن جای گوید  
 درین می شغل گیرے ساخت پیرم + پیرافشانی اکنون شغل گیرم + فغانی سه خوان و گریه  
 برندی چاک خواهم زد + بمن می ده که پیرافشانی چون تاک خواهم زد + اما درین مقام پیرافشانی  
 بیایه تازی درایه جمله معنی ثمر افشاندن درخت من حیث اللفظ و المعنی خوب چنانست  
 که تازی زار بار بهر دو بایه تازی در اصل معنی رسیدن گل و ثمر و امثال آنست بر شاخ و میانه  
 بمنه جابل شده و بهر سید و استعمال کنند یعنی هر چند در عمر بقصد ساله نهال طبیعت پرافشانی  
 خود ظاهر کرد ای هیچ ثمر بردنمانده اما در شنای ممدوح متانت حاصل است که در پیری باشد و  
 شوخی موجود است که در جوانی بودیم کمین نخل آن باغ را تو برم + لب خشک نگذاشت شرم  
 شش بی بیایه تنکیر مفعول و خشک حال است و اگر لب بدون تخمائی باشد پس  
 خشک صفت آن خواهد بود هم زانگشت حرفی نویسم بر آب + بطوفان عمان نگریه در خراب  
 نیز می که خوان بیان می نمم + سخن را سخن در دهان می نمم + درین سخن کیت حساب سخن  
 که عشق نور زید و با شعر من + دهم جام و هدایت اگر کثرت است + دهم دام خلوت اگر صحبت  
 شش طوفان آب باران سخت و آب سخت و هر چه بسیار و غالب بود و بهر را فر گیر چون طوفان  
 باد و آتش امثال آن سخن در دهان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود که معنی  
 گو یا کردن و بگفتار آوردن است و در بعضی نسخ بجای لفظ دهان همین لفظ زبان مرقوم است

صاحب سخن بنگاه اضافت و این از خصائص لفظ صاحب است چون صاحب دل  
 و صاحب غرض و صاحب همت که همه بی کسر و مستعمل اند و در بعضی عاشق سخن دیده شده پس  
 درین نیز نفاک کسر لازم می آید جام کثرت دادن و در خلوت کثرت ساختن خلوت همچنین لکس  
 هم نخته است قالم زار باب قال که گیرند از گفته ام حسب حال و نظمم چنان نشیان گنگار  
 که بر نشرشان نشره گردد شمار - غزلها ز بخته و سپیم فام - غزالان رم کرده را کرده رام - و زخم  
 لب مطران بهره مند - سراینده ازمن بیا ننگ بلند - مناجاتیان مع خوان منند -  
 خراباتیان خود از ان فندش قال بلفاف یعنی گفتار بدانکه در بعضی نسخه را بباب قال  
 برای تازی یعنی براس و در بعضی بای موحده و این نیز بمنی براس باشد نشره نام ستاره  
 است مشهور و در نشره و نشره تحفیس است در بخته و سیم فام یعنی زلفا لیس و سیم فام در منزل و  
 غزال صنعت اشتقاق است سراینده ازمن یعنی بیا ننگ بلند مع و تنائی من می سرایند  
 آن افا و تحفیس یا تمکیم می کنند پس از ان من خاص با ناک من باشد هم این دیباچه  
 مکتوبیت از طوری لبان کنان بلیع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم  
 را مراد دارند و بلفاف خود را از دائره تربیت محروم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم بفرج او  
 از باب استطاعت را تکیه است و اینجا برعکس سبب استطاعت آنرا مبالغه زیاده است  
 مقام ابراهیم نام مقامی است در کعبه اما قیام سخن فیله اول عبارت است از ایوان ابراهیم  
 شاه که مدوح است و دوم از مقام مطهر حجاز که درین دهرهای دیگر از معانیات آن هم  
 خریداری که میاخرش از قیمت کالا بیشتر است که دیده ما بداری که جوئے هنر با بخر من زر  
 خریده که نفیله شخصی قیمت درین مقام عبارت است از قیمت و اجبی که موافق حیثیت کالا  
 باشد یعنی از قیمت و اجبی کالا بیاید زیاد و میاید جوئے هنر بقدر جوئے امینه میقل کن

تا بخورشیدی در بخل بند برگ سبزی زسان تا بگلرنگی بر سر زنده شس میان قدر دانی آید  
 و این اخبار است در صورت انشاچه مراد نیست که از غایت قدر دانی آئینه معیقل را خورشید  
 اعتبار کرده در بخل بگیرد برگ سبز را چون گلرنگی بر سر سبز زنده فاقم هم هر چیز فراخور خود بشیرت  
 تحسین مشرف الا شعر متضمن بذمت خصمان که هر چند نمایان بود پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده  
 میگردد شس فراخور خود اسب لیاقت شان خود نمایان بسیار واضح و آشکارا شعر  
 نمایان شعر یکدیگر گفتن فاشش و مشهور شود و پر غوغا عبارت است از شعری که غوغا به  
 تحسین بر آید و بلند شود ای سخنین اشعار نمی بیند و نمی شنوند هم مروت چون نیارد  
 صاحب و پیش نیارد فعل مضارع منفی از آوردن و صاحب دید باضافت بمعنی  
 صاحب بینائی که عبارت از صاحب مروت و حیا است ای هر که صاحب مروت و حیا است  
 مروت چگونه نیارد و شاید نماند از نازیدن باشد و صاحبی بیایه مجهول برای تعظیم و دید فعل  
 باضی پس کات تعلیلیه مخدوف بود اسب مروت چرا نماند و مخمر کند بسبب اینکه آن مروت  
 صاحبی درست آورده که بسیار محکم است هم بختش از وطن بر آید و در غربت بیابش گردد  
 بر چهره نشان وید آبرو نشین شس ای همیشه در سفر بیابش چه سفر اینجا با اعتبار حصول الزام  
 و نعمت بهتر از حضرت و در ذکر گردد آبرو نویسنده از تقاضا دست هم بر تقدیر یک کس خود را از  
 اکتساب مال و جاه و علم و هنر بے نیاز داند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از فقر  
 ساخته بی خبر بود و راه افتد تا بداند که شوکت و شمت و جاه و تکل در چه درج است و ادب و حیا  
 در صبر و تکل بچه مرتبه شس راه افتد یعنی روانه شود و در بعضی نسخه خود را بر آید افکندن است  
 ذانی هم ظاهر است هم روزی بقریبی در علم و بردباری سخن میرفت میفرمودند که اگر بادشاهان  
 برداشت نمیداشتند حقیقتهای ایشان را بر نیداشت مارا بر خلق از یاد می دادند که در

زیادتی کشیدن انسانان بای کم نیاریم و بسیاری تقصیر بخردان خریدن از کم مایگی بزرگبست  
 و بالاسران فریب زیستن نه از توانا نیست باید دید که علاج و روم چیست **شش** پروشت  
 لے نخل برنیداشت لے بلند مرتبه نمی ساخت زیادتی افزونی و خرد از ان تفوق و  
 بالائی است و آن در اصل زیادت است و از دیادتخانی از عالم سلامتی و خلاصی و نقصان  
 صاحب گوید س بر چشم آفتد که فرو دیم همچو شمع پد شد مایه زیادتی اشک و آه مانده و شاید که  
 زیادہ بہ تلمے فوقانی یعنی زائد باشد و بالحق تختانی افادہ معنی مصدری کردہ نظامی گوید س  
 زیادہ ز تار پنجاے نوی پد بودی و نصرائی پیلوی پد اما اکثر این معنی زیادہ بہاے حقیقی  
 استعمال کردہ اند و بانظار تائی فوقانی معنی مصدری عربی گوید س زیادہ زین حلال است  
 دوری از بر ما پد اگر چه صلہ نازی در آیینم حضور پد و در شعر نظامی نیز احتمال دارد کہ مائی مخفی بود  
 و باشباع فتح مستعمل گشته زیادتی کشیدن ای بر زیادتی و تعدی یا تحمل شدن پای کم پای کہ از  
 رفتار باز ماند جلال اسیر گوید س مبنون خشم و غالب خوشیم کہ خضر است پد پائی کم است کام  
 بشیرل رسیدہ پد و پای کم آوردن یعنی قاصر شدن و پای کم بناوردن بعد از منشی یعنی مساک  
 و برابر بودن مستعمل اول عربی س چگونہ پای کم آرم ز آسمان ہرگز نہ کہ بر در تو بود و آتش بس  
 رفتار پد و دوم ما نحن فیہ خریدن تقصیر عنو کردن آن چه خریدن گرفتن چیزی است از کسے  
 بوض چیز سے و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تجات آن و روم مرضی است مشہور  
 و اینجا فرہی مفرط از روی امانت بوزم تشبہ دادہ م بیچ وقتی نیست کہ ازین قسم سخنان سال  
 رسالہ مذکور نگردد کتاب را آفتد ورق نیست کہ طبق عرض آن جو اہر گرد تمام عمر اگر کسے ازینہا  
 گوید پیشہ و رابطہ اپویدہ ولی اختتام نماید ش طبق عرض جو اہر طبقی باشد کہ در آن جو اہر نہادہ  
 پیش کنند و رابطہ اپویدہ ای هنوز در رابطہ ای آن ماند تا بہ نہایت چہ رسد و از لفظ پویدن معلوم

میشود که ایندار ابصار استعاره کرده یا در پوئید استعاره کرده بود و از گفتن بجای فیه حرکت که در کلم باشد م تا درین مهان سراخوان خلیل آید بیا و بدین بران خلق ابراهیم عادل شاه بادش خان خلیل همان خوان حضرت خلیل الله صلوٰۃ الله علیه و علیٰ آلهینا که بر هر کس عموم داشت میزبان و مرکب از میزبان که یعنی نگاه دارنده باشد و میزبای مجهول یعنی همان یعنی کسیکه بضیافت کسی رود و باها میزبانی و کرسی که بالای آن طعام خورند کافی بر بان پس میزبان یعنی کسیکه نگاه دارند همه مهان یا نگاه دارند همه اسباب بضیافت که عبارت است از طعام یا نگاه دارند که کسی مذکور تا مهان آمده بران طعام خورد و والله اعلم بالصواب

### خاتمه

لله الحمد والممنه که خدایا بزرگوار و در راه جنو بسیار امید و شوق بیناب از سعی بیصرفه و امن کشید هر چند خام طبعها دیکه و هم بخت که حلاوت این مواید گاو سوز است اما اگر مذاق چاشنی گیران روی توجه بر نگر داند و انگشتی از این شمه در کام کشد همانا نعمای جنت را در پهلوی آن با حیران کام و دوان از تحباب سفره سیر برون کشودن از خلوت خوان رونودن است اند بهیسات چه بیگویم ایند غفار بر بهره کاریم خجشا و و علیه العون والصلون رباعی صبا بی اگر تو مردگار بشتاب به فرصت نرو و ز کف حضور می در باب به پیش که در از میانی مست هوس بلبه وین کسی که هست ناش و به س به ماری بهوس کارهای خام خیالی دست از من بزدشت چار ناچار برین داشت که قطعه تاریخی به پیروزون طبهان نماید و نقد تحسین از لب قدر شناسان بر باید از تعویذ آن فمید نیست و بر لطف کلام دار سید منی

### قطعه تاریخی

ترسے کہ ہر سہ ستر ظہوری زخامہ ریخت  
در دسہ ہزار نکتہ بہر باب گفتہ شد

از ہر سال اوزدہ ہفت مذاہب غیب

شرح سنہ شریفی از اطناب گفتہ شد

## خاتمہ الطبع شرح سنہ شریفی از کارپرداز این مطبع

بہترین ستایش گمانہ بے ہمتاے بے نشان را خوشترین نیایش برترین آفریدہ  
 جمہ آفریدہ گان را معلوم اکثری از بنیش و سنگا ہاں سخن پڑودہ بودہ باشد کہ پیش  
 ازین از ذخیرہ تصانیف جناب مولوی امام بخش مرحوم التخلّص صہبائی - شرح  
 مینا بازار و شرح پنجہرقہ و شرح شبنم شاداب و شرح حسن و عشق و شرح معانی  
 نصیری ہمدانی و شرح معانی مولانا جامی و رسالہ مناقشات سخن و رسالہ قول فیصل  
 و ترجمہ حدائق البلانہ و رسالہ صرف نحو و قواعد اردو و رسالہ حل مقامات عبد الواسع  
 اندوی ہم تطبیع بحیثیت مجموعہ کلیات پایاے دبیر عطار د کمال فشی دیندیاں  
 میر فشی ایچٹی بھوپال - ہمدین مطبع بکلیہ مطبع برآمدہ سواد افروز چشم مشتاقان  
 و حال سخن گردیدہ بل اکثرے از تصانیف مذکورہ برائے سہولت شائقین علم و علاوہ  
 ہم علاوہ مطبع در برگرفتہ آیدون ہم از مصنف مہدوح ایک شرح سنہ شریفی - شرح  
 شرف نارس و نشر گلزار ابرہیم و نشر خوان خلیل - در ہمین مطبع فیض مہدوح مشہور نزد یک  
 دور فشی نول کشور واقع لکھنؤ بحکم شائق اشاعت نوا در علم و فن بابو پرکاش نرائن  
 زیدت خیمہ - بہاہ جولائی ۱۹۰۶ء مطابق ماہ جمادی الاول ۱۳۲۶ھ ہجری با برآمد  
 بتبعیج تمام باب و رنگ طبع تازہ برآمدہ مطبوع طابع اہل بنیش آمد۔

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۳۳	رقعات مرزا قتیل مشہور درسی۔		ربیعین علیہم مکتوبات عبارت رنگین
۱۴	رقعات ابوالفضل۔ وزیر سلطان اکبر		از ملا حیات الدین مصنف حیات اللغات
	انشائے ابوالفضل۔ درسی مشہور	۱۴	خاں در فقرات۔
۱۳	ہر سہ دفتر محشہ۔		انشائے گلزار عجم۔ از مولوی قبول
	شرح ابوالفضل۔ از مولانا غیاث الدین	۱۴	فاروقی۔
۷	مرحوم مصنف حیات اللغات۔	۱۰	دستور الصبیان۔ مشہور عام۔
	لمنہیض انشائے ابوالفضل۔ نہایت	۶	دستور المکتوبات۔ درسی کتاب۔
	نفیس خلاصہ فرامین و خطوط عبارت		انشائے دلاویز تلامذہ شہنشاہ از
۸	بلوغ رنگین خود شفا و اوضح کاغذ فی کثرت	۱۴	مولوی عبدالغفر آزاد دی۔
	انشائے بے نقاط۔ از منشی کاسا پڑاوا		انشائے عجیب۔ خالص فارسی الفاظ
۶	متخلص بہ نادان۔	۱	از منشی محمد جعفر۔
	انشائے ہر سہاے۔ عمدہ عبارت		انشائے صغیر طبعی مع صحت نامہ
۲	و طرز مفید۔	۱۴	عبارت تین عمدہ ہر۔
	انشائے رحمت جان۔ جامع اقسام		انشائے دلکش۔ مشہور درسی کتاب
۲	تحدیرات۔	۱۴	انجام ہر قسم تحریرات۔
	انشائے منیر۔ از میر صافی منیر		رقعات عالمگیری شاہانہ عبارت
۱۹	لاہوری سنجہ استعلیق۔	۱۴	سلطان عالمگیر
۲	ایضاً حسب مراتب بالا بخط شکستہ	۱۰	رقعات عزیز بی۔ از منشی عبدالغفر آزاد دی

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
شرح نورس ظہوری - از مفتی علامہ	۹۳۲	دستور نوشیروان عادل -	۱۳۳
سعد الشہر حرم -	۹۳۲	حسن عشق نعمت خان عالی بشہور	۹۳۲
بخیر قہ ظہوری صح دو شرح داخل رہا	۱۶۹	درسی قابل دید -	۹۳۲
شرح بخیر قہ - از مولانا صہبائی دہلوی -	۶	مجموعہ تحقیقات - استاد صہبائی دہلوی	۹۳۲
بخیر قہ ولایت - از منشی ولایت حسین	۹۳۲	مین جلد اول چار کتابوں کی شرح اور	۹۳۲
مینا بازار - ارادت خان شہروری	۱۶۹	جلد دوم آٹھ شرف و قواعد و بلاغت	۹۳۲
شرح مینا بازار - از مولانا صہبائی -	۹۳۲	وغیرہ دو قسم کاغذ -	۹۳۲
شہنشاہ داب - ظہیر علی تفرشی درسی -	۲	(۱) سفید گندہ -	۱۳۳
شرح شہنشاہ داب - از مولانا صہبائی -	۶	(۲) سفید معمولی -	۱۳۳
رقعات پیدل - از استاد بنظیر میرزا بیل	۵	کلیات نثر - مرزا غالب دہلوی مثل	۱۳۳
رقعات لچھی نرائن - مشہور درسی -	۹۳۲	سہ نثر ظہوری -	۱۳۳
رقعات امان اللہ حسینی - مشہور درسی -	۱۳۳	مظہر العجائب - مراد فخرات از مرزا	۸
رقعات نظامیہ - مشہور درسی -	۶	نہج الصفت - تعریف اشعار	۱۳۳
رقعات گلستان حکمت - صنعت	۶	از رام نرائن -	۱۳۳
اقباس عبارت گلستان سعدی -	۱۳۳	منشآت برہمن - چند بھان خط شکستہ	۱۳۳
رقعات فیاض دبستان - از منشی	۹۳۲	رسائل طغرائیہ - رفات محشی از مولانا	۱۳۳
ولایت حسین -	۹۳۲	طغرائی مشہور درسی -	۱۳۳
توقیعات کسر لے - محشی درسی طباطبائی	۹۳۲		